

دلگده

ماهنامه ادبی اجتماعی
همجنسگرایان
ایرانی

شماره ی آخر

آذر ماه ۱۳۸۵

نوامبر - دسامبر ۲۰۰۶

شماره ی دوازدهم
صد و شصت صفحه

به سردبیری

سپنتا

Delkadeh@gmail.com

بدینوسیله از تلاشها و پشتکار شما دوستان برای انتشار ماهنامه ی دلگده
قدردانی میکنیم و امیدواریم که جنبش دگرباشان ایرانی
با تلاشهای شما دوستان هر روز پایدارتر از دیروز گردد.

سازمان
همجنسگرایان
ایرانی



www.pglo.net سازمان همجنسگرایان ایرانی pglo@pglo.net
Persian Gay & Lesbian Organization

شماره ی آخر :

سخن های پراکنده ... گلچینی از ابتدا تا کنون
حافظ چه می گوید ؟ ... یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود
اندر حکایات و نکات ... خواندن نامه ی عاشق نزد معشوق
پایانی برای دلکده نیست ... واراند
گل واژه های خیس ما ... بخش اول
سلام بر فردای تو ... آرشام پارسی
مردی از قبیله کلب ... محمد و دجیه
آگاهی های جنسی ... آزادی های جنسی
داستان قوم لوط ... از زبان قرآن و روایات اسلامی
همجنسگرایی مدرن ... ضرورت دفاع از همجنسگرایان
در باب یک پدیده سیاه ... خودفروشی
زن و حجاب ، شیخ و دین ... در شعر ایرج میرزا
روان شناسی حافظ ... بر اساس عقده اودیپ
سنگی بر گوری ... جلال آل احمد
از فلسفه طبقاتی تا فلسفه عشق بازی ... در باب میشل فوکو
گزینش های ما در عشق ... از دیدگاه روان شناسی
آیینی ... خواندنی های تاریخی
از دیگران بدانیم ... خورخه لوئیس بورخس
کوچه باغ ... باد ما را با خود خواهد برد
فریادهای بی صدا ... نوشته های همجنسگرایی
گل واژه های خیس ما ... بخش دوم
گلبرگ ، داستان کوتاه ... او مادر یک همجنسگرا بود
ای صبا ... گر به جوانان چمن باز رسی
مکاتبات یک دکتر ... بازخوانی یک واقعیت
کهن دیارا ... دلم در عاشقی آواره تر بادا
از ایران باستان بدانیم ... قسمت آخر
مثل ها و عسل ها ... این طفل یکشبه ره یکساله می رود
چمشه خورشید ... نگاهی دیگر به زرتشت
کمی هم فلسفه ... ژان ژاک روسو
میزگرد سفید ... ایدز
سخن آخر ... بحران هویت در ایران اسلامی
پیشکش تو ... آخرین شعر برای تو
دلکده در یک نگاه ... تمام آنچه که خوانده اید

سخن های پراکنده ...

دی ماه ۱۳۸۴

نه ، تو تنها نیستی ماهی و ، زورق و پارو پس چیه
 نه ، تو تنها نیستی این همه ، ستاره پس مال کیه
 نه ، تو تنها نیستی خلوت ، دلکده نقاشیه
 نه ، تو تنها نیستی فکر آزادی ، خود زندگیه

مجله مان را با خوانش قطعه ای ناب از پدر ترانه نویسی ایران ، و با یاد و خاطره صدای سحرانگیز بانوی موسیقی ایران ، آغاز می کنیم تا همیشه مجله مان پر باشد از نور ، آینه ، صدا و آفتاب . و عشق می ورزیم و مهر می ورزیم و به یمن همین عشق ورزیدن نام مجله مان را **دلکده** می گذاریم و افتخار می کنیم که هستیم : یک انسانِ ایرانیِ همجنسگرا

ما اول راهیم . به همراهی شما و همیاری شما محتاجیم . اگر ساقه مان را بگیرید و بلند کنید ، بلند می شویم و اگر دستمان را نگیرید بر زمین می افتیم و در خاک فرو می رویم .
 ما یک قالب مشخص برای مجله مان در نظر گرفته ایم . اما این شما هستید که تصمیم می گیرید ما بر همین منوال باشیم یا نه . ادعای هیچ نوآوری هم نداریم . حمایتان کنید ادامه می دهیم و اگر نخواهید هم بی منت می رویم . اما حداقل اجازه دهید مجله مان را معرفی کنیم و قسمت های آن را برای شما مشخص کنیم . خدا را چه دیده اید ! شاید قبول افتاد و در دل شما نشستیم

بهمن ماه ۱۳۸۴

اگر شماره ی اول دلکده برای بار اول فقط به دو مجله ی ماها و چراغ فرستاده شد که هم اعلام حضور کند و هم از طریق آنان خود را به دوستان دیگر معرفی کند ، اکنون شماره دوم خود را به صدها نفر از دوستان علاقه مند و مشتاق خود تقدیم می کند و افتخار می کند که به عنوان یکی از همان پرنده ها در مسیر مشترک هزار پرنده ای قرار گرفته که هدف آن چیزی جز آزادی نیست . آزادی جسم ، آزادی روان ، آزادی اندیشه . آزادی فکر ، عشق ، ایمان ، عقل ، و زندگی

اسفند ماه ۱۳۸۴

تا زمانی که دیگران از ما و از قشر ما سخن بگویند، ما همان معانی درشت عارفانی خواهیم بود که سرانجام هم ، فهمش نکردند . اما زمانی که خودمان سخن باز کنیم و از آنچه که هستیم بگوییم ، آنگاه خواهیم توانست که به دیگران بفهمانیم که ما ، موجوداتی پیچیده و مستثنا از آفرینش شما نیستیم . پدیده نیستیم . خارق العاده و خرق عادت نیستیم . کُفر جبر طبیعت نیستیم . ما هم مثل شما انسانیم ، انسانی ساده و بی آلایش . طبیعی مثل خاک ، مثل آب ، مثل خود شما .

فروردین ماه ۱۳۸۵

بار خدایا ، گذشتگان سال گذشته را بیامرز. آن ها که امروز در کنار ما نیستند . آن ها که به امید فردایی دوباره چشم بستند و فردا ، چشم هاشان گشوده نشد. آن ها که برادر ما بودند ، آن ها که خواهر ما بودند. بار خدایا ، گذشتگان را بیامرز ، و گناهان ما را بر ما بیخشای .

بار خدایا ، سفره ی هیچ خانه ای را بی نان مگردان و دل ما را از عشق ، سقف هیچ پناهنده ای را بی ثبات مگردان و دل ما را از عشق . کودکی را از مادر مگیر ، مادری را از خانه مگیر ، خانه ای را از پدر مگیر ، و دل ما را از عشق .

بار خدایا ، چشم ما را بشوی ، غبار از دل ما بگیر ...

اردیبهشت ماه ۱۳۸۵

متأسفانه فرهنگ ما طوری شده که به آن چه که داریم بی تفاوتیم و آن ها را خیلی عادی می پنداریم اما مشابهاً همه ی آن ها را در مغرب زمین ، خیلی مهم و با ارزش می دانیم و همیشه هم غبطه می خوریم که چرا آن ها پیشرفت می کنند و ما هنوز جهان سومی هستیم .

فردوسی خودمان را شاعری گرامی و عزیز می دانیم ولی دانتو و هومر را شاعرانی جهانی می نامیم . سقراط و افلاطون و ارسطو را اعجوبه های تفکر بشری می دانیم ، زرتشت و سهرودی و ملاصدرا را آدم هایی که حالا یک چیزهایی گفته اند معرفی می کنیم . فرما و کانت را اندیشمندانی جهانی می نامیم ، از کنار خیام و خوارزمی به راحتی عبور می کنیم . گوته و نیچه و شکسپیر را بر قله های عظیم ادبیات جهانی می نشانیم ، حافظ و سعدی و مولانا را شاعرانی فقط ایرانی می دانیم . سینوهه طیب معجره گر مصر را می شناسیم اما از ابن سینا چیزی نمی دانیم . بنیانگذاران مکتب های بشری را می شناسیم ، اما مانی و مزدک خودمان را ملحد می دانیم . داستان های نوح و ابراهیم و سلیمان را کاملاً از حفظیم ، جمشید و سیاوش و کوروش خودمان را گم کرده ایم . رمئو و ژولیت ، سامسون و دلیله ، اتللو و دزدمننا را خوب می شناسیم ، از خسرو و شیرین ، بیژن و منیژه ، بهرام و گلاندام چیزی نمی دانیم . متن های بیگانه را روزنامه وار می خوانیم ، در معنی جمله های سعدی و مانی مانیم . کتاب چهارده جلدی تاریخ تمدن ویل دورانت را می خریم ، اما پولی برای خرید کتاب دو جلدی تاریخ هخامنشیان نمی دهیم . تاریخچه ی هالووین و والتتاین را می دانیم ، اما از مهرگان و تیرگان چیزی نداریم که بگوییم . اهرام مصر و دیوار چین را شاهکار می دانیم ، اما از تخت جمشید و چغازنبیل چیزی نمی دانیم . پاپائوئل را می شناسیم ، عمو نوروز را فراموش کرده ایم ، از کاج مسیحیان خوشمان می آید ، از سرو ایرانیان چیزی نمی دانیم ،.... و هزاران مورد دیگر....

خرداد ماه ۱۳۸۵

امید داشتن و صبر کردن ، اما شک داشتن و تردید کردن ، نتیجه ای جز ترس و دلهره و سیاهی در کار نخواهد داشت .

ما که از آغاز این گونه بوده ایم ، ما که از همان ابتدا به سلیقه و روش زندگی خود پی برده ایم ، پس باید به همین خواست خداوندی زندگی کنیم ، عشق بورزیم ، مهربانی کنیم ، لبخند بزنیم ، نفس بکشیم ، و دیگران را دوست بداریم . پس اگر در این زندگی شک کردیم ، بخته ایم . چون دیگر بازگشتی نیست . این که چرا اغلب همجنسگرایان افسرده اند و یا این که نمی توانند به راحتی و به آنگونه که خودشان می خواهند زندگی کنند ، شاید اصلی ترین دلیلش همین شک به زندگی باشد ، این که چرا اینگونه اند ، چرا اینگونه شده اند ، و اکنون باید چه کار کنند . کاش بدانیم تا وقتی به موجودیت خودمان شک داریم ، ناراحتی و ناامنی در کنار ماست .

تیرماه ۱۳۸۵

ما همجنسگرایان ممکن است با مشکلات زیادی روبرو باشیم . حتما هم همین طور است . اما باید ببیندیشیم که چگونه با مشکلات مبارزه کنیم . نه این که از کنار آن ها بگذریم و ضعف و ناتوانی خود را نظاره گر باشیم و بگذاریم که دیگران هم شاهد ناتوانی ما باشند . ما در برخورد با جامعه مشکل داریم ، در خانواده برای آشکاره کردن ماهیت خود مشکل داریم ، در بین دوستان دگرجنسگرایان و برای تعریف وجودیت خودمان در بین آن ها مشکل داریم ، برای پیدا کردن یک دوست ، یک هم سخن ، یک هم اتاقی و یک همدرد ، مشکل داریم . اما برای بودن و برای زندگی کردن اگر از کنار آن ها بگذریم اشتباه کرده ایم ، باید بایستیم ، فکر کنیم ، اراده کنیم ، تصمیم بگیریم ، دفاع کنیم ، مبارزه کنیم و در نهایت خود را رها کنیم . شاید کمی طول بکشد ، شاید کمی زمان ببرد ، شاید کمی وقت گیر باشد اما اگر می خواهیم زندگی توام با آسودگی خیال و راحتی روح و روان داشته باشیم باید برای این مبارزه از یک جایی شروع کنیم . در گوشه ای نشستن ، مهجور بودن ، از دوستان دوری کردن ، از جامعه فرار کردن ، منزوی بودن و تنها رفتن و تنها دیدن ، چیزی از مشکلات ما کم نخواهد کرد . و کم نخواهد کرد که هیچ ، روح و روان ما را هم پژمرده و آسیب پذیر خواهد کرد . پس بیایید چشم هایمان را بشوریم ، جور دیگری ببینیم و به قول معروف ، میم مشکلات را برداریم .

امردادماه ۱۳۸۵

همجنسگرایان ایران بخصوص همجنسگرایان داخل کشور باید ضمن حمایت و استقبال از حمایت داخلی و بین المللی همجنسگرایان کشورهای دیگر، بایستی در نگه داری و گسترش این حمایت ها، تلاش جدی بعمل آورند، با فعالیت های بیشتر و همینطور گسترش تماس های خود با افراد و گروههای فعال حقوق بشری در داخل و همینطور گسترش ارتباط با افراد و گروههای با نفوذ جامعه همجنسگرایان خارجی نشان دهند که قدر حمایت و تلاش آنها را می دانند و ارزش زیادی برای آن قائل هستند. وگرنه هیچ بعید نیست که اگر جهانیان بی تفاوتی ما را ببینند آنوقت دلسرد شوند و نیروهای داخلی هم اگر فعالیت بیشتر ما را مشاهده نکنند چه بسا عقب نشینی کنند.

در پایان جا دارد این دو شعار را محور کار خود قرار دهیم و به آنها پایبند باشیم:

زنده باد همبستگی همه نیروهای مدافع حقوق بشر، دمکراسی، مدرنیسم و آزادی در ایران
زنده باد همبستگی جهانی همجنسگرایان

شهریورماه ۱۳۸۵

هیچ چیز ثابت و نامتحرک نیست . حتی سنگ هم در درون خود جنبشی دارد .
حتی خدا هم یک جور نمی ماند .

گاهی خوب است ، گاهی بد . گاهی نفرت است ، گاهی عشق ، گاهی لبخند است ، گاهی گریه ، گاهی بزرگ
است ، گاهی کوچک ، گاهی صداست ، گاهی سکوت ، گاهی می بخشد ، گاهی نمی بخشد .
در این گیر و دار متغیر بی رحم ، کاش دلی داشته باشیم بزرگ ، برای سرخی خواب کوچک عشق ،
کاش ذهنی داشته باشیم سبز ، برای خمیازه ی خاطره های خاکستری ،
کاش قلبی داشته باشیم از نور ، برای بخشیدن ، برای عاشق بودن ،
کاش بدانیم که زمان می گذرد ، وانچه می ماند نفرت نیست ،
عشق است ، عشق ، عشق ، عشق ...

مهرماه ۱۳۸۵

نسل نو در ایران با پا گذاشتن اینترنت در کشور و آشنایی با راهکارهای جدید مقابله با سانسور و فیلترینگ
دست به ابداعاتی زدند که در خور توجه اما ناکافیست . نویسندگان وبلاگها از آنجا که تنها مخاطب و خواننده
ی خاص دارند در حال درجا زدن و گاهی عقب گرد و تکرار مکررات روزانه هستند در حالی که خواننده چه
همجنسگرا و چه دگر جنسگرا نیاز به نوعی دیگر از ادبیات دارد که به مرور صاحب سبک شود و نیاز یک
نسل را برآورده سازد . قصد ، نقد وبلاگهایی با مضمون همجنسگرایی نیست ، از آنجا که مبارزات جنبشهای
همجنسگرایان در ایران و خارج از کشور و همچنین تکاپوی سازمان همجنسگرایان ایرانی در مجامع عمومی
در راستای توجیه جامعه ی اقلیتهای جنسی در ایران و شناخت جوامع دیگر از این جامعه ی درون گراست ،
جا دارد هنرمندان همجنسگرا، نویسندگان ، نقاشان و پیکره سازان در ایران نیز دست به ابداعات و ابتکاراتی
در آثار هنری خود بزنند تا معرف هر چه بیشتر این موضوع در میان عامه باشد ، چه تا زمانی که ما در پیله ی
بدور خود تنیده مان بغلطیم و دیگران با اندیشه همام آشنا نسازیم ، نباید امید داشته باشیم که جامعه ی
مذهبی مآب و شبه روشنفکر ایرانی ، ما را بعنوان یک اقلیت تاثیر گذار در روند جریانهای اجتماعی شناخته و
قبول کند.

آبان ماه ۱۳۸۵

می دانم کمبودهای زیادی داشتم ، بی نظمی های زیادی انجام دادم ، خواسته های خیلی ها را نتوانستم مهیا
کنم ، بهترین ها را نتوانستم که ارائه بدهم ، و خیلی چیزهای دیگر ... اما به هر حال با تمام وجودم و با تمام
کاستی هایی که می دانم داشته ام ، از کاری که انجام داده و به پایان رسانده ام راضی هستم ، حداقل به این

دلیل که در طول این یک سال ، توانستم از ته قلبم فریاد بزنم که : آی مردم ، من همجنسگرا هستم ! و همجنسگراها هم هستند !

در این مدت تجربه های زیادی به دست آوردم ، دوستان زیادی پیدا کردم ، با افراد زیادی مصاحبه کردم ، نکته های زیادی آموخته ام ، بینش دیگری را پیدا کردم و هزاران نکته ی مثبت دیگر که اگر همه ی این نکات مثبت را جمع کنم می توانم با آنها از خیلی از نکات منفی که پیش پایم سنگ انداختند دست بکشم . و از خیلی از سختی ها و تهمت ها و بد دهنی ها و کارشکنی ها و دشمن تراشی ها به راحتی بگذرم .

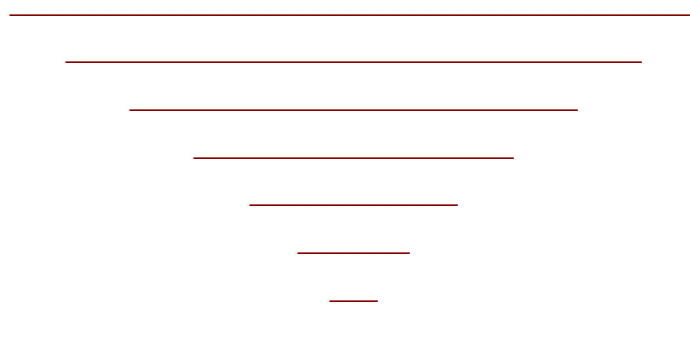
دلکده را یک تنه آغاز کردم و یک تنه هم به پایان می برم . البته دوستان خیلی زیادی با من همکاری داشتند که بدون آن ها دلکده به این حدی که الان رسیده است هرگز نمی رسید . چه قدر بچه های مجله ی چراغ و ماها به من همکاری و همیاری دادند ، و چه قدر دوستان دیگر که نمی دانم اصلا آیا در داخل ایران هستند یا نه به من کمک کردند ، مطلب فرستادند ، پیشنهاد دادند ، چیزی نوشتند ، و به هر صورت باری از روی دوش خسته ی من برداشتند . از تمامی این دوستان هم کمال تشکر را دارم و همین طور از سایر خوانندگان و مشترکین دیگر که بدون شک اگر حضور شماها نبود دلکده تا این شماره دوام نمی آورد .

بیشتر از این نمی خواهم سخن پراکنی کنم ، اهل نصیحت و پند و اندرز دادن هم نیستم ، فقط می خواهم بگویم ، که زنده باشید و زندگی کنید ، عاشق باشید و عاشقی کنید .

از این که نتوانستم که آنگونه که شما می خواهید ، و آنگونه که در شان شما بزرگواران است ، مجله ام را ارائه بدهم بسیار شرمنده ام ، فقط دلخوشم به بزرگی و بخشندگی شما ، تمام کاستی ها را به خوبی خودتان ببخشید ... همیشه شاد و سلامت باشید بدرود ...

در پناه ایزد منان

سپنتا



مژده دهید باغ را ، بوی بهار می رسد ...

قابل توجه همجنسگرایان ، دو جنسگرایان ، دگر جنسگونه گان (جامعه LGBT) ایران

با یاری خدا و حمایت شما عزیزان مجله فرهنگی اجتماعی رنگین کمان از ابتدای سال ۲۰۰۷ (کریسمس ۲۰۰۷) به سردبیری آقای هیوا کردستانی آغاز بکار خواهد کرد ... مجله رنگین کمان شامل خبرهای همجنسگرایان ... اشعار ... داستان های شما ... خاطرات شما ... برگزیده وبلاگ های شما و هر آنچه که به جامعه LGBT ارتباط دارد و بسیاری مطالب دیگر می باشد از این رو از تمامی همجنسگرایان خوب ایرانی... نویسنده ها... شاعران ... وبلاگ نویس ها و همه عزیزانی که به نحوی صاحب قلم و صاحب هنر می باشند دعوت به همکاری می شود در هر زمینه ای که می توانید ما را یعنی به عبارت درست تر مجله خودتان را یاری دهید . امید آن را داریم رنگین کمان کوچکمان با یاری شما پاک احساسان نیک سیرت روز به روز رنگی تر و درخشان تر شود برای اشتراک مجله فقط کافیست به آدرس مجله تماس بگیرید

majalehranginkaman@gmail.com

ارادتمند شما خوبان

رنگین کمان

حافظ چه می گوید ؟ ...

وقتی که اندیشه ی به راه انداختن مجله ای برای هم کیشان خودم ، به ذهنم آمد ، و وقتی که تصمیم گرفتم در این مجله ی ادبی قسمتی را هم برای پیر خرابات ، حافظ شیرازی در نظر بگیرم ، به خودم گفتم برای حسن نیت هم که شده تفالی به حافظ بزخم تا ببینم در این راهی که انتخاب کرده ام تا چه حد ثابت قدم و استوار باید باشم ، در جوابم خواجه ی شیراز گفت :

مژده ای دل که دگر باید صبا باز آمد هدهد خوش خبر از طرف سبا باز آمد ...

و اکنون که آخرین شماره ی دلکده را آماده کرده ام ، باز به خودم گفتم که این بار هم از حافظ شیرازی جوابی بگیرم ، پس چشمانم را بستم و به یاد تمام لحظاتی که صرف این مجله کردم افتادم و با این نیت که چه حد در کارم موفق بودم ، تفالی زدم و گفتم : ای حافظ شیرازی ، تو که محرم هر رازی ، رازم تو عیانش کن ، رازی که تو می دانی ... و این غزل آمد ، گویی که حافظ هم از من قدردانی و خداحافظی می کرد ، و به نوعی به من دلداری می داد :

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود
رقمِ مهرِ تو بر چهره ی ما پیدا بود
یاد باد آنکه چو چشمت به عتابم می کشت
معجزِ عیسویت در لب شکرخا بود
یاد باد آنکه صبحی زده در مجلس انس
جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود
یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت
وین دل سوخته پروانه ی ناپروا بود
یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق و ادب
آنکه او خنده ی مستانه ی زدی صهبا بود
یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی
در میان من و لعل تو حکایت ها بود
یاد باد آنکه نگارم چو کمر بر بستی
در رکابش مه نو پیک جهان پیما بود
یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست
وانچه در مسجدم امروز کم است آنجا بود
یاد باد آنکه به اصلاح شما می شد راست
نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

صاحبان دل در تفسیر فال گونه ی این غزل گفته اند : حسرت گذشته را مخور و زانوی غم در بغل مگیر که هم غم و هم شادی گذراست . قدر زمان حال را بدان و به فکر بهتر کردن آینده ات باش که حسرت خوردن دردی را دوا نمی کند ، همیشه گفته اند از تو حرکت از خدا برکت ...

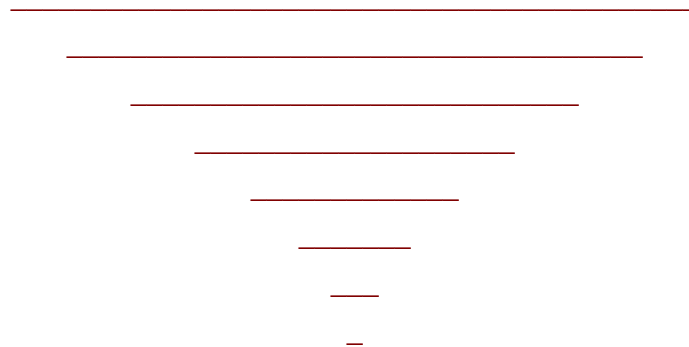
اندر حکایات و نکات ...

خواندن نامه عاشقانه در نزد معشوق

داستانی از مثنوی مولانا

معشوقی، عاشق خود را به خانه دعوت کرد و کنار خود نشاند. عاشق بلافاصله تعداد زیادی نامه که قبلاً در زمان دوری و جدایی برای یارش نوشته بود، از جیب خود بیرون آورد و شروع به خواندن کرد. نامه‌ها پر از آه و ناله و سوز و گداز بود، خلاصه آنقدر خواند تا حوصله معشوق را سر برد. معشوق با نگاهی پر از تمسخر و تحقیر به او گفت: این نامه‌ها را برای چه کسی نوشته‌ای؟ عاشق گفت: برای تو ای نازنین! معشوق گفت: من که کنار تو نشسته‌ام و آماده‌ام تو می‌توانی از کنار من لذت ببری. این کار تو در این لحظه فقط تباه کردن عمر و از دست دادن وقت است

عاشق جواب داد: بله، می‌دانم من الآن در کنار تو نشسته‌ام اما نمی‌دانم چرا آن لذتی که از یاد تو در دوری و جدایی احساس می‌کردم اکنون که در کنار تو هستم چنان احساسی ندارم؟ معشوق می‌گوید: علتش این است که تو، عاشق حالات خودت هستی نه عاشق من. برای تو من مثل خانه معشوق هستم نه خود معشوق. تو بسته حال هستی. و ازین رو تعادل نداری. مرد حق بیرون از حال و زمان می‌نشیند. او امیر حالهاست و تو اسیر حالهای خودی. برو و عشق مردان حق را بیاموز و گرنه اسیر و بنده حالات گوناگون خواهی بود. به زیبایی و زشتی خود نگاه مکن بلکه به عشق و معشوق خود نگاه کن. در ضعف و قدرت خود نگاه مکن، به همت والای خود نگاه کن و در هر حالی به جستجو و طلب مشغول باش



پایانی برای دل و دلدار و دلکده نیست ...

نویسنده : وارانند

مجموعه ی دلکده با مطالب ارزنده بعد از مدت‌ها تحقیق و تفحص دست اندرکارانش در عرصه ادب پارسی مسلما تنها یک هامش بوده است بر برگ زرین ادبیاتی که به حق در تمام اعصار سر آمد ادب همسایه های خویش بوده است ، اما اگر کمی عمیق بر این هامش بنگریم خواهیم دید که نویسنده و نویسندگان آن با چه زیر دستی مجله ای وزین تحریر می کردند که هر دگر جنسگرایی را هم که ضدیت خویش را با همجنسگرایی نهان نمیکند ، با خواندن مطالب ارزنده و مفید آن درحوزه ی ادبیات، نا خواسته زبان به تحسین می گشاید و فارغ از تم همجنسگرایانه ی آن گردآوری گوشه هایی از ادبیات و تاریخ این سرزمین را قابل توجه و ابتکاری نو می داند.

شماره ای که پیشرو داریم شماره ی آخر از دفتر دلکده است . ماهنامه ای که الحق جان تازه در ادبیات همجنسگرایانه دمید و تشنگان شعر و ادب را سیراب کرد. همجنسگرایان ایرانی چه در داخل و چه در خارج از کشور سال پیش با وجود ماهنامه های ماها و چراغ ، و با وجود آنکه هر دو نشریه دارای قسمت ادبی بودند ، نبود نشریه ای که ادبیات همجنسگرایان را به دگر جنسگرایان بشناساند را به وضوح حس می کردند و روشن بود که برای شناخت ادبی هر چند محدود جامعه ی هتروسکشوال از همجنسگرایان ایرانی وجود چنین نشریه ای الزامی بود. یکسال از فعالیت دلکده در عرصه ی مجازی اینترنت می گذرد و باید دید در این یکسال چه دستاوردهایی از قبل چنین نشریه ای عاید جامعه ی همجنسگرای ایرانی شده است . متأسفانه به خاطر نبود مرجعی صحیح برای نظر سنجی در داخل ایران و همکاری نکردن ناخواسته ی عده ی زیادی از خوانندگان ، امکان این که بدانیم ، وجود نشریه ای ادبی که سعی در انعکاس ادبیات همجنسگرایانه در جامعه ی به شدت تک بعدی ایران داشته است ، چقدر بوده است ، وجود ندارد، ولی با توجه به اشتیاق ایرانیان به کشف آثار جدید در عرصه ی ادبیات، می توان نتیجه گرفت که بسیاری از خوانندگان ، چه همجنسگرا و چه دگرجنسگرا مشتاق خواندن مطالب متنوع و تازه ی این مجله ی وزین و در خور توجه بوده اند.

هیچ عملی بدون دستاوردی جدید نیست و به نظر اکثر قریب به اتفاق صاحب نظران ، حرکت‌های نو ظهور در هر عرصه ای بخودی خود یک دستاورد محسوب می شود ، مجله ی دلکده با وجود نقصان ها و کاستی های ناخواسته ای که در هر کار تازه ای وجود دارد ، دنباله رو و تکمیل کننده ی حرکت‌های خودجوش همجنسگرایانی بود که واگویه ها و شکوه های خود را در وبلاگها و صفحات شخصی به رشته ی تحریر در می آوردند و به نوعی موضوعات خصوصی خویش را ، که در میان اکثر همجنسگرایان داخل ایران مشترک است به نظر وبگردان ها می رسانند اما انتشار دلکده توسط کسی که خود ید طولایی در وبلاگ نویسی داشت، نشان داد که ظرفیتهای نهفته در همجنسگرایان چقدر بالاست و می توان با کمی همت و از خود گذشتگی پا را از حیطه ی بیان احساسات شخصی و مسایل خصوصی فراتر نهاد و کاری کرد که برای عام

باشد تا خاص ، گرچه اقلیت همجنسگرا به ظاهر خاص می باشد، اما در این اقلیت نیز خاص و عام تعریفی دارد که در این مقوله نمی گنجد تنها می توان خاطر نشان کرد که دلکده مخاطبان عام را در میان اقلیت همجنسگرا ، به ادبیات و دریافت حسی نوشتارهای دوستانشان ترغیب کرد، این به معنی پایین آوردن ارزش ادبی دلکده نیست ، چه ، در ادبیات و متون نظم و نثر آنچه که مدنظر نویسندگان زیر دست بوده و هست جلب نظر عام (و نه عوام) به نوشتار است . از آنجا که دلکده با موضوعات ادبی متنوعی که بدان می پرداخت (به نظر نویسنده) سعی در ایجاد بستری مناسب برای فعالیتهای ادبی اقلیت جنسی ایرانی داشت ، می توان نتیجه گرفت که عمده فعالیت دلکده در حیطه ی آشناسازی همجنسگرایانی بود که استعدادهای نهفته دارند و هنوز انگیزه ای برای فعالیت پیدا نکرده اند . تشویق همجنسگرایان به تحرک و ایجاد بستری مناسب برای فعالیتهای این چنین مسلماً کار یک روز و دو روز نیست . مجموعه ی دلکده با مطالب ارزنده بعد از مدتها تحقیق و تفحص دست اندرکارانش در عرصه ادب پارسی مسلماً تنها یک هاشم بوده است بر برگ زرین ادبیاتی که به حق در تمام اعصار سر آمد ادب همسایه های خویش بوده است ، اما اگر کمی عمیق بر این هاشم بنگریم خواهیم دید که نویسنده و نویسندگان آن با چه زبر دستی مجله ای وزین تحریر می کردند که هر دگر جنسگرایی را هم که ضدیت خویش را با همجنسگرایی نماند ، با خواندن مطالب ارزنده و مفید آن درحوزه ی ادبیات ، نا خواسته زبان به تحسین می گشاید و فارغ از تم همجنسگرایانه ی آن گردآوری گوشه هایی از ادبیات و تاریخ این سرزمین را قابل توجه و ابتکاری نو می داند.

چند ماه قبل سردبیر محترم دلکده ، سپنتا ، خبر از تعطیلی دلکده بعد از شماره ی ۱۲ را داده بود و خواه ناخواه گذر روزها ما را به این چنین روزی نزدیک می کرد و خوش نباید داشت که با پایان کار دلکده و بستن ورقهای زرین آن ، تحرک و نوآوری را در ادبیات همجنسگرایان که می رود تا هویتی بیابد را ، به بوته ی فراموشی بسپریم و فارغ از خواندن و نوشتن بسان کودکان فراری از مکتب به گوشه ای بنشینیم و انتظار بکشیم تا دیگری با دستانی پر و چنته ای مالا مال بیاید و آنگاه که خسته از پیمودن این راه ناهموار خواست تا همراهی داشته باشد ، ما باز هم کناری بنشینیم و نظاره گر باشیم.

خوشبختانه طبقه ی نوظهور همجنسگرایان ایرانی خصوصاً در ایران به علت جهانی شدن علوم و فنون ، نه تنها در عرصه های مختلف علمی در دانشگاهها و موسسات پژوهشی ، بل ، در عرصه ی ادبیات نیز دست به خلاقیت می زنند و کم نیستند همجنسگرایانی که اگر آب باشد شناگران خوبی خواهند بود . با وجود فیلترینگ گسترده ی اینترنت بوسیله ی حکومت اسلامی و عدم دسترسی آسان به وب سایتها و وبلاگهای همجنسگرایان باز هم خیلی ها بیکار ننشسته و فعالیتهای مثبت خویش را در این راه ادامه می دهند .

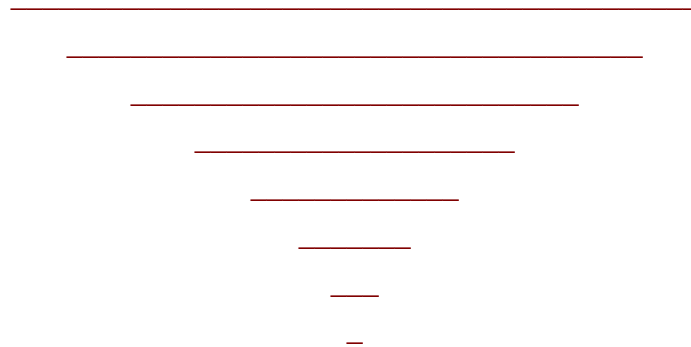
نسل جدید ، نسل خموده و بی تحرک قبلی نخواهد بود ، اگر باور کنیم که پتانسیلهایی در وجودمان داریم و می توانیم بعنوان یک عضو تاثیر گذار در جامعه کار و زندگی کنیم ، باعث خواهیم شد ، همجنسگرایی - نه آنطور که تصور همگان است - تنها در پذیرش هویت جنسی خلاصه شود ، امری که مسلماً در طول سالها رفتارهای ناخواسته ی نسلهای قبلی بوده است که این چنین تعریفی را به جامعه قبولانده است ، پس می توان با انجام چنین کارهایی که کوچک هم نیستند ، همچون انتشار نشریه ای همانند دلکده ، خود را بعنوان

انسانهایی که فکر می کنند و مانند دگر جنسگرایان در کنار همجنسگرایمان ، می توانیم خدمات ارزنده ای نیز به جامعه ی خویش ارائه دهیم ، بازشناسیم .

در پایان باید از فعالیتهای خستگی ناپذیر سردبیر محترم دلکده ، سپنتا ، کمال قدردانی را نمود و از او به خاطر ابتکار ارزنده ای که با سخت کوشی تا بدینجا رساندش ، سپاسگذاری کرد ، امید است در آینده شاهد نوآوری ها و ابتکارات تازه در عرصه های مختلف باشیم .

واراند

۲۵ آبان ۱۳۸۵ خورشیدی



گل واژه های خیس ما (بخش اول) ...

آخرین دیدار



سیب سرخی چیدی

و به دستم دادی

و نگاهت پرسید :

((سیب اندوه چه طعمی دارد))

گل یاسی چیدم

و به دستت دادم

و نگاهم پرسید :

((یاس اندوه چه عطری دارد))

اشکی از چشم تو

غلتید بر آب

اشکی از چشم من

افتاد به خاک

تقدیم به سپنتای عزیز

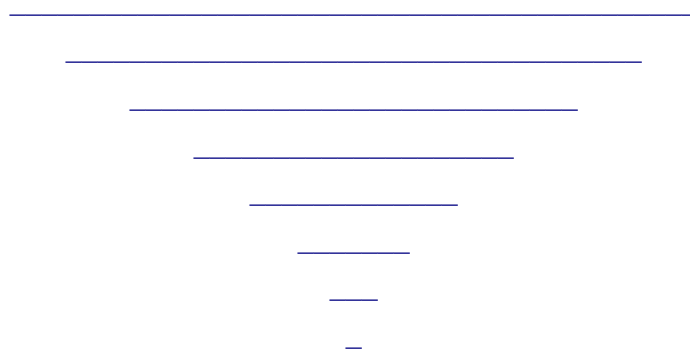
متاسفم که آخرین دیدار من همراه با اشکهایم بود متاسفم که نتوانستم جلوی خودمو بگیرم

هر جا که هستی امیدوارم همیشه شاد و سربلند و پیروز باشی و اینو بدون که دلکده هیچ وقت تعطیل نشده و دلکده تو قلب

تمام دوستانت جا داره و همیشه با تو هستیم و راهتو ادامه می دیم .

دوست شما آرمن

۳۰ مهر _ اهواز



وداع پاییزی

کسی که عاشق رستن ، سفیر رویش بود
تنش چو هرم نفس های پُر نوازش بود
مترجم همه ی لحظه های سکر آور
سپید رود زمین های خشک و آیش بود
همیشه پونه صفت بود ، همیشه رؤیاگون
به پاکی لحظات خوش نیایش بود
رباعی و غزل ، اندر سکوت شبنم زار
چکاوک و نی ، ساز و آواز و سوزش بود
سکوت سرد من از ناباوری ، پاییزی
همیشه با لب سبزش ، در کشاکش بود
شبی که رفت و شکستم ، چه خوب یادم هست
خزان و سردی و ، بی برگی و خشاکش بود

آبتین از استان گلستان

صدای او

در یک شب تابستانی

برای اولین بار صدای غمگینش را شنیدم

و اما...

داشتن یک حس غریب

به مانند تولد دوباره از مادر

و یا

باریدن اولین باران بهاری

و یا

اولین بارش برف سپید زمستانی

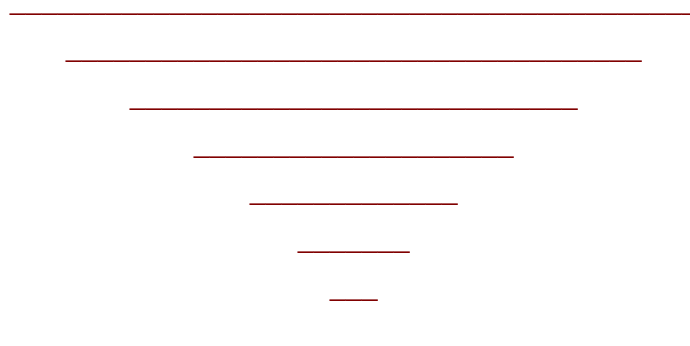
و شاید

به مانند خزان عمرم

که روزی بدون تو

به پایان میرسد .

پویا از بوشهر _ ۸/۰۵/۸۵



رسم زمانه

و چقدر سخت است
 درک کردن من
 و از تو
 خندیدن
 تمسخر
 و بی تفاوت بودن
 و بعد گفتن این جمله
 که عجب خدا انسانهای گناهکاری را از روز ازل خلق کرده

پویا از بوشهر _ ۸۵/۵/۱۵

من هنوز تو را دارم

گاهی که دلم
 به اندازه ی تمام غروبها می گیرد
 چشمهایم را فراموش می کنم
 اما دریغ که گریه ی دستانم نیز مرا به تو نمی رساند ...
 من از تراکم سیاه ابرها می ترسم و هیچ کس
 مهرباتر از گنجشکهای کوچک کوچه های کودکی ام نیست
 و کسی دلهره های بزرگ قلب کوچکم را نمی شناسد
 و یا کابوسهای شبانه ام را نمی داند
 با این همه ، این تمام واقعه نیست
 از دل هر کوه کوره راهی می گذرد
 و هر اقیانوس به ساحلی می رسد
 و شبی نیست که طلوع سپیده ای در پایانش نباشد
 از چهار فصل دست کم یکی که بهار است
 من هنوز تو رو دارم ...

پویا از بوشهر _ ۸۵/۵/۲۱



آوای سکوت

ضمیمه ی شماره ی یک دلکده

تفکرات ناب همجنسگرایان

ایران

به اهتمام سپنتا ، وارانند

مرداد ماه ۱۳۸۵

مجموعه اشعاری از :

وارانند

سپنتا

خشایار خسته

پسر قبيله

آرا

پویا

آرمن

رضا شب بین

شهرام شهرزاد

دلارام

محمد

مرتضی

سلام بر فردای تو ...

(پیام سازمان همجنسگرایان ایرانی به مجله دلکده)



جنیش دگرباشان ایرانی پستی ها و بلندی های زیادی را به خود دیده است. فعالان بسیاری پا به عرصه مبارزات فرهنگی - اجتماعی گذاشته و پس از مدتی رفته اند. دوستان بسیاری به سن بازنشستگی فعالیت خود رسیده اند و دست از کار برکشیده و تنها از دور مراقب و پیگیر جنیش اند و از آن جمله، عزیزان بسیاری هنوز گاه با فعالیتهایی و حضور خود را اعلام می کنند. برخی نیز از سال ها پیش تا کنون کمر همت بسته و ایستاده اند. این آمد و رفت ها، مقالات، سخنرانی ها، اعتراضات، رسانه ها و ... جنیش دگرباشان جنسی ایران نام گرفته است.

اما نکته مهم این است که فعال بودن لازمه حضور در جنیش دگرباشان جنسی ایران نیست. تک تک همجنسگرایان، دوجنسگرایان، و دگرجنسگونگان ایرانی زیر چتر جنیش قرار دارند. هر حرکتی با توجه به شرایط مکانی و زمانی آن ارزشمند است. به همان اندازه که حضور دگرباشان ایرانی در دومین نشست شورای حقوق بشر سازمان ملل در ژنو از اهمیت خاصی برخوردار بود، وبلاگ نویسی و یا گذاشتن یادداشتی بسیار کوتاه در وبلاگ ها، ارسال نامه ای برای دیگر اعضای جنیش و حتی گرد هم آمدن چند نفر همجنسگرا برای نوشیدن یک فنجان چای، نیز اهمیت دارد. حضور ما، و تفاوت در طبیعت فعالیت های ما است که جنیش دگرباشان جنسی ایران را تقویت و پیشرونده می کند.

وجود سازمان همجنسگرایان ایرانی، مجلات، رادیو، وبلاگ ها و حضور تک تک دگرباشان در داخل و خارج ایران در نهایت به ایجاد یک شبکه ارتباطی بسیار قوی در سرتاسر دنیا منجر خواهد شد که ارزش و اهمیت آن بر کسی پوشیده نیست. با نگاهی به گذشته ی جنیش دگرباشان ایرانی می توان دریافت که در چند سال اخیر تغییرات چشمگیری روی داده است. جامعه دگرباش دست به آشکارسازی زده و به وضوح می توان حضورش را در جامعه ایران حس کرد. علاوه بر آن دگرباشان ایرانی حضوری چشمگیر در اینترنت و صفحات اینترنتی دارند که امکانی فراهم می سازد تا با رعایت امنیت جانی و روانی خود آشکارا سخن بگویند و در اطلاع رسانی و ایجاد بستری مناسب برای پیشرفت جنیش تلاش کنند. ارتباطات دوستانه و روزمره دگرباشان نیز از اهمیت خاصی برخوردار است زیرا می تواند پل ارتباطی و خبری بین جامعه گشته و شبکه متحد و منسجمی را ایجاد کند. ارسال هر نامه و یا خبر نیز به بررسی و تصمیم گیری ها در سطح وسیع کمک خواهد نمود.

در این میان نشریات سهم به سزایی داشتند و در این مدت کوتاه، روند پیش رونده ی جنیش را سرعت بخشیدند. اما نباید از خاطر دور ساخت که نشریات تنها ابزارهای این مهم بودند. با نگاهی به فعالان این نشریات می توان دریافت که هدف اساسی، جنیش دگرباشان جنسی است نه ابزارهای وابسته و زیرساختاری

آن. به عبارت دیگر دست اندرکاران این نشریات سابقه‌هایی در این کار داشته‌اند، و در گذر زمان تنها موقعیت و فضای فعالیت تغییر یافته است نه اساس هدف. به عنوان نمونه سپنتا پس از اتمام همکاری اش با ماها، ماهنامه دلکده را منتشر کرد. حال که ماهنامه دلکده بیش از این منتشر نمی‌شود دلیل بر آن نیست که سپنتا دست از فعالیت برداشته است، همان گونه که پس از تعطیلی مجله ماها، وارانند تصمیم گرفت که ادامه فعالیت خود را در مکان و موقعیت جدیدی به نام چراغ ادامه دهد. ما در هر جا که باشیم با هم و در کنار هم به کار ادامه خواهیم داد. نشریات ما بلندگویی جنبش دگرباشان است و نه بلندگویی شخص یا گروهی خاص. ما هنوز در اول راهیم، در آینده، و با یاری هم به جایی خواهیم رسید که آنقدر پیش رفته باشیم که گروه‌های مختلف در دل جامعه‌ی دگرباشان ایرانی داشته باشیم، اما امروز، همه‌ی یکی هستیم، و امکانات و تریبون همامان در اختیار کل جنبش است.

امیدواریم با حمایت و پشتیبانی عزیزان دگرباش ایرانی اثبات کنیم که هدف ما آزادی و برابری حقوقی است، و بنا بر اعتقاد ما تبعیض گرایش‌های جنسی نیز باید از میان برداشته شود، و این امکان پذیر نیست مگر آنکه ما خود پا پیش بگذاریم.

در پایان جا دارد که باری دیگر از تمامی زحمات سپنتای عزیز و دیگر همکارانش در ماهنامه دلکده تشکر و قدردانی بعمل آید و دستانش را به گرمی بفشاریم. با او خداحافظی نمی‌کنیم بل سلام و درودی می‌فرستیم به فعالیت‌های فردای دست اندرکاران دلکده.

آرشام پارسی

دبیرکل سازمان همجنسگرایان ایرانی

(سازمان دگرباشان جنسی ایران)

www.pglo.net

arsham@pglo.net

شماره تماس با دفتر مرکزی سازمان در تورنتو: 001-416-548-4171

مردی از قبیله ی کلب ...

هدف من از نوشتن این مقاله ، توهین به حضرت محمد نیست بلکه فقط و فقط بیان گوشه ای از تاریخ اسلام یا به طور کلی سیره ی حضرت محمد است که کم و بیش در مورد آن سکوت شده است . اما این سکوت به این معنا نیست که در صحت این موضوع شکی بوده چرا که در تمام منابع معتبر اسلامی به این موضوع اشاره شده است .

قبل از پرداختن به این مسئله باید توضیح بدهم که بسیاری از مسایل دینی ما بیشتر از روی تعصب مورد قبول واقع شده اند نه از روی خرد و تفکر در آن موضوع . یکی از این موارد مسئله ی قرآن است . چرا که ما پذیرفته ایم که قرآن کلام خداست و لا غیر . در صورتی که با یک بررسی ساده در متون قرآن به کلی این قضیه رد می شود به خاطر همین هم هست که متقدین اسلام دو دسته می شوند . دسته ی اول می گویند که قرآن کلام خود محمد است و به دروغ و برای به کرسی نشاندن حرف خود گفته از خداست پس او یک شیاد است . اما دسته ی دوم با قبول این که قرآن کلام خود محمد است نه خدا می گویند بله در این شکی نیست ولی محمد در حالت عادی این مطالب را عنوان نکرده است بلکه در حالت معنوی و عرفانی و اشراق و سلکوت روحی این مطالب را آورده است پس او شیاد نیست بلکه یک عارف است

این هر دو دسته ، جز مخالفان اسلام گرای متعصب هستند چرا که او فقط باور دارد محمد پیامبر است و نه یک عارف و قرآن فقط و فقط کلام خداست

شاید گروه سومی هم باشد که محمد را فقط به عنوان یک انسان مصلح اجتماعی آن هم فقط در حوضه ی عرضی خودش معرفی می کنند که مجموعه سخنان خود را با روشن بینی و روشن فکری در کتابی به نام قرآن بیان کرده است

بنده اینجا به دوستان توصیه می کنم که برای فهم درست دین به دنبال افراد گروه سوم بروند کسانی که محمد را به عنوان انسانی بزرگ قبول دارند اما فکر و خرد خود را هم به کار می اندازند و در قرآن تفحص می کنند . لذا به دوستان توصیه می کنم حتما کتاب ۲۳ سال ، اثر علی دشتی را مطالعه کنند که هم از تعصب به دور است و هم از کفر و الحاد ، و به طور جامعی قرآن را منطبق با زندگی و شخصیت محمد مورد بحث قرار می دهد به طوری که این کتاب خود اکنون جز یکی از مرجع هاست

محمد انسانی بوده زن دوست . و در این هیچ شکی نیست و بسیاری از منابع معتبر به این موضع اشاره کرده اند و از آیات قرآن هم چنین بر می آید . به گونه ای که همه می دانیم محمد عاشق بی چون و چرای عایشه بود . و نه تنها عایشه بلکه زینب و ماریه قبطیه نیز از معشوقکان زیبای حرمسرای محمد بوده اند که از ماجراهای ملودرم آن ها در کتاب های معتبر شیعه و سنی ، قصه ها بر سر زبان هاست

به عنوان نمونه می توان به داستان عشقی محمد و زینب اشاره کرد ، داستانی که الله هم در قرآن به آن اشاره کرده است :

زینب(دخترعمه محمد) در شمار زنان دلخواه محمد قرار داشت ولی محمد قصد آن کرده بود تا زینب را به عقد ازدواج زید(پسرخوانده و غلام آزاد کرده اش) درآورد ولیکن هم زینب و هم برادرش عبدالله با این پیوند کاملا مخالف بودند...زینب می گفت: که او از خانواده اشراف قریش است وحاضر نیست به عقد ازدواج یک غلام آزاد شده درآید ولی محمد برای کار اصرار می ورزید و درست به همین دلیل بود که آیه ۳۶ سوره الاحزاب را از جانب جبرئیل صادرکرد تا زینب را به اجبار بدین کار وادار نماید...

ترجمه آیه ۳۶ سوره نامبرده شده بدین قراراست: هیچ مرد وزن مومنی درکاریکه الله و رسولش حکم می کنند اراده واختیاری نیست و هرکس نافرمانی الله و رسول را بنماید دانسته به گمراهی سخت افتاده است....

و بدین سبب زینب مجبوره اطاعت خواست محمد گردید و با اکراه به عقد زید در آمد...ولی این ازدواج اجباری سرانجامش بدانجا ختم شد که زید همسرش زینب را طلاق گفت تا ایشان به عقد محمد درآمده و در شما زنان ایشان قرارگیرد ! ماجرای این عاشقی و وصل را جلال الدین عبدالرحمن سیوطی درکتاب تفسیرجلالین و هم چنین الزمخشری درکتاب الکشاف الحقیقه التنزیل به صورت زیر آورده اند.....

محمد پس از اینکه زینب رشد جسمی نموده و به تناسب اندام رسید عاشق زینب همسر پسر خوانده خویش گردید!

زمخشری دراین باره نوشته است مدتی که ازدواج زینب با زید می گذشت روزی محمد در راه بازگشت به خانه زید وارد شد و درآن زمان زید در خانه نبود و محمد با دیدن زینب (همسرزید) گفت: سبحان اله مقلب القلوب !

و سپس آنجا را ترک نمود.....!!!!

وقتی زید به خانه بازگشت زینب ماجرای آمدن محمد وگفته او را برای زید بیان کرد و در همین جا بود که زید به فراست دریافت که عشق زینب (همسرش) به دل محمد افتاده و لذا به زینب گفت تو زین پس از آن پیامبری !! و سپس نزد محمد آمد وگفت: میل دارد که زنش را طلاق گوید تا او به عقد ازدواج پیامبر در آید.....؟

و درتداوم این ماجرا محمد خود زید را مامور می کند تا به نزد همسرش رفته و ضمن ابراز عشق و دلدادگی پیامبر از او خواستگاری کرده و نیز بدو بگوید این تقدیرالهی است والله این امررا مقررکرده است !

و بدین گونه زینب از زید طلاق گرفته و سپس به عقد محمد در آمده و در شما زنان حرمسرای محمد قرارگرفت

مدلول این ماجرای ملودرام- عشقی را محمد از زبان الله در سوره الاحزاب بگونه ای اشاره وار آورده داست توجه کنید : ((وتو {محمد} به آنکس که الله به او نعمت داد (زید) نیکی کرده وگفتی زنت را نگاه دار و از الله بترس... وآنچه در دل پنهان داشتی الله آشکار ساخت و تو از مخالفت و سرزنش خلق ترسیدی و سزاوارتر بود که از الله بترسی.... پس ما هم چون زید از او(زینب) کام دل گرفت او را به نگاه تو در آوردیم تا پس از

این مؤمنان در نگاه زنان پسر خوانده خود که با تشریفات شرعی از شوهرانشان طلاق میگیرند اشکالی نداشته باشند و فرمان الله باید انجام پذیرد.)).....!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

اما در بین این زنها (حدود ۳۷ زن) ، پسر جوانی هم هست که سخت مورد علاقه ی محمد بوده است . نام این جوان دحیه بن خلیفه کلبی است . در تمام منابع از این پسر نه به زیبایی ، بلکه به یک پسر بسیار زیبا اشاره شده است تا جایی که می نویسند زیبایی دحیه ضرب المثل تازی ها بوده است . در واقع می شود گفت که محمد عاشق این پسر بوده و از وجود او در کنار خود احساس لذت می کرده است به طوریکه ملا محمد باقر مجلسی در بحارالانوار جلد هشتم می نویسد محمد دستور داده بود که هر زمانی که دحیه نزد او بوده کسی به حضورش وارد نشود

شاید همین روایت بوده است که باعث شده بسیاری از مخالفین گروه اول که در ابتدای این گفتار به آنها اشاره کردم در جهت خراب کردن شخص محمد بگویند که او با دحیه روابط مشکوک داشته است . اما این نظریه آن قدر باطل است که فقط بیان شد و دیگر کسی دنباله ی آن را نگرفت

در روایتی (از کتاب فتوح البلدان) آمده است که دحیه خواهری داشته است به نام اشرف که محمد او را خواستگاری کرد ولی وی پیش از ازدواج با محمد در گذشت

در زمان خود محمد هم بعید نیست که این شایعات وجود می داشته است و به گوش محمد هم می رسیده است و شاید به همین دلیل بوده است که محمد در سوره های متعددی به سرنوشت قوم لوط می پردازد و آنها را نهی می کند و کار آن ها را زشت می داند و برای این افراد سخت ترین مجازات را قرار می دهد به طوری که در آیه ۱۶ سوره ی نسا می گوید اگر دو مرد بین شما مرتکب چنین عمل ناپسندی شوند هر دوی آنها را مجازات کنید . و یا با آیه ۵۶ سوره ی نمل روی این شایعات خط بطلان می کشد و از زبان لوط می گوید : آیا شما با وجود این که می دانید این عمل زشت است به ارتکاب آن می پردازید و به جای آن که زنان را برای عمل جنسی گزینش کنید در پی مردان می روید ؟

به تاویل این آیه دقت کنید که درواقع از زبان محمد بیان شده است

آیا شما با وجود این که می دانید این عمل زشت است (با این که شما می دانید این عمل در نزد من بسیار زشت است)

به ارتکاب آن می پردازید (من را به آن متهم می کنید)

و به جای آن که زنان را برای عمل جنسی گزینش کنید (و با آن که می دانید من چندین زن دارم)

در پی مردان می روید (می گوئید محمد در پی مردان است ؟)

(شاید این علاقه به دحیه به خاطر این بوده است که محمد به شدت از نداشتن فرزند پسر رنج می برده است . اما این هم بعید به نظر می رسد چون محمد پسرخوانده هایی نیز داشت . با این همه در هیچ منبعی از دحیه به عنوان پسر خوانده محمد نام برده نشده است . یا لاقبل بنده اطلاعی ندارم)

حقیقت این است که محمد فقط عاشق زیبایی این پسر شده است همان طور که عاشق زیبایی عایشه شد و این در قرآن نمود پیدا کرده است به طوری که در آیه ۲۴ سوره ی طور می گوید در بهشت پسران جوانی هستند که مانند مروارید های اصیل می باشند

در واقع با بیان این آیه نه تنها جای پسران زیبا را در بهشت می داند بلکه خوی زیبا پرستی خود را نیز بیان می کند . به طوری که وقتی به محمد گفتند عایشه هنوز کودک است نمی توانی با او زناشویی کنی محمد گفت باشد صبر می کنم تا به سن زناشویی برسد ، و لذا وقتی با عایشه پیمان بست تا دو سال با او همبستر نشد تا به سن ۹ سالگی برسد

(در تاریخ آمده است که عایشه زیباترین زن محمد ، بلکه زیباترین زن عرب بوده است)

این نشان می دهد که فقط محمد می خواسته است عایشه را در کنار خود داشته باشد همان طور که دحیه را می خواسته است اما خواستن دحیه آنقدر زیاد و در عین حال غیر طبیعی بوده است که محمد مجبور شده است به گونه ای حضور دحیه را توجیه کند لذا گفته است که جبریل هم به صورت دحیه بر من نازل می شود (ابن کثیر، فضائل القران)

الواقدی هم این موضوع را بیان کرده است که گاهی جبریل به صورت دحیه بر محمد نازل می شده است

همه موارد بالا اشاره به این دارد که محمد به شدت دلخواخته ی دحیه بوده است

در آیه ی ۱۷ سوره واقعه می گوید پسرانی که جوانی آنها همیشگی و ابدی است با کوزه ها و جامهای پر از شراب در خدمت مسلمانان خواهند بود (منظور در بهشت است)

پس می توان این گونه برداشت کرد که مصاحبت با پسران زیبا یک کار بهشتی است

اما برای این که از علاقه ی شدید محمد به دحیه اطلاع پیدا کنیم بد نیست به منابع عربی که در دنیای اسلام ، هم بین شیعه و هم بین سنی معتبرند نظری بیاندازیم :

گروهی از اصحاب محمد مشاهده کرده اند که دحیه در حضور محمد صحبت می کرده ولی محمد به خواب رفته بوده است

حاج شیخ عباس قمی ، سفینه البحار ، جلد اول ص ۱۴۳ سال ۱۳۵۵

محمد دستور داده بود زمانی که دحیه در پیش اوست کسی به حضورش نرود

محمد باقر مجلسی ، بحارالانوار، جلد ۸ ص ۲۰ سال ۱۱۱۰ قمری

روزی در سال پنجم هجری که محمد با طایفه یهودی بنی قریظه جنگ می کرد هنگام ظهر برای نماز وارد مسجد شد و مشاهده کرد که جبریل در آنجا حضور دارد . جبریل به محمد گفت : شما جنگ را ترک کرده

و برای نماز به مسجد آمده اید در حالی که فرشتگان هنوز سلاحهایشان را زمین نگذاشته اند ، خدا دستور می دهد به میدان جنگ بروید و کار این قوم یهود را یکسره کنید و من نیز خود به میدان جنگ می روم محمد به محض شنیدن این موضوع به لشکریانش دستور داد از برگذاری نماز خودداری کنند و برای یکسره کردن کار یهودیان به میدان جنگ باز گردند . هنگامی که محمد به میدان جنگ بازگشت از یکی از سربازانش پرسش کرد آیا کسی پیش از او وارد میدان جنگ شده است ؟ او پاسخ داد تنها دحیه کلبی را مشاهده کرده است که با یک استر سفید به میدان جنگ رفته است . محمد اظهار داشت او جبریل بوده که برای ناتوان کردن طایفه بنی قریظه به آنجا رفته است

ابن هشام ، سیره رسول ، جلد ۳ ص ۲۴۵ سال ۱۳۶۰ ترجمه قاضی ابرقوه

از امام زین العابدین روایت شده است که امام مهدی پس از ظهور زیر درخت تناوری می نشیند . در آنجا جبریل به شکل مردی از قبیله کلب می آید و می گوید ای بنده خدا چرا اینجا نشسته ای ؟ قائم می گوید منتظر شب فرا برسد و هنگام شب به مکه بروم زیرا نمی خواهم در این گرما به مکه عزیمت کنم . در آن وقت جبریل می خندد و امام مهدی از خنده ی او می فهمد که وی جبریل است

در جلد ۱۳ بحارالانوار

شیخ علی دوانی مترجم کتاب مهدی موعود در زیرنویس این مطلب می نویسد شاید مقصود از مردی از قبیله ی کلب ، دحیه کلبی یکی از اصحاب رسول اکرم بوده که جبریل به صورت او بر حضرت وارد می شده است

(شاید روایت بالا بیانگر این نکته باشد که قبیله ی کلب به خوش چهره ای معروف بوده اند . چرا که محمد هم دلباخته زیبایی دحیه شده بود و هم خواهر او را خواستگاری کرد . اگر این تاویل را بپذیریم می توانیم جمله ی بالا را این چنین معنی کنیم که _ جبریل به شکل مردی از قبیله ی کلب می آید : جبریل به شکل مرد زیبایی می آید)

و عطار نیز شعری دارد که :

ز بس کامد همی جبریل نزدت شده چون دحیه الکلب قریشی

(شعر بالا نشان دهنده ی همنشینی بسیار محمد با دحیه بوده است و شاید به خاطر همین کثرت همنشینی بوده است که محمد برای توجیه آن گفته است که جبریل هم به صورت دحیه بر من نازل می شود . در واقع معنی این جمله این است که : دحیه کلبی همیشه در کنار من نیست بلکه این جبریل است که شما فکر می کنید دحیه است)

دحیه در حدود ۶۵ سال عمر کرده است و در سال ۴۵ هجری وفات یافته که در واقع برابر بوده با خلافت معاویه و در سال اول هجری زمانی که محمد از مکه به مدینه هجرت کرده است جوانی بیست ساله بوده

است . اما باز آنچه که دستمایه مخالفان شده است این می باشد که در تاریخ آمده که دحیه در سال پنجم هجری اسلام آورده است بنابراین محمد با یک جوان بیست ساله ی غیر مسلمان در بین سال های اول تا پنجم هجری چه لزومی داشته است که معاشرت داشته باشد و آن قدر او را عزیز بدارد که حتی جبریل را به صورت او تشبیه کند ؟

آیا بین ده ها افرادی که در دهه ی اول هجری به اسلام روی آورده اند و پیرو محمد شده بودند چه حکمتی وجود داشته که جبریل به شکل یکی دیگر از اصحاب ویژه محمد به او ظاهر نمی شده است و تنها در پوست دحیه کلبی که در آن زمان تازه غیر مسلمان هم بوده ، خانه کرده بوده است ؟

دحیه بعد از این که اسلام آورد (بعد از جنگ احد یا خندق که می شود سال ۳ یا ۵ هجری) به نمایندگی از طرف خود محمد نزد قیصر روم شرقی یعنی هرقل فرستاده شد که او را به دین اسلام دعوت کند . هرقل اسلام را قبول کرد اما در خفا و از رومیان پنهان داشت و نامه ی محمد را به نیکی جواب نوشت

(در فرهنگ رم باستان ، مرد و زیبایی مرد همیشه ستایش شده است . زیباترین مجسمه ها که نمادهایی بودند از الهه های مقدس همیشه به صورت مرد ساخته می شدند . همنجسگرایی و همجنس بازی کاملاً قبول شده بود و هیچ کار شرم آوری نبود و بسیاری از پادشاهان روم آن را نوعی تفریح می دانستند و به آن مبادرت می کردند آن هم نه پنهانی بلکه آشکارا . این که محمد به یک چنین جامعه ای ، دحیه زیاروی خود را به عنوان نماینده ی خود و نماینده پیامبر دین اسلام روانه می دارد ، جای بسی تامل و تحقیق دارد ، و این نشانه ی تدبیر و سیاست محمد است)

آنچه که بنده در این جا نوشتم ، برداشت کاملی بود از کتاب شیعه گری و امام زمان نوشته و ترجمه ی دکتر روشنگر با اندکی تصرف و بیان نظریه های شخصی خودم . بدون حتم در منابع عربی بیشتر می توان از دحیه کلبی مطلب به دست آورد . متأسفانه تحقیق کامل و جامعی که استاد معین در مورد دحیه کلبی انجام داده بودند به دلیل این که عمر استاد اجازه نداد که این کتاب به چاپ برسد ، مشخص نیست که آیا این کتاب از بین رفته است یا در آرشیو خانواده ی استاد هنوز باقی مانده . اما بدون شک و با توجه به شخصیت و پشتکاری استاد معین ، ما مرجع بزرگی را در این زمینه از دست داده ایم که اگر همت ادب دوستان دوباره به کار افتد می توانیم این تحقیق را دوباره زنده کنیم

آگاهی های جنسی ، آزادی های جنسی ...

منبع : <http://ablogformen2.blogspot.com>

تا به حال بیشتر در مورد آزادیهای همجنسگرایان و .. در وبلاگ صحبت کرده بودم ولی واقعیت این است که در جامعه ای که هنوز دگرجنسگرایان به درستی به آزادیها و زندگی مناسب انسانی دسترسی ندارند اگر انتظار احترام به آزادی دیگر گروههای جنسی و رعایت حقوق بشر را داشته باشیم خیلی اشتباه کرده ایم. البته به نظر من دلیل اصلی اینگونه پیشداوریهای عجیب و اعمال فشار بر انسانها به خصوص در مورد موضوعات جنسی عدم آگاهی از واقعیات جنسی و موضوعات مرتبط با نیازهای جنسی انسان است که دین نقش اصلی در شکل نقش بستن این موضوعات در مغز انسانها داشته است که اگر به کشورها و جوامع مختلف نظر کنیم با این واقعیت روبرو می شویم که هر چه دین در کشوری و جامعه ای بیشتر دخالت دارد حقوق بشر کمزنگتر و کمزنگتر است ، به خصوص در مسائلی که مربوط به موضوعات جنسی می شود زیرا بیشتر حجم و موضوعات ممنوعه و مورد بحث در دین در مورد موضوعات جنسی است!!! و زمانی که کلمه دین تلفظ شود مجموعه ای از ممنوعات جنسی و روابط جنسی و احساسی در ذهن نقش میبندد. به همین دلیل موضوعات جنسی همیشه در جامعه ما به صورت تابو بوده اند. در مورد این موضوعات صحبت زیادی نمی شود ، بحثی نمی شود. اما هر کسی حتی اگر به شکل سطحی یا غلط نیز باشد در این باره چیزهایی می داند و به دلیل همین موضوعات ممنوعه ، انسانها به راحتی نمی توانند آن را تجربه کنند، و دلیل این است که با اینکه این موضوعات به شکل تابو در جامعه هستند اما زمانی که موضوع به سطح زندگی شخصی فرد پایین کشیده می شود و زمانی که بر پایه زندگی خصوصی و شخصی توجه میشود ، مشاهده می شود که به دلیل اینکه به زندگی "شخصی" و "خصوصی" افراد احترام گذارده نمی شود در واقع به عنوان یک موضوع "عمومی" همه افراد به خود اجازه می دهند که در مورد زندگی خصوصی یکدیگر و انسانهای دیگر به راحتی اظهار نظر کنند.

موضوع جنسی و زندگی جنسی فرد فقط به خود فرد ارتباط دارد و افراد باید بتوانند با راحتی و به خصوص با آرامش فکر و ذهن آن را انجام دهند و تجربه و زندگی کنند. زندگی خصوصی یک محدوده خصوصی و شخصی و غیر قابل دخالت برای انسان است. زندگی و آزادی جنسی نیز در این محدوده جای بسیار مهمی دارند. زمانی که در مورد آزادی جنسی در مورد زنان صحبت می کنیم ، فشارها و پیش داوری های عجیب در مورد باکره بودن، زندگی بدون ازدواج رسمی ، همجنسگرایی(لزبین) و بایسکشوال بودن و همچنین مخالفت با دوستی جنس مخالف و ... اولین و مهمترین مواردی هستند که به ذهن می رسند.

به خاطر موضوع باکره بودن اکثر زنان تحت فشار هستند و حتی میتوان گفت خفه میشوند. باکره گی یکی از تابوهایی است که در بالا اشاره شد. خانواده هایی که به این دلیل از هم پاشیده شده اند ، جنایات ناموسی و ... در جوامع مسلمان اتفاقاتی هستند که زیاد شاهد آنها هستیم. ناموس خانواده ها بر دوش زنان گذارده شده و اگر به این مورد اهانتی بکند سزای کارش از کتک تا مرگ ادامه پیدا میکند. و جامعه به این چنین زنانی به چشم " بد" نگاه خواهد کرد و مهر " ... خواهد زد. و این چنین زن و یا دختری در چشم آنها از این پس به شکل پتانسیل یک "فاحشه" است

اما جای خوشحالی است که این پیشداوری و رفتار اشتباه در قشر تحصیل کرده و مرفه جوامع مسلمان تا حدودی در حال تغییر است. که این کاملاً به جا است، زیرا همراه با پیشرفت جوامع احترام به حقوق بشر و زندگی خصوصی فرد پدیده ای مورد انتظار است.

با اینکه زندگی خصوصی، کاملاً شخصی و جنسی نیز هست زندگی با جنس مخالف و یا حتی دوستی با جنس مخالف بدون ازدواج رسمی و دینی در جامعه مورد قبول نیستند. و به حق مسلم فرد برای زندگی به شکل دلخواه با فرد مورد دلخواهشان احترام گذاشته نمی شود. با این حال که هر فرد و انسان به حق استفاده از آزادی هایش تا آخرین حد به شرط عدم تجاوز به حقوق و آزادی های دیگر انسانها صاحب هست و یا باید صاحب باشد. که البته در جوامع عقب مانده مانند ما صحبت از حقوق ابتدایی بشر بسیار سخت است. همگی میدانیم که در اسلام زندگی در زیر یک سقف بدون ازدواج به عنوان جرم بسیار بزرگی تلقی می شود. البته خوشبختانه در مورد همجنسگرایان ایجاد این چنین محدودیتی به ذهن نویسندگان دین نرسیده است.

اگر یکی زن و مرد به این اتهام دستگیر شوند به عنوان مجرم با آنها رفتار خواهد شد و حتی در جامعه ما خدا میداند چه رفتار و بلایی سرشان خواهد آمد. اما در این مورد هم مانند تمامی موارد دیگر باز هم جرم زن و مجازات او بیشتر از مرد در نظر گرفته می شود. که علاوه بر این زنان در صورت این چنین اتفاقی از طرف جامعه مهر خواهند خورد و مجازات مضاعف نصیبشان خواهد شد، که بسیار درد آورتر از مجازات حقوقی و دینی است. اما در این صورت مرد از طرف جامعه به شکل "مرد تر" دیده خواهد شد و حتی مرد با این عمل احساس غرور نیز خواهد کرد. البته انتظار تغییر قوانین در کشورمان دور از انتظار است و تغییر تفکر جامعه در مورد حقوق بشر نیز بسیار دور تر از انتظار و نیاز به معجزه ای هست تا از نظر فرهنگی و تفکر انسانها به سطح جوامع متمون و پیشرفته برسیم. در حالیکه هنوز در جامعه ما در محیط دانشگاهی حضور دو جنس مخالف در یک کلاس یا خود دانشگاه نیز مورد بحث است و حتی ممنوع چه برسد به احترام به حقوق انسان برای زندگی و دوستی با انسان مورد علاقه

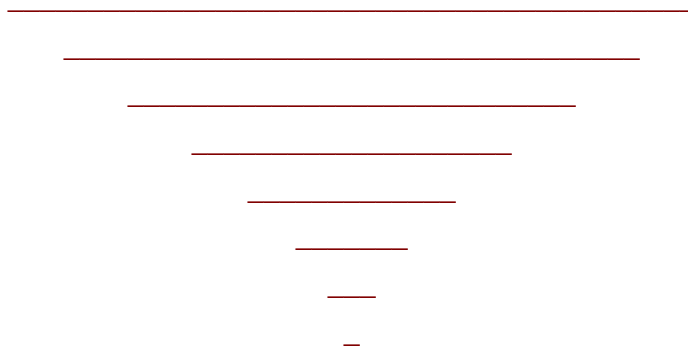
علاوه بر این موضوع مورد دیگری نیز وجود دارد که زخم بزرگ و مخفی در جامعه ما است و آن هم موضوع همجنسگرایی و پیشداوریها و فشارهای اعمال شده از سوی جامعه بر این جمعیت بزرگ و پنهان و به آن اندازه مظلوم واقع شده است. البته همجنسگرایان به خصوص مردان "گی بهتر می توانند از خود و حقوق خود دفاع کنند و کمتر میتوان گفت مظلوم واقع شده اند در حالی که زنان دگرجنسگرا و یا همجنسگرا و ... بیشتر مظلوم بوده اند. در اینجا میخواهم به هموسکسوال ها و بای سکسوال ها اشاره داشته باشم.

زمانی که از همجنسگرایی صحبت می شود از طرف برخی ها به عنوان یک بیماری! و یا انحراف! و موردی غیر عادی! و یا سیری ناپذیری! تعریف می شود. در حالی که علاقه یک فرد برای زندگی و یا ... با فرد دیگری از همجنس خودش موضوعی است که فقط به خود فرد و یا دو نفر ارتباط دارد و ترجیح جنسی انسان است. به علاوه تحقیقات و مطالعاتی که در مورد موضوع همجنسگرایی انجام شده و می شود آشکار می کنند که این واقعیت به شکل ژنتیکی در انسانها وجود داشته است همانطور که از هزاران سال پیش نیز کاملاً آشکار وجود داشته و حتی بر خلاف دگرجنسگرایی به عنوان احساس و عملی مقدس نیز دانسته شده است. همجنسگرایی میخواهد ناشی از ژنتیک و بدن فرد باشد یا فقط ناشی از خواسته فردی شخص باشد، یک شخص به چیزی که علاقه دارد و می خواهد باید با اراده آزاد خود و احساسات خودش در این مورد تصمیم

بگیرد.

دگرجنسگرایی (هترو سکسوال) بودن بر خلاف آنچه تصور می شود تنها ترجیح "نرمال و عادی" نیست بلکه نوعی علاقه و ترجیح جنسی است که فقط "زیاد دیده میشود" و عمومیت دارد. و عمومیت داشتن یک موضوع درست بودن و یا نرمال بودن آنرا و غیر عادی و یا بیماری بودن دیگران را ثابت نمی کند. علاوه بر موضوع علاقه به جنس موافق و یا مخالف، علاقه فرد هر دو جنس بدون هرگونه انتخاب نیز نوعی ترجیح جنسی است. و این افراد ترجیح می دهند با هر دو جنس نزدیک باشند.

در مورد حفاظت از حقوق همجنسگرایان یا بایسکسوال ها قانون یا مرجعی در کشورمان موجود نمی باشد، اما می توان به گروه های حمایت از حقوق بشر و یا گروههایی که در مورد دموکراسی فعالیت می کنند مراجعه کرد. البته اینکه آیا خود این گروهها توانایی دفاع از خودشان را در این کشور دارند یا نه جای سؤال است



اطلاعیه سمپوزیوم حقوق بشر ۲۰۰۶ ...

نگاهی به نقض سازمان یافته حقوق بشر در ایران

تاریخ: شنبه، بیست و هفتم ژانویه ۲۰۰۷ (هفتم بهمن ماه ۸۵)

ساعت: ۱۱ صبح تا ۶ بعد از ظهر

مکان: دانشگاه تورنتو، کانادا

سازمان دگرباشان ایرانی اولین سمپوزیوم حقوق بشر خود را در تورنتو برگزار خواهد کرد. از جمله اهداف این نشست بررسی حقوق شهروندی و مدنی در ایران می باشد. این سمپوزیوم تلاش می کند که نقض سازمان یافته حقوق اقلیت های جنسی، مذهبی، قومی و سیاسی و همچنین حقوق زنان و کودکان در ایران را به تصویر کشد. این سمپوزیوم گزارش هایی را در رابطه با موارد بی شماری از تبعیض، آزار، شکنجه و پی آمدهای آن برای اقلیت هایی که در ایران زندگی می کنند، بررسی و ارائه خواهد نمود.

قوانین ایران همجنسگرایی را جرمی می داند که مجازات مرگ دارد، به زنان حقوق برابری با مردان نداده است، فعالان سیاسی و مدافعان حقوق بشر همواره تحت فشار هستند. این قوانین بین اقلیت های دینی از جمله مسلمانان سنی مذهب و بهائیان از نظر حقوق مدنی تفاوت قائل می شوند. یهودیان نیز به جرم همکاری با دولت اسرائیل همواره تحت ظلم و فشار هستند. این قوانین اقلیت های قومی را از تحصیل و گفتگو کردن به زبان مادری خود در اماکن عمومی محروم می کند، این قوانین از لغو حکم اعدام برای کودکان و نوجوانان جلوگیری می کند و متجاوزین به کودکان را آزاد می گذارد.

نقض حقوق بشر در ایران توسط سازمان های حقوق بشری مانند سازمان دیده بان حقوق بشر و عفو بین الملل در گزارش های سالانه آن ها به ثبت رسیده است. سازمان دیده بان حقوق بشر در گزارش سال ۲۰۰۲ خود در رابطه با ایران می نویسد:

«شورای نگهبان بارها لایحه های قانونی مجلس در رابطه با حقوق زنان، قوانین خانواده، جلوگیری از شکنجه و اصلاح قوانین انتخاباتی را رد کرده است. قوه قضائیه که یکی از قوی ترین نهادهای محافظه کاران در ایران شناخته شده است با اقداماتی نظیر تعطیلی روزنامه ها و زندانی کردن فعالان سیاسی به نقض هر چه بیشتر حقوق بشر در ایران دامن می زند.» (<http://pglo.net/english/hrw-report.pdf>)

در این سمپوزیوم کارشناسان در رابطه با وضعیت اقلیت های اجتماعی، سیاسی، قومی، مذهبی و جنسی در جامعه ایران بحث خواهند نمود. در ادامه سخنرانان به بررسی راه های استقرار چنین طرز تفکری در ابعاد قانونی، فرهنگی و اجتماعی خواهند پرداخت. طرز تفکری که به انزوای میلیون ها تن از مردم می انجامد.

این سمپوزیوم ابتکاری است که توسط سازمان دگرباشان ایرانی در تورنتو برنامه ریزی شده است. هدف از برگزاری این نشست ایجاد یک فضای همکاری با دیگر مدافعان حقوق بشر برای دفاع از حقوق بشر در ایران می باشد. در همین راستا ما از تمامی افراد و سازمان های علاقمند دعوت می نمایم که در حمایت از حقوق اقلیت های ایرانی به ما پیوندند. ما را تنها رها نکنید.

شایان ذکر است که جمعیت جهانی اقلیت های جنسی - ایلگا، سازمان حقوق بشر آرک - اینترنشنال و کمیسیون بین المللی حقوق بشر اقلیت های جنسی از این سمپوزیوم حمایت کرده اند. برای اطلاعات بیشتر در مورد این سمپوزیوم در تورنتو به وب سایت ما مراجعه نمایید:

<http://www.irqo.net/hrs/hrs2006.htm>

آدرس وب سایت سمپوزیوم: <http://www.irqo.net>

همچنین سازمان هایی که تمایل دارند که به این سمپوزیوم کمک مالی کنند می توانند از طریق سیستم PayPal در وب سایت ما این کار را انجام دهند.

آرشام پارسی

سازمان دگرباشان ایرانی

info@irqo.net



داستان قوم لوط از زبان قرآن و روایات ...



منبع: قوم لوط، ویژه نامه ی شماره ۷ مجله ی ماها

دوستان برای دریافت این ویژه نامه می توانند با آدرس ماها مکاتبه کنند

داستان از جایی شروع می شود که: روزی جمعی از فرشتگان (به روایتی چهار فرشته: جبرئیل، میکائیل، اسرافیل، کرئیل) نزد ابراهیم می آیند. ابراهیم آنان را همچون مهمانان همیشگی می پذیرد و برای آن ها سفره ای می چیند و گوساله ی کباب شده ای را بر جلوی آنان می گذارد. اما هیچ یک از مهمان ها دستی به غذا نمی برند. ابراهیم ناراحت و در عین حال هراسان می شود که مبادا اینان به دشمنی آمده اند.

(گویا این رسم یا نشانه ای بوده که کسانی که با طرف مقابل دشمنی داشته اند از دست او یا از سفره ی او چیزی بر نمی داشتند و چیزی نمی خوردند)

مهمان ها که از ترس درونی ابراهیم خبر دارند به او می گویند که ما فرشتگان از جانب پروردگار تو آمده ایم و به سوی قوم لوط فرستاده شده ایم و این قوم را عذاب سختی در انتظار است.

ساره زن ابراهیم که در گوشه ای ایستاده و تازه واردین را نگاه می کند و چون شوی خود از این که مهمانان دست به غذا نبرده اند هراسناک است، وقتی می فهمد که آن ها از جانب خدا آمده اند هراسش فرو می نشیند و آرام لبخند می زند. فرشتگان که متوجه خنده ی او می شوند بلافاصله او را به آوردن فرزندی مژده می دهند (اسحاق) و فرزند او را به آوردن فرزندی دیگر (یعقوب) .

در مورد لبخند ساره بحث های فراوانی شده است و هر یک از مفسران برداشت های گوناگونی کرده اند که خنده ی ساره حکایت از چه چیزی داشته است. تفسیر دیگری که در این مورد شده این است که: واژه ای که در قرآن به معنی خنده آمده است چنانچه طور دیگری تلفظ شود به معنی حیض خواهد شد در این صورت معنی آیه به این عبارت تغییر خواهد کرد که ساره حیض شد و چون فرشتگان از این آشفتگی درونی او خبر داشتند وی را مژده دادند که تعجب نکند چرا که خداوند مقرر فرموده است که از او و ابراهیم فرزندی به دنیا بیاید. طبق روایات، در این زمان ساره نود سال داشته است و ابراهیم صد و بیست سال. و مورد دیگر این که ساره از همان زمان جوانی دختر نازایی بوده است.

ابراهیم که از نیت فرشتگان آگاه شده است با آن ها به مجادله می پردازد که شاید بتواند از عذاب قوم لوط جلوگیری کند اما فرشتگان تذکر می دهند که عذاب این قوم از جانب خداوند حتمی است و نمی توان جلوگیری کرد.

در تفاسیر آمده که علت مجادله ی ابراهیم این بوده است که این بزرگوار بسیار صبور و آرام بوده و در کار خود هیچ گاه عجله نمی کرده است لذا به امید این که شاید این قوم دست از گناه خود بردارند با فرشتگان به مجادله پرداخته تا فرصتی دیگر برای این مردمان بگیرد. شاید که از کار خود دست بر دارند.

وقتی که ابراهیم متوجه حتمی بودن عذاب این قوم می شود به آنان می گوید با لوط چه می کنید که او هم در میان این جمع است. پس فرشتگان می گویند ما به طور حتم او و اهلیش را نجات خواهیم داد مگر همسرش را.

نام همسر لوط را والقه یا والهه ذکر کرده اند . (در مورد اسم همسر نوح هم همین موارد را نام برده اند) اگر چه گناه او به درستی نه در قرآن ذکر شده و نه در تورات بلکه فقط می دانیم که از گناهکاران است ولی با این حال در روایات آمده است که همسر لوط همیشه به نفع مردم این شهر عمل می کرده و به آن ها جرات و جسارت می داده است . اما به طور کلی گناه زن لوط را نمی توان مساحقه عنوان کرد که در این صورت باید به پیامبری لوط شک کرد . چیزی که در روایات هم در مورد آن بحث شده است .

فرشتگان راه می افتند و به شهر سدوم می رسند . لوط که در مزرعه خود مشغول کاری است (و به روایتی در جلوی ورودی شهر مشغول کاری است) متوجه ورود مردانی تازه وارد و در عین حال زیبا رو می شود . ناگهان سخت ناراحت و دل نگران می گردد ، چرا که می داند مردان این شهر از چنین مردان زیبا رویی به آسانی نمی گذرند . لذا تا آن ها را می بیند با خودش می گوید : امروز روز سختی خواهد بود روزی که شرور آن یکی دو تا نیست و شرورش سر در یکدگر دارند .

بر طبق روایات لوط به آن ها می گوید قصد کجا دارید و مگر نمی دانید که مردان این شهر ، مردان را می گیرند و با او آن قدر لواط می کنند تا از بدنش خون جاری بشود ؟

تازه واردین می گویند که اتفاقا ما هم از طرف مولایمان مامور شده ایم که تا وسط این شهر پیش برویم . لوط می گوید پس یک خواهش دارم و آن این که در این جا کمی درنگ کنید تا هوا تاریک شود و آن وقت بروید . سپس دختر خود را به شهر می فرستد تا کمی غذا و لباس بیاورد . اما در هنگام شب آسمان باریدن می گیرد به طوری که سیلی جاری می شود . لوط برای آن که تازه واردین در امان باشند و به آن ها آسیبی نرسد آنان را به خانه ی خود می برد .

از طرفی گروهی از مردان شهر برای چاره جویی به در خانه ی لوط گرد آمده اند . زیرا کودک یکی از زنان شهر در چاهی افتاده است و آنان آمده اند که لوط برای نجات کودک چاره ای اندیشه کند که ناگهان با مهمانان زیبا روی لوط مواجه می شوند .

(در مورد این سه بند که در تفاسیر مختلف بیان شده است بحث های زیادی را می توان وسط کشید که در پایان مقاله به آن ها اشاره هایی می کنیم)

پس به او می گویند ای لوط ، تو هم به کار ما داخل شده ای ؟ و مردان را به خانه ی خود دعوت می کنی ؟ اما لوط به آن ها تذکر می دهد که اینان مهمانان من هستند با آن ها کاری نداشته باشید . پس آن ها را به داخل می برد و در خانه را می بندد .

اما روایت دیگری هم شده است که در واقع گناه کار بودن زن لوط را متذکر می شود و آن این که : لوط بعد از این که متوجه تازه واردین می شود برای آن که حرمت آنان را نگه دارد به منزل خود دعوتشان می کند . در حین راه رفتن تا این که به منزل برسند لوط سه بار به شرارت قوم خود اقرار می کند و در هر سه بار به مهمانان می گوید شما به سوی شراری از خلق خدا می روید .

در مورد این سه بار اقرار لوط هم تفسیرهای گوناگونی رفته است . اما از روایت دیگری این چنین بر می آید که خداوند در هنگامی که به فرشتگان امر نمود که به سوی قوم لوط بروید و آن ها را عذاب دهید ، به جبریل دستور داد که تا لوط سه بار به این عمل زشت قوم خود اقرار نکند هیچ عذابی بر این قوم وارد نکند .

نکته ای که باید به آن اشاره کرد این است که مبنای اقرار گرفتن از یک تجاوزگر همجنسباز ، در واقع از همین روایت است و لذا در فقه اسلامی ، سه بار که هیچ ، شخص باید چهار بار اقرار کند که این کار را کرده است یا نه تا دادگاه و شخص قاضی بتواند حکم وارده را صادر کند .

برگردیم به روایت دیگر: فرشتگان به منزل می‌رسند و لوط مهمانان را وارد منزل خود می‌کند و خود با آنان وارد خانه می‌شود. همسر لوط که سر و سری با مردمان این شهر داشته و با آن‌ها موافق بوده است وقتی که چهره‌های زیبای مهمانان را می‌بیند به بالای بام می‌رود و شروع می‌کند به کف زدن تا به مردمان دیگر اشاره ای بدهد اما کسی متوجه نمی‌شود پس آتشی دود می‌کند. مردان شهر وقتی که دود را می‌بینند دوان دوان به سوی خانه ی لوط می‌آیند. در آن هنگام زن لوط به پایین آمده و به آنان می‌گوید: در خانه ی ما مردانی آمده اند که زیباتر از اینان هیچ مردی را تا کنون ندیده ام. پس مردان به در خانه ی لوط هجوم می‌برند تا داخل شوند.

گرچه روایات مختلف است اما به هر حال مضمون همه ی آن‌ها یکی است و آن این که بلاخره و به هر طریقی بعضی از مردان شهر (نه همه ی مردان) متوجه ورود مردانی تازه وارد شدند که به خانه ی لوط مهمان شده اند.

مردان آمده به در خانه ی لوط هجوم می‌برند و از او می‌خواهند که مهمانان خود را به آنان واگذر کند تا به دفع شهوت خود برسند. لوط که در مخمصه ای گرفتار آمده که نمی‌تواند به هیچ فکری آن را چاره کند در پیش مهمانان خود بسیار شرمگین می‌شود و رو به مردان هجوم آورده می‌گوید: ای مردم دخترانم نیز در خانه هستند و برای شما پاکیزه ترند به آن‌ها رجوع کنید و از خدا بترسید و بیش از این مرا شرمسار مهمانانم نسازید.

در این سخن هم بحث‌های بسیاری شده است که چرا لوط به مردان هجوم آورده این چنین پیشنهادی را می‌دهد و دختران خود را به این اسیران شهوت تقدیم می‌کند. بسیاری به تفسیر این آیه پرداخته اند و نظرات گوناگونی را بیان کرده اند. اما جالب‌ترین آن‌ها بحثی است که در کافی آمده است و آن این که:

شخصی از امام رضا سوال کرد که: حکم کسی که از عقب با زن خود جماع می‌کند چیست؟ امام فرمود: آیه ای از کتاب خدا این عمل را مباح کرده است و آن آیه ای است که کلام لوط را حکایت می‌کند که گفت: دختران من برای شما پاکیزه ترند. (مباح به معنای جایز و حلال است) برای این که آن جانب می‌دانست که قوم لوط به فرج زنان علاقه ای ندارند پس اگر دختران خود را پیشنهاد داده منظورش این بوده که عمل مورد علاقه ی خود را یعنی از عقب جماع کردن که نوع آمیزش دو مرد با هم از همین گونه است، با دختران وی و پس از ازدواج با آنان انجام دهند.

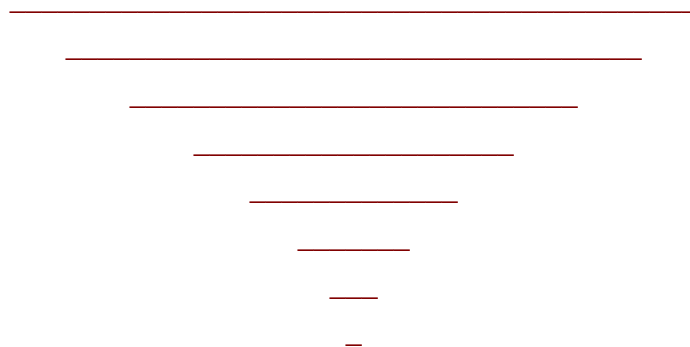
تفسیر بالا ما را دوباره با قومی همجنسباز مواجه کرد نه همجنسگرا. قومی که آن قدر پست و فرومایه شده است که کاری جز تجاوز به دیگران نمی‌داند. اگر زن زیبایی را ببیند به شدت به او حمله می‌کند و او را مورد تجاوز خود قرار می‌دهد. همین طور اگر مرد زیبایی را ببیند باز به شدت به او حمله می‌کند و حیوان صفت او را در چنگال وحشی خود بی‌آبرو می‌کند. لوط این را می‌داند. زیرا که او با احوال قوم خویش بسیار آشناست. زیرا که او سی سال در بین این مردم زندگی کرده است و می‌داند که مردانش همجنسبازند. از زن که خسته می‌شوند به مردان رجوع می‌کنند و از مردان که خسته می‌شوند به زنان. لذا وقتی به در خانه اش هجوم می‌برند لوط به آن‌ها می‌گوید:

ای مردم دخترانم نیز در خانه هستند (اگر از زنان خود خسته شده اید و به فکر طعمه ی دیگری غیر از زنان خود هستید) و برای شما پاکیزه ترند (آن‌ها را بر شما مثل زنان حلال کرده ام) و به آن‌ها رجوع کنید (همچون گذشته‌ها که با زنان آمیزش می‌کردید این بار نیز با دختران من این کار را انجام بدهید اگر از زنان و از زنانِ دیگر خسته شده اید) و از خدا بترسید و بیش از این مرا شرمسار مهمانانم نکنید (این یک بار را از رجوع با مردان پرهیزید که اینان مهمانان منند و در شهر شما غریبه)

شاید اگر شرایط جور دیگری بود آن‌ها سخن لوط را می‌پذیرفتند و با دختران او جماع می‌کردند و اگر چه حرمت لوط را می‌شکستند اما حداقل لوط خوشحال از این می‌شد که مهمانانش را بی‌حرمت نکرده است. اما چه می‌شود کرد که این گرگان

گرسنه ، از دور بوی خون شنیده اند و این بو آنچنان در مغز آن ها فرو رفته است که به راحتی از آن نمی توانند بگذرند حتی اگر در حین شتافتن به سوی آن بو از کنار لاشه های دیگری هم عبور کنند . و برای این شهوت پرستان چه بویی بهتر از این که زن لوط به آنان گفته است : در خانه ی ما مردانی آمده اند که زیباتر از اینان هیچ مردی را تا کنون ندیده ام .

مردان شهر که از بیخ و بن دچار شهوت رانی با همجنسان خود هستند و این را هم می دانند که مهمانان لوط آن چنان زیبا چهره اند که حتی زن لوط متحیر آن ها شده است ، به او می گویند که ای لوط ، تو خوب می دانی که ما میلی به دختران تو نداریم و به دنبال جنس زن نیستیم و تو بهتر می دانی که منظور ما از این هجوم چیست . آنگاه لوط درمانده و آزرده فریاد می زند که ای کاش در بین شما نیرو و طرف دارانی داشتیم و یا برای خودم قوم و عشیره ای بود و از پشتیبانی آنان برخوردار می شدم . پس مهمانان در همین لحظه ماهیت خود را آشکار می کنند و به لوط می گویند : ای لوط ، ما مردانی امرد و از جنس بشر نیستیم . ما فرشتگان پروردگار تو هستیم . شر این مردم به تو نخواهد رسید پس با خاطری آسوده از این بابت دست بچه هایت را بگیر و مخفیانه از شهر بیرون برو و از خاندانت تنها همسرت را به جا بگذار که او نیز مانند مردم این شهر به عذاب خدا گرفتار خواهد شد . و در جایی دیگر از قرآن آمده است که در همان دم خداوند چشمان مردمان شهر را نابینا کرد و از دیدن پیش پای خویش محرومشان ساخت تا لوط بتواند با اهل خود از شهر خارج بشود .



همجنسگرایی به عنوان پدیده ای مدرن ...



منبع: <http://tizbin.wordpress.com>

زنان و مردانی که با همجنسان خود به داد و ستد عاشقانه و لذت ستانی و لذت دهی جنسی مبادرت ورزیده اند، در طول تاریخ بشر وجود داشته اند. زبان آئینه ای از واقعیت ها است. کلمات و اصطلاحاتی نظیر "ابنی، کونی، غلام، امرد" و امثالهم در زبان فارسی دال بر وجود این افراد در اجتماع بوده و هست. وجود اصطلاحات و تعاریف مشابه در زبان های دیگر ثابت کننده این امر است که پدیده روابط جنسی با همجنس یک غریزه انسانی و عام

است نه مختص جوامعی خاص. چند دلیل عمده این ادعا را ثابت می کنند؛ دلیل اول شناخت امروزی ما از جنسیت و گرایش جنسی انسانها است. یعنی علم امروز ثابت کرده که نیاز و تمایل جنسی بخشی از انسانها بسمت جنس موافق گرایش دارد. اینکه علم امروزی به چنان نتیجه ای رسیده تنها توضیح علمی این پدیده را برای ما ساده کرده است و بدان معنا نیست که خود پدیده امر تازه ای است. بلعکس حضور این پدیده بعنوان طبیعت و گرایش جنسی بخشی از انسانهای اجتماع، دانشمندان علوم جنسی را به کنجکاوی و توضیح آن کشانده است بعبارت دیگر این پدیده از قبل وجود داشته است. دلیل دوم ادعای قدیمی بودن پدیده سکس با همجنس وجود نشانه های تاریخی است که در ادبیات، معابد مذهبی و آثار باستانی بچشم می خورند. هر چند که بعدها بوجود آمدن مذاهب باعث از بین رفتن بسیاری از آثار و علائم روابط همجنسانه در بناها و اسناد تاریخی شد. طبق بسیاری از داده ها و اسناد تاریخی چنین افرادی (دارندگان نیاز جنسی متمایل به همجنس) نقش های مهم و با اهمیتی در ادوار تاریخی جوامع ایفا کرده اند از جمله بعنوان جادوگر قبیله، روحانی، مشاوران دربار، خدمه اماکن مقدس مذهبی، برپاکندگن مجالس بزم و سرور و غیره و عموماً از جایگاه و احترام خاصی برخوردار بوده اند.

محکوم کردن عمل سکس با همجنس در ادیان زرتشتی، یهودی، مسیحی و اسلام نشانه دیگری برحضور این پدیده در قبل از بوجود آمدن این مذاهب می باشد. چه اگر چنین پدیده ای وجود نداشت، در ذهنیت پیامبران هم حضور نمی یافت و در باره آن سخنی نمی گفتند؛ همانطور که در باره اینترنت یا رادیو یا ... حرف و حدیثی نگفته اند.

با این حساب اگر سنت را عادات و سبک های زندگی قدیمی بدانیم، پدیده ی رابطه جنسی دو همجنس خود یک سنت می شود هر چند که چنین سنتی با گذشت زمان و گسترش اخلاق مذهبی هر چه بیشتر به حاشیه و پستوها رانده شده است.

همجنس گرایی اما از داد و ستد جنسی صرف با همجنس فراتر می رود. بحث همجنس گرایی در واقع همزمان با سست شدن فئودالیسم، رشد صنعت و شکل گیری جوامع مدرن در اروپا شکل گرفت و همزمان با گسترش روابط جوامع مختلف و باز شدن پای صنعت و تمدن به جوامع بیرونی به آنجا هم سرایت کرد.

علت این امر آن بود که در جوامع ماقبل صنعتی موضوع هویت و آزادی فرد مطرح نبود و مردم در شکل طوایف، قبیله ها و توده هایی هم رنگ و هم شکل، همزبان و هم مذهب بودند که فقط یک رهبر داشتند و از او تابعیت می کردند و منتظر این می شدند که رهبر، احکام دین و اصول زندگی را برایشان تفسیر و چارچوب های اخلاقی را مشخص سازد.

صنعتی شدن جوامع و نیاز به نیروی کار حرفه ای، بسیاری از معادلات حاکم بر جوامع قدیمی را بر هم زد؛ از جمله اعتبار و قدرت اخلاقی رهبران را در اذهان بزرگوار برد و راه را برای مطرح شدن ایندیویدوالیسم (فردیت) و هویت فرد هموار نمود. تفسیر و توضیح دین و برداشت از آیات آن از حیطه قدرت رهبران مذهبی بدر آمد و هر شخصی بر اساس شناخت و نیازهای فردی خود به برقراری آنچنان رابطه ای با خدا برآمد که متضمن حفظ، تقویت و پاسداری از هویت فردی و استثنایی خود او باشد. چنین رویکردی به مذهب در جوامع غربی، دین مسیحیت را دگرگون و متولیان آن را به ارائه برداشت و تفسیرهای تازه از مذهب بر اساس شرایط جدید مجبور کرد. بر همین اساس بود که آن بخش از انسانها که گرایش جنسی متمایل به همجنس خود داشتند، در شرایط جدید (صنعتی و مدرن) در پی کسب هویت و اعتبار برای گرایش خود برآمدند و از ماندن در پستوها و ازدواج های اجباری با غیر همجنس که دگرجنس گرایی اجباری خوانده می شود، سرباز زدند. چرا که اصطلاحات و تعاریف سابق (ابنی، کونی و امثال اینها) بیشتر بیانگر نقش و شکل عمل جنسی آنان بود و از تعریف هویت جنسی آنان سرباز می زد، از طرف دیگر مسئولیتی برای فرد "فاعل" در چنین رابطه ای قائل نبود و تنها به ارزش گذاری و رتبه دهی به فرد "مفعول" می پرداخت. شکل گیری جنبش همجنسگرایان در واقع زائیده نیاز انسانها در جوامع مدرن به داشتن هویت (جنسی) و راندن نقش و عملکرد جنسی "فاعل یا مفعول" به حوزه حریم خصوصی آن دو و مسئولیت بخشی مساوی به هر دو طرف رابطه بود. و چنین بود که جنبش همجنس گرایان اینجا و آنجا نضج گرفت و بمرور مسیری را طی کرد که ما امروز شاهد دست آوردهای آن در جوامع آزاد هستیم.

می توان گفت که "مخنث، ابنی، کونی و..." ارزش گذاری منفی جامعه در باره خود را پذیرفته، آن را درونی می کند و بشکلی با کهنتر بودن خود کنار می آید و در پی بهبود شرایط خود نیست اما همجنسگرایی بیشتر یک هویت جنسی / فرهنگی سکولار و مدرن است که درخواست برابری جنسی و پذیرش اعتبار و حقوق فرد حامل این هویت را برجسته می کند. فرد با همجنسگرا خواندن خود نوعی اعتراض و مقاومت در برابر ناآگاهی های اجتماعی در مورد مسائل جنسی را حداقل در درون خود دامن زده و هسته مقاومت در برابر تحقیرها و ارزش گذاریهای منفی را بنیان می نهد.

در دوران قبل از مدرنیسم و تا حدودی همین امروز در اجتماع خود ما مسئله "فاعل و مفعول، دهنده و کننده" نه تنها مسئله ذهنی جامعه بلکه دغدغه ذهنی خود افرادی که به رابطه همجنس‌ساز می‌پردازند نیز می‌باشد. نقش‌ها هم تقریباً از قبل تعیین شده هستند که کدام طرف "مفعول" و کدامیک "فاعل" باید باشند. در یک رابطه همجنس‌گرایانه اما نقش‌ها بدرستی حاشیه‌ای و تا حدود زیادی مفهوم خود را از دست می‌دهند. فرد "مخنث" غرور و افتخاری در کار خود نمی‌بیند، پس در پی نهان کردن رابطه‌ها است اما همجنس‌گرا غرور نهفته‌ای در خود دارد چرا که با برجسته کردن موضوع هویت جنسی، مستقیم یا غیر مستقیم بی‌عدالتی جنسی و ارزش‌های حاکم مردسالار را به چالش می‌کشد و از این طریق برای خود و احساس و گرایش جنسی خود ارزش و اعتبار قائل بوده احساس افتخار و غرور می‌کند که در شرایطی اینچنین سخت اما در ارزش‌های کهنه و نامدرن حل نشده و توانسته بر پای خود بایستد. جشن‌های غرور همجنس‌گرایان که در غرب برگزار می‌شوند را از این زاویه باید دید. (که البته در روشن کردن اذهان عمومی و همچنین کمک به اعتماد به نفس یابی خود همجنس‌گرایان تأثیر غیر قابل انکاری دارند).

"مخنث، کونی، ابنی، امرد، غلام و... بیشتر رابطه یک جوان (یا حتی نوجوان) خوشروی خال دار و بی‌ریش و سبیل و بدنی بی‌مو با یک فرد مسن و بالغ گول‌زننده و اغواکننده (و چه بسا متاهل) را در اذهان تداعی می‌کند، رابطه‌ای که نقش هر کدام در آن از قبل مشخص شده، "مفعول" تعریف و رتبه‌گذاری می‌شود اما "فاعل" تعریف نمی‌شود و برتری جایگاه او نسبت به مفعول خودبخود مورد قبول واقع گردیده. در چنین رابطه‌ای، فرد "مخنث و کونی" بی‌ارزش، کم‌رتبه و تنها لذت‌دهنده تعریف می‌شود و اغواکننده و بی‌مسئولیت همان لذت‌بر. رابطه‌آندو از برابری و احساس تعهد و مسئولیت دو طرفه نسبت به هم تهی است. و رابطه‌ها بیشتر غریزی، لحظه‌ای و زودگذر هستند. در حالی که در رابطه دو فرد همجنس‌گرا جایگاه و موقعیت هر کدام ثابت و از قبل تعیین شده نیست و چه بسا نقش‌ها متغیر باشند؛ فاعل ممکن است در لحظه‌ای مفعول شود یا هر دو فاعل باقی بمانند و حتی ممکن است مفعولی (به معنای دخول) هم در بین نباشد. رتبه و ارزش‌گذاری خاصی هم صورت نمی‌گیرد بلکه هر دو طرف توافق دارند که آگاهانه، با اختیار و بر اساس انتخاب شخصی با هم به برقراری رابطه‌ای دست زده‌اند که هر دو منافع مساوی در آن دارند، گول‌زننده و اغواکننده‌ای در کار نیست، هر دو لذت‌دهنده و لذت‌ستنده هستند و نسبت به هم تعهد و مسئولیت دارند و چه بسا به ادامه و گسترش رابطه خود و هر چه عمقی‌تر کردن آن برآیند. در رابطه "مخنث" یا "کونی" با همجنس دو طرف احساس تعلق به هویت جنسی مشترک را ندارند در حالی که در همجنس‌گرایی دو طرف اشتراک در هویت (جنسی) را پذیرفته و هیچ‌کدام خود را کمتر یا بالاتر از دیگری قرار نمی‌دهد و در برقراری این رابطه هر دو بطور یکسان خود را مسئول می‌دانند.

در رابطه "مخنث و کونی" با دیگران تنها نقش و نوع فعل و انفعال و نقش هر کدام تعریف می‌شود و صحبت از هویت جنسی در میان نیست. در حالی که در رابطه همجنس‌گرایانه بدرستی گرایش و هویت

جنسی برجسته است و اینکه در چنین رابطه ای نقش و جایگاه هر طرف کدام است را مسکوت می گذارد و آن را به حوزه حریم خصوصی آن دو نفر وا می گذارد. حفظ و رعایت حریم خصوصی افراد و احترام به هویت و فردیت انسانها از مختصات مدرنیسم است نه جوامع توده وار. فرد همجنسگرا حتی اگر بنا بر شرایط و موقعیت اجتماعی ناچار از پنهان کردن هویت جنسی خود شود اما در ضمیر خویش این هویت هنجارشکنانه را بعنوان ستون فقرات هویت شخصیتی خود می پذیرد.

با این توضیحات میتوان نتیجه گرفت که همجنس گرایی قبل از آنکه سکس با همجنس را تداعی کند در واقع مبحث هویت و اعتبار این هویت هنجار شکنانه را به میان می کشد. مذهب و به طبع آن سنت و فرهنگ جوامع دیرتر از اقتصاد متحول می شوند، اما ورود صنعت و تمدن به کشورهای پیرامونی خواه ناخواه مبحث هویت افراد و دفاع از این هویت را هم بدنبال خود خواهد داشت. بیهوده نیست که در کشورهایی همچون ایران و کشورهای با وضعیت مشابه چندین سال است که همجنس گرایان برای دادخواهی و اعتبار بخشی به هویت جنسی خود برخاسته اند. و در این حرکت خود مفاهیم زبانی کهنه و فرهنگ جنسی تنیده بر اذهان خواب آلود را به چالش کشیده اند.

همه این توصیفات بدین خاطر است که بگویم جنبش همجنسگرایان در ایران نباید صرفاً بعنوان جنبش "کسانی که به سکس با همجنس تمایل دارند" تعریف شود، بلکه باید به آن بعنوان تلاش بخشی از انسانهای جامعه برای هویت یابی، تأکید بر اهمیت احترام به تنوع هویتی، پذیرش دگرگونه بودن و تضعیف ارزش ها و تفکرات متعلق به دوران قبل از مدرنیسم نگاه شود و در جا افتادن و تقویت آن کوشش بعمل آید. از آنجا که همجنسگرایی بعنوان هویت جنسی درصد قابل توجهی از انسانها در جامعه از مختصات دوران مدرن است باید تلاش کرد تا علاقه و توجه همه کسانی که از ستم و نابرابری جنسی فعلی رنج می برند را به آن جلب کرده، افراد هر چه بیشتری را به شرکت در آن تشویق و ترغیب نمود؛ از جمله زنان، دوجنسگرایان، مردان عاصی از شرایط فعلی و بی بهره از مردسالاری حاکم و همه دلسوزان و علاقمندان به پیشرفت و ترقی مملکت. چرا که دوره "مخنث، غلام، کونی و ابنی" در کشور بسر رسیده و بجای آن همجنسگرا و فرهنگ و هویت همجنسگرایی زائیده شده است. این تولد از آن رو باید به فال نیک گرفته شود که جنبش همجنسگرایان بخشی از جنبش سکولار، مترقی و مدرن امروز کشور است که در اصلاح فرهنگی جامعه تاثیری غیر قابل انکاری دارد و نقش مهمی ایفا می کند.

فرد همجنسگرا و جایگاه فرهنگی او در جامعه ما از هر طرف مورد هجوم سنت ها، فرهنگ و قدرتمندان سیاسی است. با اینهمه گسترش فرهنگ مدرن باعث گردیده که اردوی "مخنثان، کونی ها، ابنی ها، غلامان، امردها و..." هر چه بیشتر رو به تحلیل رفته و این افراد هر چه بیشتر به سمت همجنسگرا شدن متمایل شوند. با اینهمه پنهان کردن هویت جنسی و زدن ماسک دگرجنسگرا بودن که در جامعه ما به زنان و مردان همجنسگرا تحمیل می شود، باعث گردیده که درصد قابل توجهی از این افراد دارای شخصیت و هویت مثله

شده ای شوند که آنان را رنج می دهد. عدم تعادل روانی لازم که در درصد قابل توجهی از همجنسگرایان دیده می شود را همین عامل سبب گردیده و نه نفس همجنسگرا بودن آنها. راه صحیح کمک به حل مشکلات همجنسگرایانی که از عدم تعادل روانی رنج می برند این نیست که به آنها پند و اندرز داده شود که "به راه راست" برگردند چرا که گرایش جنسی عوض شدنی نیست. بنابراین تنها راه درست کمک رسانی و حمایت از آنان همانا اطلاع رسانی در باره همجنسگرایی و همجنسگرایان و کمک به اصلاح فرهنگی جامعه است. خود همجنسگرایان هم با ایجاد گروه های دوستی و حمایتی، بوجود آوردن امکانات مشاوره (حداقل از طریق ایجاد وبلاگهای مخصوص مشاوره و درد دل)، پخش وسیع اطلاعات و آگاهی رسانی در باره همجنسگرایی، تعامل با گروههای فعال در جامعه و... میتوانند به سهم خود به آندسته از همجنسگرایان نیازمند کمک روحی و معنوی یاری رسانده و در تقویت جنبش خود بکوشند. بسیاری از زنان و مردانی که امروز با همجنس گرایان و حقوق آنها مخالفت می کنند خود الگوهایی از رل ها مختلف جنسی در ذهن دارند و از آنها پیروی می کنند که به خودشان ضربه می زند. روشن کردن این ضربه ها و مضرات مردسالاری و سکسیم میتواند ستم گری بر همجنسگرایان توسط نیروی وسیعی از دگرجنسگرایان تحت ستم مردسالاری را خشی کرده و آنها را بسمت حمایت از خواسته های همجنسگرایان بکشاند. چرا که جنبش همجنسگرایان تعاریف سنتی از نرینگی و مادینگی و نقش ها و وظایف سنتی اعطاء شده را برسمیت نمی شناسد و در پی بازتعریف هر کدام از اینها است. (تعجبی ندارد اگر سنت گرایان به دشمنی و عنادورزی با چنین حرکتی بپاخورند.)

توانمند ساختن همجنسگرایان و برسمیت شناختن حقوق آنها جزء تضعیف تفکرات کهنه ضرر دیگری ندارد حمایت از خواسته های همجنسگرایان و روشنگری در باره آن بمعنای اثرگذاری مستقیم برای عقب راندن سنت های کهنه که دوره اشان بسر رسیده می باشد و در خدمت جا انداختن فرهنگ مدرن در کشور قرار می گیرد. در همین راستا شرکت تعداد هر چه بیشتری از دلسوزان این مرز و بوم به روشنگری در باره همجنس گرایی و دفاع از حقوق همجنسگرایان بسیار مهم و ضروری است و چه خوب می شد اگر همه کسانی که از ستم جنسی بهره وری نمی کنند و خود به اشکال مختلف قربانیان سکسیم و فرهنگ جنسی حاکم هستند، حمایت از این جنبش را از جمله مسئولیت های خود بدانند و به تعهد اجتماعی و مسئولیت خود برای برانداختن عقب ماندگیهای فرهنگی سهمین شوند. تا ترس و دلهره از همجنس گرایی و همجنس گرایان رنگ بیازد و مردسالاری در جامعه هر چه بیشتر تضعیف شود. مسلماً روزنامه ها و وسایل ارتباط جمعی در کشور که تحت سانسور هستند در این رابطه محدودیت دارند اما اگر وبلاگ نویسان، مجلات و روزنامه های اینترنتی و دارندگان سایتها هر کدام به سهم و مسئولیت خود در چاپ و انتشار اطلاعاتی در باره همجنسگرایی بپردازند، مسلماً تاثیر قابل ملاحظه ای در روشن کردن این مسئله برای اذهان عمومی خواهند گذاشت و سهمی در جا انداختن مفاهیم مدرن در کشور.



در باب یک پدیده ی سیاه ...

منبع : <http://www.raham.web1000.com>

چندی است که موضوعی در عرصه یکی از پدیده های اجتماعی که در کشورهای متمدن به عنوان یک امر طبیعی از آن یاد شده است ولی همچنان در ایران به عنوان یکی از بزرگترین گناهان که بالاترین مجازات را دارد، مطرح است، ذهنم را به خود مشغول کرده است، می خوانم. روانشناسان و پزشکان در ایران به کسانی که با این امر دست و پنجه نرم می کنند دلداری می دهند و به آنها پیشنهاد می دهند تا با این موضوع سر کنند ولی از آن طرف آمران مخلص خدا دسته دسته آنها را با سنگهای کوچک و بزرگ مدفون می کنند. هنوز هم مشخص نیست که خود خدا در اینجا مقصر است یا کسانی که نام وی را به یکد می کشند!

در هر حال امروزه در ایران همجنسگرایی یک پدیده طبیعی نیست همانگونه که در جهان غرب نیز به عنوان یک امر طبیعی پذیرفته نشده است! درست است که در غرب با تمام تلاشی که از سوی تریبون های فمینیستی و همجنسگرا صورت می گیرد، آزادی های قابل توجهی به وجود آمده است ولی هنوز مردمان به همجنسگرایان به عنوان انسان هایی غیر طبیعی می نگرند. اینکه فردی همجنسگرا است یا نیست، از نظر شخص من کاملاً به خود او مربوط می گردد و این حق که دیگران در مورد رختخواب آنها قضاوت کنند، به هیچکسی داده نشده است، چرا که فقط همان جنبه از زندگی آنها با ما متفاوت است. تا هنگامی که فرد پای خود را از محدوده شخصی خود بیرون ننهاده است و به دیگران و حریم آنها تجاوز نکرده است، چه همجنسگرا، چه دگر جنس گرا، چه معتاد، چه دائم الخمر، چه دکتر، چه رییس جمهور و ... قابل احترام است. حال اگر این احترام را از آنها دریغ کردیم، حق آنها را زیر پا نهاده ایم و از طرفی اگر فردی هر چقدر هم که از نظر مقامی بالا باشد خواه رییس سازمان ملل متحد هم باشد، اگر در صدد تجاوز به محدوده و حریم دیگران باشد، قابل احترام نیست. باز هم بگذریم چرا که اصلاً قصد ندارم همجنسگرایی را تایید کنم و قصد هم ندارم که آنرا رد کنم، تنها می خواهم به یکی از آسیبهایی که در این زمینه در بین درصد کمی از همجنسگرایان شایع گشته است، صحبت کنم.

آنچه که واضح است، هیچگاه کسی را به خاطر همجنسگرا بودنش، از خود نمی رانم چرا که او هم انسان است و به طور طبیعی حق زندگی دارد. از آنها به عنوان انسان دفاع می کنم نه به عنوان همجنسگرا. پس امیدوارم افکار منحرف خود را تصحیح فرمایید!!

تحقیقات خارجی و داخلی آماری را که برای درصد افراد همجنسگرا در جهان اعلام کرده اند، ۱۰٪ از کل جامعه است. به طبع آماری های جهانی ما هم همین آمار را برای همجنسگرایان ایرانی در نظر می گیریم. شاید در ابتدا این عدد بسیار بزرگ به نظر بیاید (حدود ۷ میلیون و سیصد هزار زن و مرد همجنسگرا) و به طبع غیر واقعی هم به نظر آید ولی در این مدت نه چندان کوتاه، این آمار را واقعی دیدم. به آن علت که همجنسگرایی در ایران هنوز فقط یک لذت اضافی یا به عبارت دیگر یک هوس بازی یا بیماری به شمار می آید و هنوز مقبولیت عام ندارد، همجنسگرایان از افشای گرایش جنسی خود پرهیز می کنند و تنها با کسانی

رابطه برقرار می کنند که از همجنسگرا بودن آنها مطمئن هستند، به همین علت جامعه همجنسگرایان از نظر عموم افراد جامعه مخفی است.

بسیاری از افراد نیز به علت کم اطلاعی از گرایش واقعی جنسی خود اطلاعی ندارند. به عنوان مثال دختران و پسرانی که بشدت به یکی از همکلاسی های دوران تحصیلی خود وابسته می شوند یا به عبارتی عاشق آنها می شوند ولی نمی دانند که این عامل خود نوعی همجنسگرایی است، یا افرادی که با همجنسان خود ارتباط جنسی پیدا می کنند و از آن لذت کافی را می برند ولی می اندیشند که این ارتباط تنها یک ارتباط بوده است!

آمارهای دیگر نشان می دهد که از کل جامعه ی همجنسگرایان (حدود ۷/۳ میلیون نفر) ۱۰٪ نیز به خود فروشی روی می آورند که کل پدیده ی سیاهی که می خواهیم راجع به آن بنویسم، در همین مورد است.

تعداد ۷۳۰ هزار زن و مرد به نظر تعداد زیادی می آید!

در جامعه ای که همه ی همجنسگرایان قصد دارند خود و گرایش جنسی شان را به نوعی از دیگران مخفی نگه دارند، ۷۳۰ هزار نفر که اکثر آنها در شهرهای بزرگ ایران (مانند تهران ۸٪، شیراز ۱٪ و اصفهان ۱٪) ساکن اند، به صورت بسیار آشکار، دست به کاری می زنند که آبروی تمامی آن ۹۰٪ دیگر را بر باد می دهند!

جامعه ی همجنسگرایان از اینگونه افراد بیزاری خاصی دارد چرا که آن را به نوعی توهین به خود می داند.

خب بالطبع دیگرانی که از این جامعه بیرونند هنگامی که چشم به اینگونه افراد می دوزند قسمت عمده ی جامعه ی آنها را نمی بینند، همه ی آنها را همینگونه در نظر می آورند.

در جامعه افراد دگر جنس گرا نیز زنان خود فروش، از مقبولیت برخوردار نیستند و دیگران آنها را به چشم بد می نگرند. حال اگر به خاطر همین تعداد خودفروش، ما خط تباهی بر کل جامعه دگرجنس گرایان بکشیم، مطمئناً به نتیجه صحیحی نرسیده ایم. در مورد همجنسگرایان نیز همین امر کاملاً صادق است.

هنگامی که به یکی از آنها نگاه می کنی اصلاً نمی توانی دریابی که او محتاج است چرا که واقعاً هم از نظر مالی محتاج نیست! اکثر خودفروشان که در تهران با آنها روبرو شدم و با آنها صحبت کردم، ساکن شمال شهر بودند و از نظر مالی کاملاً تامین بودند. اکثر آنها خانواده های مهربانی داشتند و حتی از نظر خانوادگی نیز با مشکل خاصی روبرو نبودند. سر و وضع و مدارک تحصیلی آنها و خانواده هایشان نیز بالا است. اکثر آنها خانواده های تحصیل کرده در درجه بالا (دکتري و فوق لیسانس) داشتند و خودشان نیز دانشجوی بودند. سن آنها از ۲۵ فراتر نمی رود چرا که دیگر کسی با آنها نخواهد رفت. نیروهای جدید و جوان تر و زیباتر (به گفته یکی از آنها) روز به روز به جمع آنها اضافه می شود و آنها را از دور خارج می کند! بسیاری از آنها مجاناً با مشتریان همخوابه می شوند ولی قیمتی که آنها به دیگران پیشنهاد می کنند، متفاوت است.

اکنون که به یاد می آورم کمی مو بر اندامم راست می شود که برای تکمیل این نوشته حتی در ساعاتی که پرنده هم در خیابان ها پر نمی زند به محل آنها رفته ام!

اگر در ساعات ابتدایی روز به آنجا مراجعه کنید، از ۲ تا ۱۵ هزار تومان به شما پیشنهاد می دهند و اگر بگذارید تا شیک پوشان نیمه شب به آنجا بیایند، از ۲۰ تا ۵۰ هزار تومان از شما درخواست می شود!!

مشتریانی که غروب به آنجا مراجعه کرده اند، افراد کوچه و بازار و کسانی هستند که با خانواده هایشان زندگی می کنند. حتی بسیاری از آنها همسران خود را می گذارند و با خودفروشان همخوابگی می کنند. ولی افرادی که بعد از نیمه شب به سراغ خودفروشان می روند اکثراً بسیار ثروتمند هستند و تا صبح در کنار کسی که انتخاب می کنند خواهند بود.

- تازه واری؟

او از من پرسید.

- چطور مگه؟!

- آخه فقط تازه واردها اینقدر سوال می پرسند.

ساعت از ۲ شب هم گذشته بود.

او به من به چشم یک خریدار نگاه نمی کرد. سن خریداران معمولاً بالای ۳۰ است و با این تفصیل او فکر می کرد که من هم یکی مانند خود او هستم!

- ماشینهای مدل بالا معمولاً با یک یا دو سرنشین از آنجا می گذشتند و خریدارانه به سه - چهار نفری که آنجا ایستاده بودند می نگریستند و آنها هم از فرصت استفاده کرده و تا می توانستند، به جلب آنها می پرداختند.

حتی تصور نمی کردم که آن وقت شب کسی در خیابان ها باشد ولی آنجا پنج پسر ایستاده بودند و تعداد ماشینهایی که از آنجا می گذشتند کمی تابلو (!) به نظر می آمد!!

آنها قدم می زدند. از این طرف خیابان به آن طرف می رفتند. رهگذری نبود که به او نگاه کنند ولی به طرز عجیبی به ماشین ها نگاه می کردند.

طرز بیان کلماتشان اصلاً طبیعی نبود، کاملاً واضح بود که برای جلب دیگران اینگونه سخن می گفتند. ناز زیادی در ادای کلماتشان بود و در بین هر ۱۰ کلمه چند بار خود را مفعول تهمت های خود قرار می دادند! (مثلاً یک بار یکی از آنها به دیگری گفت: میشه ازت خواهش کنم منو بکنی!!!!) البته مطمئناً اینگونه توهین

ها برای آنها توهین نیست چراکه آنها به گفته خودشان از اینکه مفعول یک رابطه جنسی باشند، کمال لذت را می برند.

هر بار که به آنها می اندیشم ناخودآگاه در چشمانم اشک جمع می شود. چرا اینگونه محتاج دیگران هستند؟! آنها بدون دیگران، بشدت خود را می بازند. نام خود را در کنار آلت مردانه ی دیگران تعریف می کنند و بدون آن برای خود ارزش چندانی به خود نمی دهند. به گفته یکی از آنها هر بار که با کسی همخوابه می شود، در میان رابطه ی خود هر چند بار که او بخواهد به او قول می دهد و حتی فریاد می زند که تنها برای او بماند و حتی از گفتن اینکه متعلق به دیگری است لذت می برد! در حالی که هر دو نیز می دانند که این اتفاق نخواهد افتاد.

انسانها به طور طبیعی علاقه دارند متعلق به دیگران باشند و اوج این ادعا را در مورد خدا می بینیم که بسیاری خود را متعلق به او می بینند ولی تعلقی که در اینگونه روابط مطرح می شود، شمایل یک بردگی جنسی را دارد نه یک تعلق مقدس مانند ازدواج و یا تعلق به معبود.

پس از اولین ارتباط شان بدون استثنا گریسته بودند، همه شان به خانواده ها و معشوقشان اندیشیده بودند و پس از آنها تا مدتی دست از آن کار کشیده بودند، بسیاری هم به کل از این کار دست کشیده بودند.

همه آنها می دانستند کاری که می کنند یک اشتباه است و خیلی از آنها واژه گناه را بر کار خود می گذاشتند ولی توان بازگشت نداشتند.

نه به پول احتیاج داشتند، نه به روابط گرم دوستانه و خانوادگی، نه به ارتباط صرف جنسی و نه ...

چیزی که در همه آنها مشاهده می شد، یک پناه عاطفه مطلق بود که در مورد آنها می توان نام شوهر و یا یک دوست بسیار بسیار صمیمی گذاشت.

همه ما به ارتباط جنسی نیاز داریم. همه ما به نوعی به یک زن یا مرد علاقه خاص داریم و همه ما کسی را بیش از دیگران دوست داریم.

آنها هم به ارتباط جنسی نیاز دارند. همجنسگرا هستند و نمی توانند به راحتی همانند دگر جنسگرایان این نیاز را بنمایند. بارها تلاش کرده اند تا دوستی بیابند و در کنار او بمانند ولی راههای دوست یابی برای آنها بسیار محدود بوده و هر بار تلاششان به بن بست خورده است و بعد از طاق شدن صبرشان به جایی پناه برده اند که همانند اعتیاد، بازگشتی در آن نیست.

آنها به همجنسان خود علاقه مندند و می خواهند رابطه جنسی شان، معشوق و همدمشان از میان همجنسان خودشان باشد و اینجا بود که هر بار که به کسی علاقه مند می شدند، آن را از دید دیگران پنهان می کردند.

و هنگامی که به خود جرئت داده اند تا لب از لب بگشایند، با پرخاشگری فرد روبرو شده اند و از او رانده شده اند.

آنها هم عاشق شده اند درست مثل اکثر ما. ولی گرایش جنسی شان از گفتن حرف دلشان جلوگیری کرده است. سکوت را بر زبان گشودن ترجیح داده اند و با چشمان خود شاهد از دست رفتن خدایشان بوده اند. و آن هنگام که لب گشوده اند نیز دیگر هیچ جوابی از او نشنیده اند و جز رسوایی چیزی برایشان نمانده است.

نمی دانم می توانید کمی خود را جای آنها بگذارید؟

نیاز شدید به محبت، عشق فراوان از دست رفته، گرایش جنسی متفاوت ...

خود را به آغوش دیگران می اندازند و هویت شان فراموش می شود. هر بار که با کسی هستند به نظرشان می آید که ارضا شده اند ولی در مدت بسیار کوتاهی حتی شاید پس از چند ساعت دوباره حس می کنند که تنها هستند و می خواهند تا در آغوش کسی باشند...

نتیجه مشخص است. بارها و بارها ارتباط جنسی که هر بار آنها را بیشتر از قبل در منجلاب فرو می برد.

آنها به تدریج احساس محبت خود را از دست می دهند و کم کم به وضع موجود عادت می کنند. آنها پول می گیرند تا فردی که آنها را با خود می برد، بیشتر به آنها علاقه نشان دهد و بیشتر از زمانی که با آنها است استفاده کند. آنها کم کم می میرند. امید به زندگی شان به صفر می رسد و هنگامی که دیگر از دور سنی خودفروشان خارج می شوند، عملاً از دور زندگی خارج می شوند. از بالا رفتن سنشان به شدت متنفرند و این کاملاً طبیعی است. رفتار زنانه (چه در مردان و چه در زنان همجنسگرای خود فروش) به شدت زننده است. پسران آرایش می کنند و لباس های بدن نما به تن می کنند. دختران آرایش نمی کنند ولی ناز و ادای آنها بیش از حد معمول است. نمی دانم شاید حتی واژه بدبخت هم برایشان کفایت نکند چرا که بخت را واقعاً از خودشان برگردانده اند.

- اولین بار ۳۵۰۰ گرفتم ولی بعد از اون فقط شبا دیر وقت می اومدم بیرون تا هم آدم حسابی تر ها گیرم بیاد هم پول بیشتری! دفعه اولو هیچ وقت فراموش نمی کنم. یک پسر موتوری منو برد. قیافش بد نبود ولی خیلی آدم آشغالی بود. موتورزش از اون پرشی ها بود. منو یک ساعت گردوند بعد هم برد وسط پارک (... وسط درختا و بوته ها. اونجا هیچ آدمی نبود ولی خیلی سرد بود. بعدش کلی گریه کردم تا دو سه ماهی هم دیگه نیومدم ولی کسی نبود که سرپناه من باشه. من یکی رو می خواستم که بتونم عاشقش باشم ولی همه فقط فکر سکس بودند...

دردناک ولی واقعی است. بقیه هم سرگذشتی شبیه به او داشتند. همه نالان بودند همه گریان همه عصبی همه بدبخت... شاید روزگاری بتوان امید داشت که این وضع هم به پایان برسد...

دلکده

ضمیمه ی شماره ی دو دلکده

میزگرد سفید

مقالات پزشکی دلکده

مجموعه بحثهایی شامل :

واژه نامه ی جنسی

واریسکول

شکستگی آلت تناسلی مردان

جراحی و درمان تغییر جنسیت

به همراه عکس هایی از عمل تغییر جنسیت

خودارضایی ، مقاله ی اول ...

خودارضایی ، مقاله ی دوم ...

واژکتومی

دختری با کفش های پسرانه

پیدا و پنهان اختلال دو جنسیتی ها

شناخت اختلالات جنسی و راه های درمان آن

ایدز

ختنه در مردان

ختنه در زنان

بلوغ

افسردگی

زن و حجاب، شیخ و دین در شعر ایرج میرزا ...

قسمت دوم

شیخ و فقیه

نکته دیگر در آثار ایرج موضوع شیخ و فقیه است. فقیه شهر در نظر او موجود ریاکاری است که مدام «حیله در حجاب» میکند و بهمین سبب هم هست که «به رفع حجاب مایل نیست». او شیادی است که با هیپنوتیزم خاص خود مردم بیدار را بخواب میکند و از آنان سواری میگیرد؛ برای اثبات هر سخن بی اصل و اعتبار خود هزار دلیل در آستین دارد و همچون گرگ به هر دلیل متوسل میشود تا برّه را برای بلعیدن مجاب کند. او برای بکرسی نشاندن حرف خویش حتی در قرآن هم دست میبرد و از آن تفسیر ناصواب میکند.

یکی از تشبیهات بکر و رسای ایرج تشبیه شیخ به گربه، و شاید هم بالعکس، ب قول او «تشبّه گربه» به جناب شیخ است. میگوید:

«اگر ز آب کمی دست گربه تر گردد بسی تکاند و بر خشکیش شتاب کند»

«به احتیاط ز خود دست تر بگیرد دور چو شیخ شهر ز آرایش اجتناب کند».

و کسی که جنس گربه را شناسد تصور میکند که گربه از رطوبت پنجه خود بشدت در عذاب است و حال آنکه همین جناب گربه هنگامی که چشمش به ماهی حوض بیفتد بی هیچ بیم و اندیشه ای «ز سینه تا دم خود را درون آب کند».

ایرج در جای دیگر شیخ را به تمساح، یا بقول خویش «جانوری در دریای هند» تشبیه میکند و «قطره های دیده شیخ» را، که خانه ها از آن ویران است، چون اشکی میداند که تمساح به ریا و بقصد شکار مگس و پشه از چشم جاری میسازد. او سپس هشدار میدهد که:

«چو اشک این حیوان است اشک دیده شیخ مرو که صید تو چون پشه و ذباب کند».

ایرج میرزا هیچگاه هیچ فرصتی را برای انتقاد و تخطئه شیخ و مفتی، و از جمله نشان دادن حدود دانش و دلمشغولی های او از دست نمیدهد. برای مثال در قطعه ای مینویسد فقیهی در مجلس درس و کتاب خود بجای کلمه «عن» کلمه «من» دید و آنرا تصحیح کرد و در حالیکه در خود فرو رفته بود یکی از طلاب، که لابد خلیفه مجلس درس بود، با مشاهده تصحیح غلط کتاب از جانب مدرس خطاب به شاگردان یا طلاب میگوید: «جناب آقا عن کرد، جمله عن نکنید».

او در نقد عمامه به سران و روضه خوانان با دلسوختگی خطاب به عارف میگوید: «اگر خواهی که بختت یار باشد» تو هم بهتر است مولوی خود را دو ذرعی گنده تر کنی و چند مسئله از «زادالمعاد» و «بحار و جوهری» از بر کنی و دست به جعل احادیث مزخرف بزنی و بکمک صدا و آواز خود بر سر منبر به خورد خلائق بدهی تا کار و بارت بار شود.

از جمله حملات مشخص ایرج به شیخ و مفتی یکی هجو شیخ فضل الله نوری، مجتهد عالیمقامی است که مبارزات سرسختانه، او علیه مشروطیت در تاریخ معاصر ایران ثبت است، و با این بیت شروع میشود:

«حجت الاسلام کتک می زند بر سر و مغزت دگنک می زند»

و سپس با یادآوری دشمنی شیخ با مشروطیت و فکلی های تجددخواه به تحصن او در «جوف پارک» اشاره و پیش بینی میکند که

«انشاءالله دو روز دگر خیمه از آنجا به درک میزند» .

بهرحال ایرج میرزا وجود مفتی و آخوند و روضه خوان عمامه بسر را عامل عمده، عقب ماندگی کشور و بسیاری مفاسد اجتماعی دیگر میداند و خطاب به ایرانی مصیبت زده میگوید:

«در ایران تا بود ملأ و مفتی به روز بدتر از این هم بیفتی»

و سر آخر نیز خدا را بعنوان مسئول و مقصر اصلی معرفی میکند که «این آخوند و ملا» را آفریده است و خطاب به او و هم از او میخواهد که خودت

«بیا از گردن ما زنگ وا کن ز زیر بار خر ملأ رها کن».

تعزیه

یکی از مسائلی که مورد طنز و تمسخر شدید ایرج میرزا قرار گرفته عزاداری برای امام حسین و خانواده، اوست. او در یک جا خطاب به دسته های قمه زن، پس از اشاره به کشتارهای مردمان در جنگ جهانی اول و ذکر این نکته که از آن همه کشته خم بر ابروی چرخ نیامد میگوید اگر سیزده قرن پیش هفتاد و دو سر از تن جدا شد تو چرا امروز بیهوده ریش خود میکنی؟ گیرم یزید بد کرد، اما این کُتل متل و دسته، خنده آورنده دیگر چیست و از اینکه یک «نره خر سبیل گنده» خود را به هیئت «زینب خواهر حسین» در آورد و بر سر و روی خود گل بمالد و یا دیگری بر کله، خویش قمه بکوبد چه حاصل خواهد شد؟ «کشتند و گذشت و رفت و شد خاک»، «کی کشته شود دوباره زنده».

این قطعه، که با بیت «زن قحبه چه میکشی خودت را دیگر نشود حسین زنده» شروع شده، سبب خشم شدید مومنین میشود و یکی از شاهزادگان متعصب دو نفر را مأمور کشتن ایرج میکند ولی ایرج در خانه،

یکی از مجتهدان مشهد بنام آقازاده، پسر آخوند ملاکاظم خراسانی مجتهد معروف مشروطه خواه، بست مینشیند و به توصیه او مرثیه ای در رثای «علی اکبر» میسراید و باین ترتیب از خود دفع خطر میکند. البته احتمال بسیار دارد که این مرثیه از سروده های دوران جوانی ایرج باشد که در این زمان برای تبرئه او در برابر متعصبان مذهبی آنرا دوباره منتشر کرده باشند.

عبادات

ایرج نه تنها به مراسم عزاداری، که بعدها شیعیان در مذهب اسلام وارد کرده اند، میتازد بلکه ضرورت اجرای عبادات و مراسمی را هم که در متن اصلی مذهب قرار دارد انکار میکند و حتی وجود بهشت و دوزخ و سوال و جواب روز قیامت و امثال اینها را نیز، که در نص کتاب آمده است، منکر میشود منتها مانند تمام روشنفکران اصلاح طلب و متجدد این افکار خود را با این تفسیر و توجیه همراه میکند که پیغمبر اسلام این چیزها را بعمد و برای اصلاح و هدایت عوام و مردم وحشی لازم و مفید میدانسته و این عبادات را بضرورت بر آنها واجب کرده است وگرنه وقتی انسان ها به مرحله ای از فرهنگ و اصلاح دست یابند دیگر نیازی به این چیزها ندارند. بقول او:

«رسول دید که جمعی گسسته افسارند به چاره خواست که شان ربقه در رقاب کند»

«بهشت و دوزخی آراست بهر بیم و امید که دعوت همه بر منهج صواب کند»؛

و سپس خطاب به مرد عامی، یا بعبارت بهتر مسلمانان معتقد و یا روحانی شیعه میگوید:

«بقدر وسعت فکر تو آن یگانه حکیم سخن ز دوزخ و فردوس در کتاب کند»

و برای اینکه «تو شهوت پرست عبدالطن» را بر سر ذوق آورد از «میوه و حوری و شراب» سخن بمیان میآورد وگرنه خداوند «مطبخی» نیست که انسان را در آتش کباب کند؛ تازه اگر هم قصد عذاب کسی را داشته باشد از «مار و عقرب و آتش گزنده تر دارد» و نیازی به جهنم دروغین نیست. گذشته از اینها خداوند از نمازی که تو خود هم چیزی از آن نمیفهمی چه بهره ای میبرد و اعتقاد ابلهی چون تو به او چه چیزی به خدائی او میافزاید؟

دین و خدا

اما در اشعاری که از ایرج بجا مانده، بر خلاف موضوعات حجاب و شیخ و عبادات و مانند اینها، به مضامینی مانند دین و خلقت و خدا بسیار کمتر و با احتیاط بیشتر اشاره شده است و تنها مطلبی که در این زمینه ها در دیوان او میتوان یافت یکی یک مثنوی دوبیتی ست که در آن دین و وطن، هر دو را اسباب فتنه دانسته، و یکی دیگر چهار بیتی است که میتوان به تعبیری گفت که ایرج در آن به نفی مطلق خدا رسیده است.

او در دو بیتی زیر اعتقاد به دین را، همراه با تعصب نسبت به وطن، مورد انتقاد قرار میدهد و مردمان را بر حذر میدارد که بخاطر اختلاف دینی خون یکدیگر را حلال ندانند:

«فتنه ها در سر دین و وطن است این دو لفظ است که اصل فتن است»

«چیست در کلهء تو این دو خیال که کند خون مرا بر تو حلال.»

ایرج مانند بسیاری از معترضان به نظام خلقت و بی اعتدالی های آن در بعضی قطعات شعری خود، بی آنکه به نفی خداوند خالق برسد، او را مورد انتقاد و اعتراض شدید قرار میدهد. برای مثال یک جا در «عارفنامه» خدا را مسئول تمامی بی عدالتی ها و منشأ همهء مفساد میشمارد و خطاب به او میگوید که «من اینها جمله از چشم تو بینم» زیرا «همه ذرات عالم منتر تست» و «تمام حقه ها زیر سر تست». تویی که «این آخوند و ملا آفریدی»؛ «وسع و تنگدستی» در دست تست و تویی که عزت میبخشی و ذلت میفرستی، تویی که مار در بستان میآفرینی و تویی که تمام آداب و عادات زشت را بر مسلمانان روا میداری. و یا در جای دیگر در یک قطعهء کوتاه، که تنها دو سطر و نیم آن در دست است، از خدا و کارگاه خلقت او شکایت میکند که

«آخدا، خوب که سنجیدم من از تو هم هیچ نفهمیدم من»؛

و پس از آن شک خود را نسبت به وجود خدا چنین بیان میکند که تو «اگر آن ذات قدیم فردی» که مردمان تصور میکنند ناگزیر آن خالق کلی که پیامبران وصف کرده اند نمیتوانی باشی. در جائی دیگر از زبان چاه کنی که تمام عمر خود را به زحمت و تیره بختی در بن چاه گذرانده، ضمن شکایت از زندگی سیاه و فلاکت بار خویش نه تنها از خدا مرگ میطلبد بلکه او را مورد سرزنش قرار میدهد که همچون کوزه گری بوالهوس هر لحظه کوزه ها میسازد و لحظه ای دیگر آنها را بر زمین میزند و در هم میشکند و در لحظه ای دیگر «باز مرغ هوشش پرگیرد عمل لغو خود از سر گیرد».

ایرج پس از این انتقادات و اعتراضات آرزو میکند که:

«کاش چرخ از حرکت خسته شود در فابریک فلک بسته شود»

«موتور تامیه از کار افتد ترن رشد ز رفتار افتد»

«زین زلازل که در این فرش افتد کاش یک زلزله در عرش افتد»

«تا که بردارد دست از سر ناس شر این خلقت بی اصل و اساس»

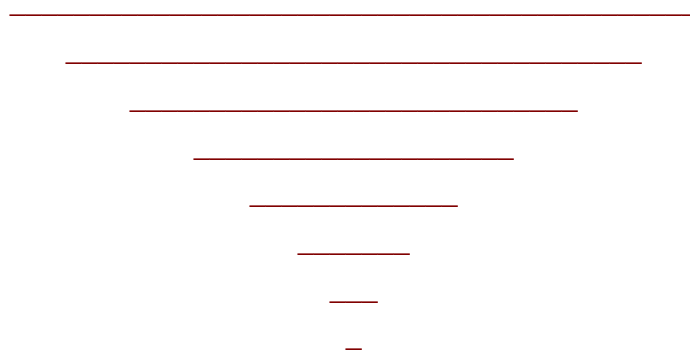
تنها دریک مورد است که ایرج به نفی صریح خدا میرسد و پس از طرح این سوالات از مومن مدعی که

«کو خدا؟ کیست خدا؟ چیست خدا؟» بی آنکه منتظر پاسخ او شود میگوید: «بی جهت بحث مکن، نیست خدا!»؛ و برای اثبات گفته خود با استناد به گفتار پیامبر اسلام، که خطاب به خداوند گفته بود «ما عرفناک»، با تفسیر خاص خود از این عبارت میگوید وقتی پیامبر بزبان خودش به خدا میگوید «من ترا نمیشناسم» تو دیگر «کاسه گرم تراز آش مشو». و پس از این گفتگو خطاب به مؤمن میگوید:

«آنچه عقل تو در آنها مات است تو بمیری همه موهومات است.»

معلوم نیست بر اساس این گفته هاست یا با استناد شواهد و اطلاعات دیگری است که عبرت نائینی، شاعر متصوف همعصر ایرج، در حق اومینویسد که «او در اواسط عمر» ببعده «طبیعی مشرب بود و به حشر و نشر و ثواب و عقاب معتقد نبود و بقای نفس را انکار داشت»

اما به هر حال از سخنان ایرج، لااقل آنچه در دسترس است، نمیتوان بطور قطع حکم کرد که او قطعاً به انکار دین و خدا رسیده زیرا در میان روشنفکران و مردمانی که به نظام خلقت اعتراض دارند بسیار دیده شده که بهنگام غلیان احساسات بقول معروف کفر و ناسزا میگویند و انکار خدا را به خود تلقین میکنند تا شاید در پناه این کفر و انکار خود را تسکین دهند. شاید هم بتوان گفت ایرج مانند بسیاری از روشنفکران آزاده و آزاداندیشه ایران و جهان به انکار ادیان با شکل های موجود آنها و خدای خالق که پیامبران توصیف کرده اند رسیده ولی از آنجا که هنوز کاملاً به فلسفه مادی دست نیافته همچنان در مرحله «خدا جویی» باقی مانده است. بهر حال تنها وقتی میتوان بطور قطع در «طبیعی مشرب» بودن ایرج میرزا با عبرت همزبان شد که دلایل محکمتر و آثار صریحتری از او بدست آید.



روان شناسی حافظ بر اساس عقده ی اودیپ ...

قسمت سوم

جماع مقدس

در روزگار قدیم در منطقه ی بین النهرین (عراق کنونی)، مراسمی به نام جماع مقدس و یا همآغوشی آیینی، رواج داشته است که بر اساس جادوی تقلیدی استوار بوده است. در این مراسم، کاهن معبد با فاحشه ی مقدس که بر سکوی محراب خوابیده است همآغوشی می کند. کاهن با این کار، سعی می کند طبیعت را به تقلید از خود وادار کند تا همان طور که او این زن را بارور کرده است، طبیعت نیز به تقلید از او، گیاهان و درختان و گوسفندان را بارور کند. این نوعی جادوی تقلیدی است که هدف نهایی آن، این است که درختان به بار بنشینند، گوسفندان، بچه بزایند، و درختان میوه بدهند.

نخستین مدرکی که در مورد "جماع مقدس"، به دست آمده است یک لوحه ی سربی است که در منطقه ی بین النهرین کشف شده است و در حال حاضر، در موزه ی Vorderasiatisches برلین آلمان نگه داری می شود (Bahrani, Z. 2001). این لوحه ی سربی، سکویی از خشت پخته را نشان می دهد که در وسط محراب قرار دارد. فاحشه ی مقدس، برهنه، بر روی سکو، خوابیده است. کاهن معبد، با شنل دراز، احلیل بر افراشته ی خود را به شکاف مهبل فاحشه ی مقدس، نزدیک کرده است. این مراسم، نوعی جادوی تقلیدی است تا همان طور که کاهن آن زن را بارور می کند، طبیعت نیز به تقلید از او، گیاهان و درختان و گوسفندان را بارور کند



لوحه ی سربی: جماع کاهن معبد با فاحشه ی مقدس. آشور. میانرودان. ۱۲۰۰ تا ۱۲۵۰ سال پیش از میلاد (حدود سه هزار و دویست سال پیش).

دومین مدرک در مورد "جماع مقدس"، لوحه ی دیگری ست که از همان منطقه به دست آمده است. (Bahrani, Z. 2001). در این لوحه ی سربی نیز، سکویی از خشت پخته در وسط محراب دیده می شود. فاحشه ی مقدس، برهنه، بر روی سکو خوابیده است. یکی از دو کاهن، با شنل دراز، احلیل برافراشته ی خود را به شکاف مهبل فاحشه ی مقدس، فرو کرده است. کاهن دیگری، احلیل خود را به دست فاحشه ی مقدس داده است.

این مراسم نیز، نوعی جادوی تقلیدی است که هدف آن، وادار کردن طبیعت به باروری و زایایی است. به نظر می‌رسد که سنت فحشای مقدس در معابد آناهیتا (Qualls-Corbett, N. 1988) و رسم صیغه در زیارتگاه های ایران، با این آیین جادویی ارتباط داشته باشد.

فحشای مقدس

سنت فحشای مقدس Sacred Prostitution، علاوه بر میانرودان در هند نیز رواج داشته است. به عنوان مثال، در قرن دهم و یازدهم میلادی، سلسله ای به نام "چولا" Chola در جنوب هندوستان فرمانروایی می‌کردند که بزرگ‌ترین شاه این سلسله، یعنی راجا-راجا RajaRaja معبد بزرگی در شهر تنجور Tanjore ساخته بود. آن طور که از متون آن دوره بر می‌آید، در سال ۱۰۰۴ میلادی، حدود چهارصد رقصه به عنوان فاحشه ی مقدس در آن معبد خدمت می‌کردند. (Frazer, J.G. 1994، صفحه ی ۳۲۰). این رقصه ها از کودکی وقف "خدمت" در معبد می‌شدند. هر خانواده می‌بایست دست کم، یک دختر را وقف "خدمت" در معبد کند.

این رقصه ها، اغلب، به عنوان "زنان خدا" شناخته می‌شدند. عوام اعتقاد داشتند که، هر از چند گاهی، سایه ی خدا بر روی این رقصه ها می‌افتد و آن‌ها را "تسخیر" می‌کند. در چنین مواقعی، رقصه ی تسخیر شده، مانند افراد جن زده و صرعی، خودش را به جلو و عقب تکان می‌داد و با دهان کف آلود، کلمات گنک و نامفهومی ادا می‌کرد. در این مواقع، عوام با انداختن چند سکه در پیش پای رقصه ی تسخیرشده، کلمات نامفهوم او را به عنوان آیه های مقدسی که راه درست زندگی را به آن‌ها نشان می‌دهد، می‌پذیرفتند. زیرا معتقد بودند که این کلمات خدا است که از دهان رقصه ی تسخیرشده بیرون می‌آید.

نظیر رقصه های تسخیر شده ی هندی، در کشور سوریه نیز دیده می‌شود، با این تفاوت که در سوریه، مردان جای زنان را گرفته اند. در سوریه، مردان نیمه دیوانه به نام "مجنون" وجود دارند که به اعتقاد عوام، توسط جن تسخیر شده اند و با عالم غیب ارتباط دارند. واژه ی "جن" در لغت به معنای ستر و پوشش است. به همین علت، به جنین هم "جنین" گفته می‌شود؛ چرا که در پوشش رحم مادر قرار دارد و مستور است. به باغ بهشت نیز "جنت" می‌گویند؛ زیرا تحت پوشش شاخه های درختان است. جنیان را هم به دلیل مستور بودنشان "جن" می‌گویند.

مجنون ها با لباس پاره و گاهی هم با بدن نیمه عریان در کوچه ها و خیابان ها می‌گردند و مردم از آن کلمات نامفهومی که آنان بر زبان می‌آورند، به عنوان طالع بینی و پیشگویی استفاده می‌کنند و معتقدند که آن‌ها لسان الغیب اند و کلام آن‌ها کلام خداست (Frazer, J.G. 1994، صفحه ی ۳۲۷). در ایران، حافظ، نقش مجنون های سوری را بازی می‌کند. عوام اعتقاد دارند که حافظ، لسان الغیب است و با عالم غیب ارتباط دارد و بنابراین با شعر او فال می‌گیرند تا از غیب آگاه شوند. خود حافظ نیز به جنون و دیوانگی و شوریدگی افتخار می‌کند:

دور مجنون گذشت و نوبت ماست / هر کسی پنج روز نوبت اوست
 و یا
 خرد که قید مجانین عشق می فرمود / به بوی سنبل زلف تو گشت دیوانه
 و یا
 وراى طاعت دیوانگان ز ما مطلب / که شیخ مذهب ما، عاقلی، گنه دانست
 و یا
 شاه شوریده سران خوان من بی سامان را / زان که در "کم خردی" از همه عالم بیشم

حافظ در ایران، و مجنون های دوره گرد در سوریه، و فاحشه های مقدس در هند، هر سه، رابطه بین عوام و عالم غیب اند. حسین منصور حلاج، و یا به گفته ی حافظ، "آن یار کزو گشت سر دار بلند"، نیز از اسرار غیب خبر داشت. و "جرمش آن بود که اسرار هویدا می کرد". عوام برای شاعران مقامی در حد پیامبران قایل اند و در مورد مقام قدسی حافظ گفته اند که:

"پیمبر نیست، لیکن نسخ کرده / اساطیر همه، دیوان حافظ"

به عبارت دیگر با آن که حافظ، رسما، پیامبر نیست، اما عملا، دیوان او در حد کتاب پیامبران است و او مانند پیامبران و امامان با عالم بالا ارتباط دارد.

احتمالا، در بین لرها، باباطاهر عریان که با لباس ژنده در کوی و برزن پرسه می زده است، همان نقش "مجنون" های سوری را بازی می کرده است. عوام شوریدگی و جنون او را نشانه ی ارتباط او با عالم غیب می دانسته اند.

حتی روشن فکران آوانگارد معاصر در ایران و اروپا و آمریکا نیز به تقلید از مجنون های سوری، با بلند کردن گیسوان و گذاشتن ریش و پوشیدن لباس های ژنده، سعی می کنند نشان بدهند که با عالم غیب و با عالم کشف و الهام هنری، ارتباط دارند. البته، ریشه ی این شیادی های روشنفکرانه و این ریش های بزی و این گیس های بلند، احتمالا بر می گردد به پدیده ی تسخیرشدگی در نزد فاحشه های مقدس معابد هند و نیز یادآور حکایت گلستان سعدی است که "شیادی گیسوان بافت یعنی علوی ست. و با قافله حجاز به شهری در آمد که از حج همی آیم. و قصیده ای پیش ملک برد که من گفته ام." و الی الاخر...

تسخیرشدگی در عالم بیداری و مکانیسم نبوت

پدیده ی تسخیرشدگی و جن زدگی در فاحشه های مقدس معابد هند، ما را در درک مکانیسم نبوت و پیامبری راهنمایی می کند. در هند، عوام معتقدند که فاحشه های مقدس، تجسد موقتی خدا هستند و هر از چند گاهی توسط خدا تسخیر می شوند و خدا به جلد آن ها فرو می رود. هندیان معتقدند که کلماتی که از دهان رقاصه ها بیرون می آید، کلمات خداست که توسط خدا به آن ها الهام می شود.

در سرزمین اسرائیل نیز عوام، معتقد بودند که رسول های بنی اسرائیل، هر از چند گاهی، توسط روح الهی تسخیر می شوند و کلماتی که از دهان آن ها خارج می شود، کلمات خداست که توسط خدا به آن ها الهام می شود.

در هنگام وحی، یعنی در هنگام تسخیرشدگی در عالم بیداری، حالتی غیرعادی، بر رسولان بنی اسرائیل عارض می شد. گویی جهدی شدید و درونی روی داده است. حتی در روزهای سرد، عرق از پیشانی شان می ریخت و مثل کسی که در خواب است، خرخر می کردند و رنگ صورت شان سرخ می شد. پس از اندکی از آن حالت بیرون می آمدند و به زندگی عادی خود می پرداختند.

رسولان بنی اسرائیل نیز مانند فاحشه های مقدس معابد هند، از موسیقی استفاده می کردند تا حالت خلسه ی پیامبری را در خود تولید کنند و با مالیدن روغن مخصوصی به کله ی خود، خود را برای پذیرفتن روح الهی آماده می کردند. مسح سر در بین شیعیان در هنگام وضو، بازمانده ی این سنت یهودی است. نمازگزار با مالیدن آب به کله ی خود، خود را برای ارتباط با عالم غیب آماده می کند. دعاخواندن و دولا و راست شده در هنگام نماز نیز، نسخه ی اسلامی شده ی وردخوانی ها و رعشه های جادویی رسولان بنی اسرائیل است.

در بین صوفیان ایرانی، موسیقی و روغن مالی جای خود را به سماع و رقص و وردخوانی داده است، اما مکانیسم همان مکانیسم تسخیر شدگی است.

صوفی می کوشد تا در هنگام رقص و سماع، توسط روح الهی تسخیر شود و مانند فاحشه های مقدس معابد هند، با عالم غیب ارتباط برقرار کند. دیوان شمس سرشار از غزل هایی است که برای ارتباط با عالم غیب سروده شده است. هدف اصلی مولوی و سایر شاعران عرفانی ایران آن است که مانند مجنون های سوری و یا فاحشه های مقدس معابد هند، با عالم غیب ارتباط برقرار کنند و "لسان الغیب" بشوند.

تسخیرشدگی در عالم خواب و مکانیسم ولایت فقیه

گاهی این تسخیرشدگی نه در عالم بیداری، بلکه در عالم خواب اتفاق می افتد. در متون دینی بنی اسرائیل، از رسولان سخن رفته است که به آن ها «رئی» می گفتند. رسولان رئی، مانند حزقیال، دانیال، و اشعیا، در مقام مقایسه با حضرت موسی، در مرتبه ای پایین تر قرار داشتند.

موسی کسی بود که در حالت بیداری توسط خداوند تسخیر می شد و خداوند مستقیماً با او سخن می گفت و به همین علت به او لقب «کلیم الله» را داده بودند. واژه ی کلیم از ریشه ی کلام آمده است که به معنای سخن گفتن و صحبت کردن است..

اما رسولانی که «رئی» لقب داشتند اغلب در حالت خواب توسط خدا تسخیر می شدند و صحنه هایی را به رمز و اشاره می دیدند. اما در این جا نیز نقش اصلی رویا، خبر دادن از عالم غیب و از آینده است. رسول رایی می کوشد حوادثی را که هنوز واقع نشده اند از طریق پیام رؤیا دریابد.

با استفاده از پدیده ی "تسخیرشدگی در عالم خواب" است که هر کس می تواند مدعی ارتباط با عالم غیب شود. از این نوع ادعا ها به تقلید از رسولان "رابی" بنی اسرائیل، در بین آخوندهای ایرانی به وفور دیده می شود. نمونه ی مشهور آن آیت الله جنتی ست که در خواب دیده است که امام زمان (ع) لیست نمایندگان مجلس هفتم را امضا کرده است. رییس دفتر خامنه ای نیز اخیرا ادعا کرده است که سیدعلی خامنه ای مانند فاحشه های مقدس معابد هند، با عالم غیب ارتباط دارد، با این تفاوت که در هند فاحشه های مقدس در بیداری توسط خدا تسخیر می شوند، اما در ایران سیدعلی خامنه ای، در خواب توسط روح الهی تسخیر می گردد.

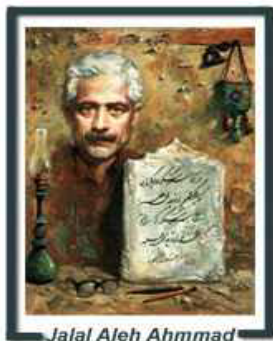
گاهی این آرزوی تسخیرشدن توسط روح الهی، به صورت نامی مانند "روح الله" در می آید و صاحب آن ادعا می کند که روح الهی در کالبدش حلول کرده است و از طرف خدا بر عامه ی مردم ولایت دارد. با همین استدلال، شاهان نیز خود را "ظل الله" یا سایه ی خدا می خوانند و مدعی اند که سایه ی خداوندی بر آن ها افکنده شده است و آنان نیز مانند فاحشه های مقدس معابد هند با عالم غیب سر و کار دارند. شاهان صفوی خود را "کمر بسته" ی حضرت علی می دانستند و مدعی ارتباط با عالم غیب بودند. حتی شاه سکولاری مانند محمد رضا شاه پهلوی خود را "کمر بسته" و "نظر کرده" ی امامان شیعه می دانست. عوام نیز با پرداخت دویست تومان می توانند نامه ی خود را در چاه های زنانه-مردانه ی جمکران بیاندازند و از این طریق با عالم غیب ارتباط برقرار کنند. همه ی امامزاده ها ی ایران، در حقیقت، دروازه ها ی ارتباط عوام با عالم غیب اند. با نگاهی به معماری امامزاده ها می توان این امر را به وضوح مشاهده کرد. گنبد امامزاده ها به شکل گنبد آسمان ساخته شده است. و رنگ آن مانند گنبد آسمان به رنگ آبی است. زایر با عبور از آستانه ی امامزاده ی مقدس و با ورود به فضای زیر سقف گنبدی آن، از عالم ناسوت به عالم لاهوت و از زمین به آسمان عروج می نماید و از خاک به افلاک می رود.

نتیجه گیری

در این مقاله چند چیز را نشان دادم: یکی وجود نوع خاصی از عشق در شعر حافظ که از میل جماع با مادر سرچشمه گرفته است. دوم، تصعید نفرت از پدر به صورت نفرت از شیخ و استحاله ی عقده ی پدر کشی یا پاتری سایید patricide به صورت مبارزه ی سیاسی با شیخ مستبد. سوم، بروز عارضه ی مگالومانیا یا جنون عظمت به صورت ذوب شدن در خداوند که از عارضه ی اینهمانی با پدر در دوره ی فالیک یا قضیبی، به علت ترس از اختگی، عارض می شود. چهارم، شباهت پدیده ی لسان الغیب بودن و به طور کلی شباهت پدیده ی نبوت و امامت و ولایت با مراسم تسخیرشدگی در نزد فاحشه های مقدس معابد هند که، در اصل، از سنت فحشای مقدس در منطقه ی بین النهرین ریشه گرفته است.

سنگی بر گوری ...

به مناسبت یازدهم آذرماه
سالروز میلاد جلال آل احمد



Jalal Aleh Ahmmed

جلال آل احمد، در یازدهم آذر ماه ۱۳۰۲ شمسی، در تهران و در خانواده ای مذهبی بدنیا آمد. پدرش سید احمد طالقانی، از روحانیان برجسته زمان خویش و مورد توجه علمای بزرگی چون آیت الله بروجردی، امام خمینی و آیت الله مرعشی نجفی بود. جلال، پس از دوره دبستان، برای آموختن زبان و ادبیات عرب به مدرسه خان مروی فرستاده شد و ضمن تحصیل ادبیات عرب، در دوره شبانه دبیرستان دارالفنون به تحصیل ادامه داد. او بعد از پایان دوره دبیرستان،

در دانشگاه ادبیات تهران مشغول به تحصیل شد و در سال ۱۳۲۹، با خانم سیمین دانشور که از بانوان اهل قلم بود، ازدواج کرد.

جلال آل احمد از سال های جوانی تا پایان عمر کوتاهش، همواره در یک تکامل تدریجی فکری سیر میکرد و مانند رودی جاری، شکل ثابتی نداشت. او روشن فکری متعهد، نویسنده ای آگاه و مبارزی جسور در جامعه ای زیر سلطه، در روزهای خاموش و در میان مردمی ناآگاه بود که با قلمی شیوا و نثری گیرا و اندیشه ای روشن و قاطع، با فرهنگی آشنا، صداقتی کم نظیر، رویه ای مردمی و با تکیه به غنای فرهنگی شرق و آشنا به فرهنگ غرب، درگیری های این فرهنگ را با جامعه تحت استیلا به روشنی نشان داد. هیچ مسأله با اهمیتی را نمی توان ذکر کرد که برای جامعه و دنیای زمان او مطرح شده باشد و آل احمد در مورد آن داوری پرشور، شجاعانه و انسانی نکرده باشد. کتاب **"در خدمت و خیانت روشنفکران"** گزارش کاملی است از زندگی جلال که سیمای فکری اش را به روشنی می توان دید.

مذهب از مهم ترین دغدغه های فکری آل احمد است و او در خصوص آن نوساناتی در زندگی خویش دارد. جلال، دوران کودکی و نوجوانی را در محیط مذهبی و روحانی خانواده سپری کرد و در آغاز جوانی، سخت پای بند مذهب بود و حتی از مستحبات هم غفلت نمیکرد. در سال ۱۳۲۲ در مقطعی بحرانی از زندگی، رابطه اش را با مذهب قطع و بعد از آشنایی با امام خمینی گرایش خاصی به روحانیت پیدا کرد. او در دهه آخر زندگی اش، با بازگشتی عمیق به مذهب، به دفاع از دین و دین داری پرداخت و دین را عامل نجات جامعه ایرانی قلمداد کرد.

جلال آل احمد را بیش تر با غرب زدگی می شناسند، کتابی که هیچ گاه کهنه نمی شود و در هر عصر و دوره ای، برای خواننده اش ملموس و خواستنی است. او غرب زدگی را مهم ترین مسأله اجتماعی ایران می دانست و نخستین ریشه های غرب زدگی را روشن می ساخت. آل احمد وظایف فرهنگیان و دانشگاهیان را گوشزد میکرد و از تلخی ها و عوارض غرب زدگی سخن می گفت و پس از بررسی نمودهای غرب زدگی، به ارائه راه حل هایی برای رهایی از آن می پرداخت.

کتاب خسی در میقات (سفرنامه حج جلال) هم از لحاظ سبک نگارش و هم از لحاظ درون مایه، مهم تر از سفرنامه های دیگر آل احمد است. این کتاب، سفرنامه ساده ای نیست که فقط از مناسک حج سخن بگوید؛ بلکه تأملاتی است درباره سرنوشت مسلمانان جهان اسلام و مقابله شرق و غرب، اسلام و مسیحیت و جهان صنعتی و جهان سوم. جلال خواننده را در سفر درونی و برونی با خود همراه می کند و درباره خود نیز تأملاتی دارد. او که مدتی از آیین پدری دور مانده بود، در این کتاب با برگشتی عمیق به سوی آن روی آورده است.

خسی در میقات، سفر به ولایت عزرائیل، سفر روس، سفر آمریکا، سفرنامه های جلال است و سه کتاب اوزان، تات نشین های بلوک زهرا و دُرّ یتیم خلیج یا جزیره خارک هم سفرنامه است، هم تحقیق اجتماعی و هم مطالعه زبان شناسی و آداب قومی.

نثر آل احمد، بزرگ ترین جنبه فرهنگی ادبی و همچنین بهترین سلاح اوست. نثر او، بازتابی از ویژگی های جلال، پر جوش، مردمی و استوار، گزیده گو، صریح و تیزبین. نثر او آمیزه ای است از کلام ادبی و سنتی و زبان مردم امروز. بی گمان جلال در نثر، پایه گذار یا توسعه دهنده سبکی ادبی است؛ سبکی که بر خلاف سادگی اش، مشکل و ظریف است و تا زمانی که ظرافت های آن به خوبی درک و رعایت نشود، قلم زنی در آن، نوعی تقلید بیجاست.

جلال ال احمد، در غروب هفدهم شهریور ۱۳۴۸، در اسالم گیلان در بین مردمی که دوستشان داشت، از دنیا رفت و در امامزاده عبدالعظیم حسنی به خاک سپرده شد. بر دیواری که جلال در پای آن آرمیده، فقط این جمله نوشته شده است:

"آرامگاه ابدی جلال آل احمد، مردی که در میقات خسی و در ادبیات کسی بود؛ همو که جلال آل قلم بود."

از فلسفه طبقاتی تا فلسفه عشق‌بازی!

در باب میشل فوکو

میشل فوکو، فیلسوف "ساختارگرای" فرانسوی، نخستین قربانی بیماری علاج ناپذیر ایدز در میان متفکران بود. گرچه او در دهه شصت قرن گذشته مدتی عضو حزب کمونیست فرانسه شد ولی از فلسفه "مبارزه طبقاتی" دست کشید و سراغ موضوعات دیگر انسان مانند: عشق، اروتیک و روابط جنسی، رفت و به دفاع از حقوق همجنسگرایان پرداخت. او این گونه مسائل را نیز بخشی از مبارزه فرهنگی خود شمرد و در رابطه با همجنسگرایی اش دهها کتاب و مقاله منتشر نمود. او میگفت که غرب با تکیه بر عقل گرایی و هومانیسیم ذهنی خود، از اوایل قرن گذشته به تعریف تروریستی از انسانهای نوگرا پرداخته و آنان را به بهانه های گوناگون، یا روانه زندان، تیمارستان، بیمارستان، تبعید و بازداشتگاه نموده و یا در سر هر چهارراه، کوچه و خیابان و مکانی، با نصب کردن دوربین های مخفی و ویدئو، انسان را به اتهام تروریستی، همه جا زیر نظر گرفته است. شاهکار فوکو، کتاب "روابط جنسی و حقیقت" نام داشت، ولی او با کتاب "جنون و جامعه" مشهوریت جهانی یافت. فوکو مشهورترین فیلسوف فرانسه بعد از سارتر است. صاحب نظران او را طیب "فرهنگ" جامعه فرانسه نیز نامیده اند. انتقاد فوکو از هومانیسیم و ذهنی گرایی، تکرار انتقاد نیچه از سنت عقلگرایی غرب است. او همچون نیچه در جستجوی "شکل خاصی" یا شکل دیگری از زیستن بود. در نظر او، فلسفه یعنی چهارچوب های فکری و ارزشی، برای اینکه انسان بتواند جور دیگری زندگی کند. فوکو میگفت که فلسفه، جنبشی است که با کمک آن، انسان خود را آزاد کرده یا حقایق قدیمی را بی اعتبار نموده. او میپرسد که چرا جنون گرفته ها مثلا حق ندارند تا نوع دیگری از زندگی را عملی کنند؟ فوکو بدلیل همجنسگرایی، تمام عمر، خود را تحت تعقیب اخلاق و ارزشهای جامعه معیوب، احساس میکرد و بقول ریچارد سنت، فقط در بستر مرگ، احساس تحت تعقیب بودن را از دست داد. فوکو مینویسد که ریشه بیماریهای روانی را باید در "ساختارهای" غلط اجتماعی یافت، چون فرهنگ خردگرایی غرب، سازمانهایی را تشکیل داده تا دگر اندیشان را محدود کند و یا رفتار دیگران را تابوگونه معرفی نماید. در نتیجه، در اینگونه موسسات و سازمانها، خواست فشار به دیگران همیشه حاکم و حاضر است. توضیح اینکه، فوکو بعد از خروج از حزب کمونیست فرانسه، به حمایت از قربانیان استالینیسیم در اروپا پرداخت. در نظر او، تاریخ روابط: جنسی، عشقی، سکسی، و جنون، تاریخ فرهنگ نیز است. ادعای تحت فشار قرار دادن علائق از طریق ساختارهای اقتدار گر، بر اساس نظریه فروید بود. فرضیه های فوکو نه تنها فرهنگ گذشته غرب را زیر سؤال برد، بلکه قصد انفجار آنان را نمود. و اتهام آنارشیت زدن به او، تاکنون کمکی به جواب انتقادهایش ننموده است.

ساختارگرایان میگویند که امروزه وظیفه فلسفه، وداع با "جستجوی حقیقت" مطلق است، چون ما در جهانی چند بعدی و یا در چند جهان موازی هم، زندگی میکنیم و هدف دیگر، پرده زدایی از حقیقت نیست، بلکه موضوعات: فرهنگی، سیاسی، تاریخی و انسانی برای مردم اهمیت یافته اند. چهار متفکر ساختارگرای مشهور قرن گذشته: فوکو، لاکان، رونالد بارت، و اوی اشتراوس، بودند. فوکو و هم سن و سالهای فرانسوی اش مانند: لاکان، دریدا، و دلوز را امروزه "پسا ساختارگرایان" مینامند. ساختارگرایان فلسفی در یک موضوع باهم وحدت نظر داشتند؛ آنان همچون سارتر، همه مخالف فلسفه ذهنگرا و جانبدار: زندگی، سیاست، و

هستی شدند و زمینه کار همه آنان ، تحقیق پیرامون “گفتمان های ساختاری شده” بود. آنان میخواستند که پروسه تشکیل و نقش ساختارهای اجتماعی-انسانی را روشن نمایند؛ تا اینکه سرانجام فلسفه ساختارگرایی، خود ، علم زده شد و به فلسفه فرمالیسم ، ختم گردید .

فوکو بعدها خود را نه تنها ساختارگرا ندانست بلکه در مبارزه با آن کوشید. “گفتمان” ، بحث و جلسات کلان و عمومی بودند که در چهارچوب آنها، بین انسانها ، رابطه و تماس برقرار میگردد، فوکو بر این باور بود که در گفتمان ها نیز مانند : خانواده ، جسم ، اخلاق ، و سازمان ، به انسان اعمال زور و قدرت میشود. و یا بقول نیچه ، در گفتمانها نیز “اراده” برای بقدرت رسیدن وجود دارد. به این دلیل هدف همیشه؛ در محفل ها ، حذف یا مطیع نمودن دیگران بودن است. فوکو را میتوان اندیشمندی شکاک نیز دانست ، چون او به تمسخر میگفت که حقیقت نیز “تاریخ” خاص خود را دارد .

میشل فوکو در سال ۱۹۲۶ در فرانسه دنیا آمد و در سال ۱۹۸۴ در سن ۵۷ سالگی در اثر ابتلا به بیماری ایدز درگذشت. او فرزند یک پزشک بود و خود در دانشگاه روانشناسی و فلسفه خوانده بود. فوکو در شهر آفتابی کالیفرنیا در آمریکا، در حال ساختن محل و مکتبی برای هواداران اپیکوری اش بود که غیرمنتظره خبر بیماری ایدز را دریافت نمود.

از جمله آثار او : روابط جنسی و حقیقت ، جنون و جامعه ، حفاری و باستانشناسی در علوم انسانی ، استفاده از گرایز و نفسانیات ، به فکر خود بودن ، و تعقیب و تنبیه – تولد زندان ، هستند.

فلسفه فوکو را فلسفه “اشتها” در فلسفه زندگی نیز نامیده اند. او به انتقاد از محدودیت های گوناگون، برای “نوع دیگری” زیستن پرداخت. فوکو نارضایی از روابط : عشقی، جنسی و اروتیک را حوزه ای نامید که در هومانیزم غرب سزاوار انتقاد است و میپرسد که چگونه فعالیت جنسی انسانها، بخشی از اخلاق حاکم شد . او با کمک استتیک هستی، به تعریف آزادی روابط جنسی – عشقی ، پیش از مسیحیت پرداخت. در نظر او، یونانیها و رومیهای باستان، پیشنهادات و راههایی را کشف نمودند که موضوعات جنسی و عشقی را حل نمود. او به تعریف و تحسین از روابط عاطفی اریستوکراتهای یونان باستان پرداخت. و قصد داشت اینگونه روابط احساسی بین انسانها را در مجتمه ای در کالیفرنیا عملی نماید.

او میگوید که در یک جامعه بوروکراتیک، دیگر جایی برای طرح آرزوها نمانده است . در مقابله با عقلگرایی و با تکیه بر نیچه میگفت که فلسفه قرن ۲۰ باید صحنه تئاتری را آماده کند تا “زردشت” مورد نظر نیچه ، روی آن به رقص درآید و توی دهن آپولو، خدای عقل و منطق ، بزند. او قصد نمود تا به تجزیه و پاشیدگی هومانیزم غرب کمک کند. انتقاد او از خردگرایی، بدلیل مبارزه برای آزادی “نوع دیگری” زیستن است و میگفت که بر اثر عقلگرایی، مدل غربی، انسانیت تاریخی مورد نظر مارکس و هگل، انسانیت مکتب پوزیتیویسم و مثبت گرای آوگوست کنت ، و انسانیت اگزیستنیالیستی سارتر ، در حال از بین رفتن هستند. او خواهان تحولی در ارزشها شد تا انسانها بتوانند: جور دیگری فکر کنند، زندگی نمایند، و یا به عمل بپردازند . صاحب نظران، فوکو و سایر “پست ساختارگرایان” را زیر تاثیر یک هایدگر “نیچه ای” نیز میدانند . او در فلسفه میخواهد که بطور رادیکال به درون تاریکیهای: ضمیر ناخودآگاه، جهان اسطوره ها، و فرهنگ فولکلوریک مردم، برود تا به کشفیات حفاری و باستانشناسی جدیدی نائل آید . در نظر او وظیفه یک دانش غیر هومانستی ، آنست که به نابودی ذهنگرایی و تاریخگرایی روشنفکری بپردازد.

گزینش های ما در عشق از دیدگاه روانشناسی ...

مژگان کاهن



این که چرا دو نفر همدیگر را دوست دارند "یک جواب" ندارد. بلکه جواب های مختلفی دارد. یک مجموعه است. در حقیقت رابطه ی عشقی با شکل گرفتنش، شوری در فرد ایجاد می کند. شوری که باعث می شود دیگر نتوانیم آن را تنها به یک احساس نوستالژی و یا بازیابی رابطه گذشته خلاصه کنیم

عشق پدیده ای است که از دیر باز ذهن انسان را به خود مشغول کرده است.

دانشمندان حوزه های گوناگون به نوعی به تحلیل این پدیده در انسان پرداخته اند. مطلبی که در زیر آمده است سعی دارد به طور اجمالی یک سری از فاکتور های روانی را که در ایجاد این حس نقش بازی می کنند را باز شمارد.

معشوق انعکاسی از عاشق

جستجوی فردی که انعکاسی از ما باشد از شایع ترین تئوری هایی است که به عنوان دلیل انتخاب معشوق بیان می شود. به این مفهوم که در فرد مقابل چیزی که در خودمان نیز وجود دارد، ما را به طرف او جذب می کند. در حقیقت در این نوع عشق انسان در جستجوی "منی دیگر" است. منی که بتواند تصویر مرا چون آینه در خود انعکاس دهد. منی که برایم آشناست و برایم امنیت به همراه می آورد.

گاهی نیز در جستجوی آینه ای هستیم که "من ایده آل" را به ما باز گرداند. اگر به عنوان مثال "سخت کوش بودن" جزو ایده آل های ما باشد، اینکه بتوانیم عشق فردی سخت کوش را به خود معطوف کنیم، برایمان تأییدی است از تصویری که می خواهیم از خودمان داشته باشیم.

در حقیقت، ما در این نوع عشق، در جستجوی نگاهی هستیم که ما را در آن تصویری که دوست داریم از خود داشته باشیم تأیید کند. هرچه تردید در صحت این تصویر از خود بیشتر باشد، حضور این دیگری به عنوان عاملی اطمینان بخش برای ما حیاتی تر می شود.

البته باید گفت در اغلب عشق ها، به میزانی این بعد به چشم می خورد. هر فردی در رابطه با معشوق تا حدی در جستجوی بازسازی نگاهی است که از خود دارد. نگاه تأیید کننده ی دیگری برای ما نمودی است که چقدر با "ایده آل هامان" منطبق هستیم. ولی زمانی که عشق تنها به این جنبه خلاصه شود، می تواند نمودی از شخصیت شکننده فرد عاشق باشد که بدون نگاه مثبت معشوق تمام روانش متزلزل می شود.

یکی دیگر از مشخصاتی که این عشق دارد، ایده آلیزه کردن فرد معشوق است. زیرا که شخص برای اینکه بتواند دیگری را بعنوان آینه ای که تصویرش را به او باز می گرداند مورد تأیید قرار دهد، باید از او در ذهنش شخص "معتبری" بسازد.

معشوق به عنوان موجودی مکمل

در این عشق تفاوت های فرد است که ایجاد کننده ی این احساس کشش بین دو نفر می شود. در اینجا دیگر شخص در جستجوی همتای خود نیست، بلکه در جستجوی کسی است که جایگزین یک سری فقدان های وجودی اش شود. به عنوان مثال فرد منزوی عاشق فردی بسیار اجتماعی می شود. عامل اصلی این کشش یافتن ابعادی است که فرد در خود نمی تواند ایجاد کند. به گفته ی روانشناسان در بسیاری موارد این تفاوت نه تنها می تواند با زمان جذابیتش را از دست بدهد، بلکه بصورت عامل اختلاف طرفین بروز کند. یعنی جنبه هایی که در اول ارتباط عامل اصلی انتخاب فرد بوده اند، به مرور زمان برای فرد عاشق به صورت ضعف هایی غیر قابل تحمل در می آیند تا جایی که می توانند جدایی دو فرد را باعث شوند. به عنوان مثال در نمونه ی بالا اجتماعی بودن فرد به "سبک بودن" یا "فضا گیر بودن" تعبیر شود.

می توان گفت در نوع اول عشق (جستجوی فرد مشابه خود) نیز سیر رابطه می تواند به همین جا ختم شود. یعنی با مرور زمان شخص مقابل انعکاسی می شود از ضعف هایی که فرد در خود تحمل دیدنشان را ندارد و به این صورت عشق کمرنگ تر و کمرنگ تر می شود. زیرا فرد از حضور مداوم کسی که او را پی در پی به یاد ضعف های خودش می اندازد احساس راحتی نمی کند.

برخلاف چیزی که می توانیم تصور کنیم، این دو نوع گرایش (کشش به فرد مشابه و یا متفاوت) می توانند به طور هم زمان در یک فرد وجود داشته باشد. در حقیقت روان انسان به دلیل پیچیدگی که دارد، قادر است در خود تناقضات بسیاری را جا بدهد. در روانشناسی احساسات متناقض، حضور یکدیگر را همیشه نفی نمی کنند. سیاه و سفید می توانند هم زمان با هم وجود داشته باشند و همین تناقضات هستند که دینامیک روانی ما را باعث می شوند.

روانشناسان معتقدند یک سری از دلایل انتخاب عشقی از ناخود آگاه و بخش دیگرش آگاهانه می باشد.

به عقیده "وینچ"، ما در خیلی مواقع در بخش "خود آگاه ذهن مان" برای انتخاب در جستجوی شباهت های فرد مقابل هستیم. "ارزش ها و علائق مشترک" در این انتخاب نقش بازی میکنند. در صورتی که بخش "مکمل" عشق را تا حدود زیادی "ساختار شخصیت" افراد و نیاز های عاطفی و عمیق و در خیلی موارد ناخود آگاه شان عامل می شوند. اساس این نظر وینچ عقاید فروید در این زمینه است. در حقیقت فروید

در کتاب "مقدمه ای بر نارسیسیسم" ، عنوان می کند که در تجربیات بالینی اش مشاهده نموده است که افراد خود شیفته گرایش زیادی به انتخاب اشخاص وابسته و مطیع دارند.

در حقیقت وینچ در کاری تحقیقی، می خواست صحت و سقم این گفته ی فروید را به محک آزمایش بگذارد. او با استفاده از متدهای آماری (آنالیز فاکتوریل) به بررسی گروهی از زوج ها پرداخت. وی در تحقیقاتش نشان داد که مردهای خود مرکز و خود شیفته، گرایش به انتخاب زنانی دارند که تصویری منفی از خود دارند و مدام در حال ملامت خود هستند. در حالی که زنان خود شیفته و خود محور بیشتر مردان مضطرب و تشنه حمایت را انتخاب می کنند.

محققین دیگری مثل شوتز و ویلی نیز در تحقیقات بعدی به نتایج مشابه رسیدند. به عقیده شوتز عاملی که در انتخاب های عاشقانه موثر است این است که کاراکترهایی که در رفتار فرد بروز می کند، با نیازهای درونی و ناخودآگاه فرد مقابل منطبق و هماهنگ باشد (و بالعکس).

بی تردید چون شخصیت انسان ها بعدهای متفاوت و پیچیده ای دارد، می توانیم تصور کنیم که در بعدهای مختلف افراد نقش های مختلفی را بعهده داشته باشند.

در خیلی زوج ها، اگر این احساس عشق ایجاد می شود بخاطر این است که مکمل بودنشان در زمینه های گوناگون با عوض شدن نقش ها همراه است.

مثال زیر ما را به درک این مطلب یاری می دهد:

آقای دوست دارد در زندگی روزمره و اجتماعی، کنترل همه چیز را در دست او باشد. این تمایل با انتظاراتی که همسر این شخص از او دارد، منطبق است. ولی در زمینه ی جنسی زن است که دوست دارد نقش فعال داشته باشد و همه چیز را هدایت کند. این رفتار بسیار مورد علاقه مرد می باشد. زیرا او ترجیح می دهد که موقع نزدیکی منفعل بماند. در این زوج مشاهده می کنیم که بعد مکمل بودن وجود دارد، ولی در زمینه های مختلف رل ها تغییر می کند. اگر در این زوج عشق ادامه پیدا می کند بخاطر این است که زمینه هایی که در آن مکمل هستند با هم منطبق می باشند.

شباهت بدون مکمل بودن

شباهت زیاد ساختار روانی، می تواند مانع دوام رابطه عاطفی باشد. به عنوان نمونه، اگر در طرفین، نیاز به کنترل و هدایت دیگری در همه ی زمینه ها به یک شدت وجود داشته باشد، احتمال این که بین این دو فرد نزدیکی عاشقانه دوام پیدا کند کم است. در این شرایط حتی اگر کششی هم بین دو فرد ایجاد شود، بعد از پایان فاز " ایده آل کردن دیگری " و با شروع زندگی واقعی، با هم وارد یک " بازی قدرت " خواهند شد

که در آن هر کدام سعی می کند قانون خود را به دیگری تحمیل کند. یا به عنوان مثال اگر در هر دو طرفین این نیاز وجود داشته باشد که دیگری برایش رل "حمایت مادرانه" را ایفا کند و خود نتواند این رل را برای او بازی کند، باز هم امکان تداوم رابطه ی عاطفی کاهش خواهد یافت. در چنین رابطه ای، هر دو احساس محرومیت می کنند. زیرا نه چیزی که انتظار دارند بر آورده می شود و نه خود می توانند به نیاز دیگری پاسخ گو باشند.

مکمل کامل بدون شباهت

در اینجا برای درک این نوع رابطه، مثال زیر را عنوان می کنیم:

رابطه ای را فرض کنید که در آن یکی از طرفین (مثلا زن) احتیاج مداوم به انتقاد کردن و کوچک کردن دیگری دارد و طرف مقابل در نقشی که دارد کاملا احساس رضایت می کند. زیرا نقشی است که از کودکی به او اهدا شده است و با گذشت زمان، رل "قربانی بودن" برایش نقش حیاتی پیدا کرده است. زمانی که تحقیر می شود، می تواند به دیگران از اخلاق و بر خورد زنش شکایت کند و با دادن رل قربانی به خود، دلسوزی دیگران را برانگیزد.

این رابطه، رابطه ایست که شانس ادامه اش زیاد است. زیرا هر کدام از طرفین به گونه ای به دیگری نیاز دارد. در حقیقت این "دیگری" به او یاری می دهد که سناریو ارتباطی مورد نیازش را به اجرا در بیاورد. یعنی تا زمانی که طرفین قبول کنند به بازی نقششان ادامه بدهند، این رابطه ادامه پیدا خواهد کرد. ولی همین که یکی از دو طرف به دلایلی (مثلا به دنبال یک روان درمانی) تصمیم به تغییر نقشش بگیرد، زوج متزلزل خواهد شد.

تاثیر نیازها و ترس های انسان ها در پیدایی و تداوم عشق

نکته ی اساسی و مهمی که در روابط انسان ها و خصوصا در رابطه ی یک زوج باید در نظر گرفته شود، نه تنها احتیاج ها و نیازهایی است که افراد بیان می کنند، بلکه نیازهایی است که ریشه در ناخودآگاه فرد دارد. این نیازها نقش اساسی در در رابطه ها بازی می کنند.

از نظر شوتز، دو فاکتور اساسی در ناخودآگاه تعیین کننده ی نزدیک شدن یا عدم نزدیک شدن دو فرد به هم می باشند: این دو عامل "ترس های اساسی" و "احتیاجات ریشه ای" افراد هستند.

به عقیده ی او اگر احتیاجات ریشه ای فرد ترس های اساسی دیگری را بیدار کند، احتمال اینکه بین این دو نزدیکی عاطفی دوام پیدا کند کم است.

زوجی را در نظر بگیرید که مرد در آن ترس شدیدی از کنترل شدن و محبوس شدن توسط دیگران دارد. ترس

از این که دیگران به فضای خصوصی او تجاوز کنند. او نیاز شدیدی به تنهایی و مستقل بودن دارد. تعریفی هم که از زوج دارد نیز بر اساس همین نیاز و ترس است.

در همین زوج، در زن ترس زیادی از اینکه دیگران او را رها کنند و به حال خودش بگذارند، وجود دارد. تنها برای او برابر است با از دست دادن محبت دیگران. او احتیاج دارد که دیگران مدام او را احاطه کنند و بدینسان به او احساس امنیت بدهند. به خاطر همین احتیاج دارد که همسرش مدام به او توجه کند و دوستانش را دائم به خانه دعوت کند. او نیاز همسرش به داشتن فضای شخصی را، به دلخور بودن او تعبیر می کند. متقابلاً مرد نیاز همسرش به توجه را نشانی از سعی او در کنترل و تسلط بر او تلقی می کند. در اینجا مشاهده می کنیم که در این زوج، نیاز یکی با ترس دیگری تلاقی پیدا کرده است. این تلاقی باعث می شود که احساس نزدیکی این دو از بین برود و با زمان از هم فاصله بگیرند و یا باهم درگیر شوند.

برای اینکه بین دو فرد نزدیکی عاطفی پدید و تداوم یابد، باید بین نیازها و ترس های درونی این دو هماهنگی وجود داشته باشد. منظور این نیست که این نیازها و ترس ها عین هم باشند بلکه به این مفهوم است که به میزانی با هم شباهت داشته باشند و با هم در تناقض قرار نگیرند.

جستجوی ترمیم رابطه های گذشته

وقتی دو نفر با هم در معرض آشنایی قرار می گیرند، دستگاه روانی هیچ کدامشان بکر و دست نخورده نیست. بلکه تمام تجربیات مثبت و منفی که در زندگی داشته اند ساختار روانی آن ها را فرم داده است. سرخورده گی ها، تجربیات دردناک و جراحات ترمیم نیافته، جزوی از این تجربیات هستند. گذشته افراد یکی از عواملی است که در چگونگی انتخاب و برقراری رابطه های عاطفی تاثیر می گذارد. در حقیقت، ما با برقراری رابطه های عاطفی جدید، درموردی سعی در بازبایی و بازسازی رابطه هایی هستیم که در گذشته به نوعی در ما جراحاتی بر جای گذاشته اند. این جراحات ها گاهی به زمانی دور باز می گردند و چنانکه فریود هم اشاره می کند حتی می توانند به کمبود هایی که در رابطه با والدینمان داشته ایم مربوط باشند. در حقیقت هر رابطه جدید، برای ما به گونه ای تلاشی است برای اینکه بتوانیم دوباره آن رابطه را تجربه و به نوعی ترمیم کنیم. یکی از دلایل این که مشاهده می کنیم بسیاری از اشخاص خود را در رابطه ای شبیه به روابط قبلی شان قرار می دهند، این است که سیستم روانی به این شکل سعی دارد به نوعی با دوباره زندگی کردن آن رابطه جراحات روانی بر جا مانده را ترمیم بخشد و بدین گونه باعث پاک شدن بخش دردناک و جایگزینی آن با "تجربه رضایت روانی" شود.

این جستجوی "تصویری از رابطه های عاطفی گذشته"، تا حدی عادی است ولی زمانی مشکل ایجاد می کند که در فرد اضطراب های شدید که ناشی از "ترس از دست دادن است" بیدار کند. این اضطراب می تواند

تاثیر زیادی بر کیفیت رابطه بگذارد و از عمیق شدن آن جلوگیری کند. زیرا ما دیگر فرد مقابل را آنچنان که هست، با تمام ضعف ها و قوت هایش، نمی بینیم. بلکه او برایمان تبدیل به ابزاری می شود که توسط آن، رابطه های گذشته مان را بیدار و زندگی کنیم.

عامل دیگری که در انتخاب های عشقی ما تاثیر میگذارد به "تاریخچه ی خانواده ای که در آن دنیا آمده و بزرگ شده ایم" بر می گردد. در حقیقت "مکانیسم های روابط خانوادگی" به نوعی به ما منتقل می شود و به عنوان عاملی می تواند تعیین کننده اعمال و انتخاب های ما باشد.

ما برای اینکه بتوانیم رابطه ای عاطفی سالم برقرار کنیم، در بعضی موارد لازم است که این مکانیسم های روانی را بشناسیم و به این ترتیب بتوانیم از این دایره های بسته ای که رابطه های گذشته و تاریخچه خانوادگی مان به ما تحمیل کرده اند خارج شویم.

تمام نکات ذکر شده نباید ما را از در تعریفمان از عشق محدود کند. درست است که تجربه عشقی می تواند تمام فاکتورهای یاد شده را در بر داشته باشد، اما بیش از هر چیز یک تجربه ی فردی است و به همان اندازه که هر فرد متفاوت است این تجربه نیز تجربه ای منحصر به فرد خواهد ماند. تجربه ای که فرد را با تمام وحدانیتش در بر می گیرد. یک قرن پیش مونتاین خیلی خوب این جنبه ی عشق را بیان می کند:

"اگر مرا مجبور کنید که بگویم چرا او را دوست داشته ام تنها یک پاسخ دارم: زیرا او، او بود و من، من بودم".

این که چرا دو نفر همدیگر را دوست دارند "یک جواب" ندارد. بلکه جواب های مختلفی دارد. یک مجموعه است. در حقیقت رابطه ی عشقی با شکل گرفتنش، شوری در فرد ایجاد می کند. شوری که باعث می شود دیگر نتوانیم آن را تنها به یک احساس نوستالژی و یا بازیابی رابطه گذشته خلاصه کنیم. تجربه ی عشقی تجربه ایست که نه تنها گذشته فرد را در بر می گیرد، بلکه به نوعی بخاطر منحصر فرد بودنش فرد را از خودش و تجربیاتش فراتر می برد و او را وارد یک تجربه ی جدید می کند



آینه ...

برناردشاو مرد لاغر و نحیفی بود. روزی یکی از نویسندگان تنومند به او گفت:
 آدم وقتی تو را می بیند ، فکر میکند که در انگلستان قحطی آمده است
 و برنارد شاو بلافاصله جواب داد :
 و وقتی تو را میبیند فکر میکند که مسبب قحطی تو هستی.

این شوخی منسوب به سقراط است که یک وقت مردی به او تنه زد و فرار کرد . مرد فریاد می‌زد این را بگیرید. سقراط پرسید چرا؟ گفت: قاتل است. سقراط پرسید قاتل یعنی چه؟ آن مرد گفت، آنکه دیگران را می‌کشد! سقراط گفت پس سرباز است! مرد خشمگین شد و گفت نه، نه در جنگ کسی را نکشته، سقراط گفت خوب پس میرغضب (جلاد) است. مرد گفت، عجب نادانی هستی، این مرد یک تن را کشته که اصلاً گناهی نداشت، سقراط لبخندی زد و گفت، آها... فهمیدم پس آقا طبیب تشریف دارند!

حاج میرزا آقاسی یکی از صدر اعظمهای دوران یک بار می‌رود از چاه قنات تازه ای که میکنند دیدن کند. کنار چاه گفتگوی مقنی و وردستش را میشنود که درباره آقاسی میگویند: یارو چه موجود احمقی است با این که به او گفتیم این چاه به آب نمیرسد باز میگوید بکنید به آب رسیدنش با من. حاجی سرش را در چاه میکند و میگوید: نمک به حرامها گیریم این چاه برای من آب نشد برای شما که نان میشود.

از دیگران بدانیم ...

خورخه لوئیس بورخس

۱۸۹۹



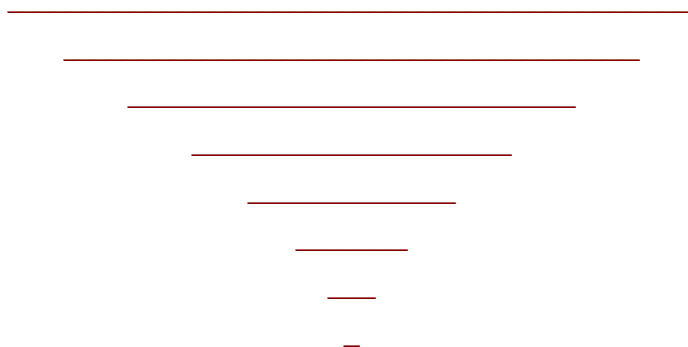
شاعر آرژانتینی که در خلق داستان های کوتاه چیره دست بود و اشعار نغز او از نمونه های معتبر ادبیات کلاسیک جهان در قرن بیستم به شمار می آید در چنین روزی در سال ۱۸۹۹ در آرژانتین متولد شد. «بورخس» که در ادبیات به شدت تحت تاثیر فرهنگ و ادبیات اروپایی و اندیشه متفکرانی همچون «برکلی» است که اعتقاد داشت هیچ جهان مادی ای وجود ندارد و هر آنچه که هست جهانی است حسی متشکل از عقاید ما، چندین بار برای دریافت جایزه ادبی نوبل پیشنهاد شد اما هرگز مفتخر به کسب آن نشد

خورخه لوئیس بورخس (Jorge Luis Borges) در ۲۵ اوت ۱۸۹۹ در شهر بوئنوس آیرس به دنیا آمد خانواده او اصالتی بریتانیایی داشتند و به همین دلیل او انگلیسی را زودتر از اسپانیایی فرا گرفت. پدرش که یک یهودی ایتالیایی تبار با اصالت انگلیسی بود به امر و کالت مشغول بود و روانشناسی تدریس می کرد. باور نکردنی است اما او پارادوکس «زنو» را زمانی که «خورخه» تنها ۶ سال داشت برایش شرح داد. او در خانه اش کتابخانه ای غنی و باغی زیبا داشت که این دو بیش از هر چیز دیگری ذهن خلاق «خورخه» را در رویاپردازی قدرت بخشیدند. در سال ۱۹۱۴ او به همراه خانواده اش به «ژنو» نقل مکان کردند و آنجا بود که «خورخه» زبان های فرانسه و آلمانی را آموخت و از دانشگاه «ژنو» موفق به اخذ مدرک لیسانس خود شد او در یکی از آثار خود درباره این شهر می نویسد: «از همه شهرهای این سیاره، از همه مکان های گوناگون و صمیمی که انسان در طول سفرهایش به دیدارشان می رود و آنها را شایسته می بیند «ژنو» بیش از سایرین بر من تاثیر گذاشت و من آن را مکانی خجسته برای یک زندگی شاد و سعادت مند یافتم. خود را مدیون آن می دانم زیرا زبان فرانسه، لاتین، آلمانی، اکسپرسیونیسم، شوپنهاور، آیین بودا، تائوئیسم و غم غربت بوئنوس آیرس را بر من آشکار کرد و در حالی که زمانی عشق و دوستی را بر من می نمود گاهی تحقیر و وسوسه خودکشی را بر من مکشوف می کرد. در خاطر ما، هر چیز حتی وقایع ناگوار، لذت بخش هستند.» خانواده «بورخس» پس از جنگ جهانی اول به اسپانیا نقل مکان کردند و آنجا بود که او به عضویت یک گروه ادبی آوانگارد درآمد

او اولین شعر زندگی خود با نام «ثنای دریا» را به سبک «والت ویتمن» به رشته تحریر درآورد که در مجله «گره چیا» به چاپ رسید. چندی بعد او به عنوان دبیر بخش ادبی یکی از روزنامه های اسپانیا آغاز به کار کرد و از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ یک ستون ثابت در روزنامه داشت که به صورت هفتگی در آن مطلب می نوشت. در آن زمان او به تدریج توانسته بود به عنوان یک منتقد ادبی در ادبیات کلاسیک آرژانتین به شهرت برسد. دست نوشته های او بیش از هر چیز از تسلط او بر ادبیات اروپا و آمریکا حکایت می کرد که ناشی از مطالعه عمیق آثار «ادگار آلن پو»، «استیونس»، «شاو»، «ویتمن» و «تواین» بود. او حتی کتاب «اورلاندو»

«ویرجینیا وولف» را ترجمه کرد. «بورخس» در سال ۱۹۳۸ پدر خود را از دست داد که ضربه شدیدی بر روح و روان او به حساب می‌آمد چرا که رابطه این پدر و پسر به طرز غریبی صمیمانه و نزدیک بود. پس از این اتفاق «بورخس» طی حادثه‌ای دچار جراحی عمیقی شد و مجبور شد برای درمان دورانی را در بیمارستان بگذراند و در این دوره تعدادی از بهترین آثارش از جمله *El Jardin de Senderos Que Se Bifurcan* و *El Jardin de Senderos Que Se Bifurcan* را نوشت که نامزد دریافت جایزه ادبی ملی آرژانتین شد. از سال ۱۹۳۷ به بعد «بورخس» عهده دار یک شغل اداری در کتابخانه شهرداری شهر شد که به هیچ وجه او را ارضا نمی‌کرد و اغلب مراجعه کنندگان او را پشت میز کارش نمی‌یافتند.

او اکثر وقت خود را در زیرزمین اداره و به مطالعه آثار ادبی بالخصوص آثار «فرانتس کافکا» می‌پرداخت. در این زمان او با تاثیرپذیری از فیلسوف انگلیسی «جورج برکلی» به این باور رسیده بود که حقیقت ممکن است چیزی جز مجموعه‌ای از تصورات ذهنی نباشد. او واژه «دنیای حقیقی» را به معنای دنیای امکان برای چنین باوری مطرح کرد. او با تمرکز بر پرسش‌های عمیق ذهن به نقد آثار ادبی دوست نزدیکش «پابلو نرودا» پرداخت که نویسنده‌ای توانا و عالم بر دنیای سیاست بود. عاقبت این نویسنده و اندیشمند توانا در سال ۱۹۸۶ چشم از جهان فرو بست.



دلکده

ضمیمه ی شماره ی سه دلکده

Delkadeh

گلبرگ ؛

داستانهای کوتاه

همچنسگرایان ایران

شامل ۲۶ داستان از

۱۰ نویسنده

به تصحیح و ویرایش

سپنتا

Spanteman

آبان ماه ۱۳۸۵

کوچه باغ ...

شعر ناتمام

نه او با من ، نه من با او
 نه او با من نهاد عهدی ، نه من با او
 نه ماه از روزن ابری به روی برکه ای تابید
 نه مار بازویی بر پیکری پیچید
 نه
 شبی غمگین
 دلی تنها
 لبی خاموش
 نه شعری بر لبانم بود
 نه نامی بر زبانم بود
 در چشم خیره بر ره ، سینه ی پر اندوه
 با امیدی که نومیدیش پایان بود
 سیاهی های ره را بر نگاه خویش می بستم
 و از بیراهه ها راه نجات خویش می جستم
 نه کس با من
 نه من با کس سر یاری
 نه مهتابی ، نه دلداری
 و من تنهای تنها دور از هر آشنا بودم
 سرودی تلخ را بر سنگ لبها سخت می سودم
 نوای ناشناسی نام من را زیر دندانهای خود بشکست
 و شعر ناتمامی خواند
 بیا با من
 از آن شب در تمام شهر می گویند

...

او با تو؟

ولی من خوب می دانم

نه او با من

نه من با او

نصرت رحمانی

باد ما را با خود خواهد برد

در شب کوچک من افسوس
باد با برگ درختان میعادى دارد
در شب کوچک من دلهره ویرانیست
گوش کن
وزش ظلمت را میشنوی؟

در شب اکنون چیزی می گذرد
ماه سرخست و مشوش
و بر این بام که هر لحظه در او بیم فرو ریختن است
ابرها همچون انبوه عزاداران
لحظه باریدن را گویی منتظرند
لحظه ای
و پس از آن هیچ .

پشت این پنجره شب دارد می لرزد
و زمین دارد
باز میماند از چرخش
پشت این پنجره ، یک نا معلوم
نگران من و توست

ای سراپایت سبز
دستهایت را چون خاطره ای سوزان در دستان عاشق من بگذار
و لبانت را چون حسی گرم از هستی
به نوازش های لبهای عاشق من بسپار
باد ما را با خود خواهد برد
باد ما را با خود خواهد برد

فروغ فرخ زاد



بیست و یک

احمد رضا احمدی

تو مرده بودی	هنگام روز
یار من	کجا می روی
لحظه ای در بهشت	در خانه بمان
دوام آور	غمگینم
شب تمام می شود	گیلاس ها بر درختان نشسته اند
کلید خانه را	پرنده از تنهایی
گم کرده بودیم	پر نمی زند
در کوچه ماندیم	هراس دارد
در کنار خانه	من
علف ها روییده بود	همواره در روز
اما چه سود	زخم قلبم را به تو
سایه نداشتند	نشان می دهم
زاده شدم	در خانه بمان
که لباس نو بپوشم	آوازاها
جمعه ها تعطیل باشد	از خانه دور است
در تابستان	یک ستاره
آب سرد بنوشم	هنوز در آسمان
عشق را باور کنم	مانده است
کلمات مرا به ستوه نمی آورد	شب می شود
انگشتانم	گلهای سرخ
در میان برگهای درختان	در شب
تسلیم روز می شوم	در باغچه دیده نمی شوند
لباسها بر تنم	در باغچه یادبود تو است
کهنه است	کنار این بوته های گل سرخ
من	می خواستی بمیری
در تابستان آب گرم	مردی
می نوشم	به تو بانگ زدیم
هنوز تشنه ام ...	تو را صدا کردیم

فریادهای بی صدا ...



امشب فقط شانه ای برای گریه کردن میخواهم و بس
دگر امیدی به فردا نیست همین امشب میخواهم و بس
خانه آرزوهایم را که سالها طول کشید با دست خالی و قلب پاک ساختم
سیل غارتگر زمانه و دست ناپاک کسی به جرم صداقت با خاک یکسان کرد
حالا ای دل بیچاره با تو چه کنم
تو که هر دم منو تنها نگذاشتی
تو که

دیگه قاطی کردم

کلمات هم داره از ذهن آشفته ام پاک میشه

شاید تا صبح اسم خودم هم یادم نباشه

خسته شدم از بس روزگار دفتر مشق منو خط زد و من مجبور شدم دوباره بنویسم

خسته شدم از بس معلم روزگار به خاطر اینکه در دفترم دوستانی که فقط به خاطر یادگاری در آن نقاشی

کشیده بودند مرا تکرار تکرار جریمه کرد

و من هرگز به دوستان نتوانستم بگویم مهرشان باعث خستگی انگستانم میشود

یادم می آید

زمانی که کودکی بیش نبودم دختری همسایمان بود که همیشه می نوشت و برایم میخواند

من هرگز در آن زمان نتوانستم حتی یک کلمه از نوشته های دخترک را بفهمم و همیشه دانه به دانه ازش

می پرسیدم و او با خنده میگفت : عجله نکن زمانی خواهد رسید که همه اینها را بتوانی حس کنی چه برسد

که بخوانی

راست میگفت حالا تمام نوشتنی ها را در درونم حس میکنم و لغت به لغتش در زندگیم قابل لمس است

نمی دانم او کجاست اگر میدانستم حتما به سراغش می رفتم و ازش می پرسیدم تو از کجا میدانستی که

روزی همه نوشته هایت را من دوباره زنده خواهم کرد

نکند آن روزها سر گذشت مرا قلم هایت رقم میزدند

خنده دار است دیگران وقتی به در بسته میخورند سراغم می آیند و میخواهند کلیدی برایشان بسازم

اکنون که خودم پشت این در بسته مانده ام به خودم میخندم

میگویم کلید هایت کو ای

خنده دار است

نمیدانم باز میتوانم دوباره از صفر شروع کنم یا نه

جوآنتر که بودم هرگز از دزدیده شدن دفتر خاطراتم نمی هراسیدم چون به خودم میگفتم دوباره می نویسمش

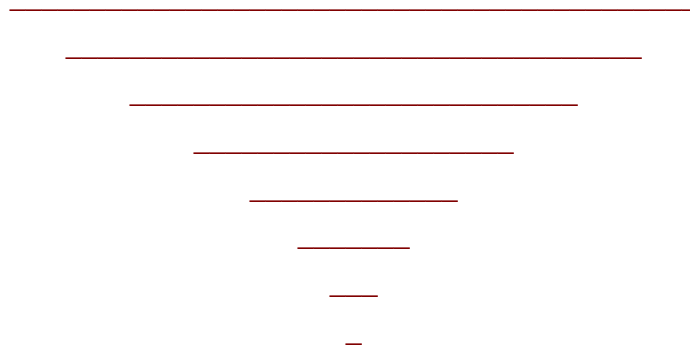
ولی اکنون ترسی در تمام وجودم شکل گرفته که به خستگی هایم دامن میزند

هی روزگار
 چرا کسی مرا به میهمانی آفتاب قلبش دعوت نمی کند
 درست میگویی
 حتما ایراد از من است
 وگرنه این همه قلب و این همه...
 راستی میدونی چقدر دلم واست تنگ شده
 خیلی دوست دارم یک بار دیگه ببینمت
 الان که یادت افتادم بغض گلوم رو گرفته درد بدی رو تو گلوم حس میکنم دلم میخواد داد بزنی
 های های گریه کنم اگر میشد کلی سبک میشدم ولی جواب همسایه ها رو چی بدم
 نصفه شبه اونا چه گناهی دارن که من غم دارم
 میشه بگی چرا اینکارو کردی که من این همه آزار بکشم
 یک روز سرزده اومدی و یک شبم بی خبر رفتی
 از اومدنت چنان شگفت زده شدم که تا پیام به خودم بجنبم دیدم بی خبر رفتی
 هنوز که هنوز از رفتنت گیجم
 احساس می کنم خیلی ساله که همین جوری همش به یادتم
 اصلا شده یک بار به یادم بیفتی شده
 نمیدونم ...
 عجب شب سنگینیه
 دارم خفه میشم
 بعد تو هیچ کس نتونسه دلم رو رازی کنه یک شب مهمان دلش باشم
 میدونی چند سال گذشته نمی دونم خودمم نمی دونم این چند ماه اندازه چند سال برام گذشت نمی دونم
 / ۱۵ / ۱۰ / / ۵ / ۴ / ۳ / ۲ / ۱
 این همه ساله دارم با یادت زندگی میکنم همیشه آرزو میکنم که فقط یک بار هم شده بتونم دوباره راست
 راستی ببینمت فقط یک بار دیگه شاید اون زمان دیگه راحت باشم
 شاید بعد دیدنت دیگه کاری تو این دنیا نداشته باشم و راحت خودمو خلاص کنم و همه آدماشو ول کنم و
 اونام از دست من راحت بشن
 بیچاره مادرم
 چه آرزوهایی که نداره
 روم نمیشه بهش بگم چی دارم بگم ، بگم پسرت ...
 اونی که چشم خیلیا دنبالشه یه همجنس گراست
 هر موقع میخواد صحبت کنه یه جوری بحث رو می پیچونم و پا میزارم به فرار و همیشه ام بهم میگه ای
 پسر ...
 امشب چقدر راحت نوشتم اون جوری که دلم میخواست

شاید اونهای که همیشه منو مثل یک کوه استوار فرض میکردند تعجب کنن اشکال نداره بزار هرجوری دلشون میخواد فرض کنن بزار بدونن من اینم بزار هر چی می خوان بگن بزار هر جور که در مورد من فکر می کنن فکر کنن دیگه برام مهم نیست دیگران در مورد من چی میگن و چی فکر می کنن

مهم اینه که منو تو هنوز با هم هستیم دل فکر میکنم اگه یه روز حرفای دلم رو خالی کنم جسمم اندازه یه کاه وزنش بشه اون وقته که میشه پرواز کرد تا بیکرانها ولی ای بار سنگین رو به کی بدم؟ کجا بذارم؟ فکر میکنی بشه یه روز این همه حرف رو از درونت بیرون بیارم؟ شایدم روز به روز به این حرفها اضافه بشه و سنگینیش باعث بشه هی منو و تو بیشتر تو خاک فرو بریم تا روزی که من و تو و اون حرفها به زیر خروار ها خاک مدفون بشیم بدون اینکه کسی از ما خبر دار باشه عیبی نداره روزگاره دیگه

آرمن



<http://hamzaad.blogspot.com/>

چهارشنبه ۱۸ آبان ۸۴

روزمرگی از نوع سوم

...ساعت هفت:

مسواک. چای. بیست عدد شنای پرس. خود درگیری مزمن روزانه. اینترنت. اصلاح صورت. صبحانه. پوشیدن لباس + مراسم آینه. بند کفش. آسانسور، و یک هیوط هفت طبقه‌ای.

ساعت نه:

منفورتترین آدمیان آنانی هستند که در تا کسی بحث سیاسی می‌کنند. (آداب‌الطریق، باب ششم)

ساعت ده:

جلسه ی قبل گفتیم که اگر دستگاه مختصات S با سرعت یکنواخت v نسبت به دستگاه مختصات S' در حال حرکت باشد، بازه های زمانی یک دستگاه، که ناظر ساکن در دستگاه دیگر اندازه گیری می کند به اندازه ی γ با بازه ی زمانی...

ساعت دوازده:

آیا چگونه می توان خرخره ی یک استاد را جوید؟

ساعت چهارده:

یک پناهگاه می خواهیم. آسمان ابری شده و واسه ی خودش رفته توی فکر. یک پناهگاه می خواهیم. یک گرمای انسانی شاید....

ساعت شانزده:

در درجه ی اول باید مقدار موثر B در داخل چنین جسمی را بدانیم و برای این که بتوانیم عامل وامغناطنده ای مانند n را به جسم نسبت دهیم، آن را بیضی وار فرض می کنیم. مقدار موثر B برابر میانگین چگالی شار در ناحیه ای است که ابعاد آن در مقایسه با سطح مقطع لایه های عادی و ابر رسانش بزرگ باشد. به عبارت دیگر...

ساعت هجده:

مقدار انرژی لازم برای متلاشی کردن یک دانشکده را برآورد کنید. (پنج نمره)

ساعت بیست:

راهنمونی ایجابی شامل مجموعه ای از اقتراحات یا اشارات بعضا بسط یافته ای است که بر چگونگی تغییر یا توسعه ی متغیرهای ابطال پذیر برنامه ی پژوهشی دلالت دارد؛ یعنی بر چگونگی جرح و تعدیل کمر بند محافظ ابطال پذیر و یا توسعه ی آن.

ساعت بیست و دو:

برخاستن دود از سر و دیگر نقاط بدن. تلفن زدن و خاله زنک بازی. شام. احساس یک جای خالی بزرگ در اتاق. تماشای باریدن باران. یاس فلسفی به هنگام دمر خوابیدن در رختخواب. استامینوفن کدئین. مراسم شمارش گوسفند و دیگر حیوانات اهلی.

ساعت بیست و چهار:

دزدیده چون جان می روی؛ اندر میان جان من. (خودت هم می دانستی ناقلان؟)

۱۹:۴۱

. همزاد

<http://pesarekhaste.blogspot.com>

Saturday, January 01, 2005

مچ دست

صدای خسته اش ساعت چهار عصر را
 برای دیدارمان رقم زد
 خود را در میدان ساعت می بینم
 سیگاری بر دست و موبایلی در دست دیگر
 و نگاهی به دور دست ها
 آنجا که ساعتی و میدان ساعتی در کار نیست
 قبرستان
 یک روح زخمی با لباسی سیاه و چشمانی تیز
 و می بینم که بینی اش عرق کرده است
 و از خود می پرسم این اثر ساعت چهار
 و میدان ساعت است یا
 رد پای موجود کثیفی به نام اعتیاد
 بر رخسارهء زیبای جوانی هجده ساله ؟
 قرار است به زودی خود را بکشد
 سارتر را خط به خط حفظ است

با نیچه لی لی بازی کرده است
مولانا را نوشیده است
با حافظ قدم می زند
صادق هدایت را می پرستد
ته و توی تمامی مکاتب معنوی را که
در دسترس اش بوده در آورده است
این همه کار و هجده سال ؟
باور نمی کردم ولی کردم
سیگار در دستان اش می لرزد و یا
دستان اش می لرزند که سیگار را می لرزاند
نمی دانم
خاکستر سیگار کف قهوه خانه خورشید می ریزد
چه زیباست بلعیده شدن خاکستر غم آگین
یک خورشید توسط خورشید دیگر
عبور نفس گیر جریان چای را
از گلوی هادی حس می کنم و
می فهمم که با این جسم کوچک خود
محکوم به حمل روحی بزرگ شده است
مچ های نحیف اش را نشان ام می دهد که
روزی با تیغ به جان یکی شان افتاده
و پس از یک سال دیگری را فرستاده است
تا از آن طرف شیشهء راهرو برایش
هدیهء مرگ بیاورد ولی هر دو مچ دست اش
شرمگین برگشته اند
و او هنوز زنده است
هادی نقش زخم های روح اش را
بر جسم اش نیز زده است



گل واژه های خیس ما (بخش دوم) ...



پنجره

در عبور از کوچه های خاطرات
پشت انبوه غبار روزگار
چهره ی عصیانگر یک پنجره
بی نفس ، پشت نقاب صد غبار
قصه های خفته اش چون راز اشک
در گذر از روی پرچین زمان
کوله بار رازها بر دوش او

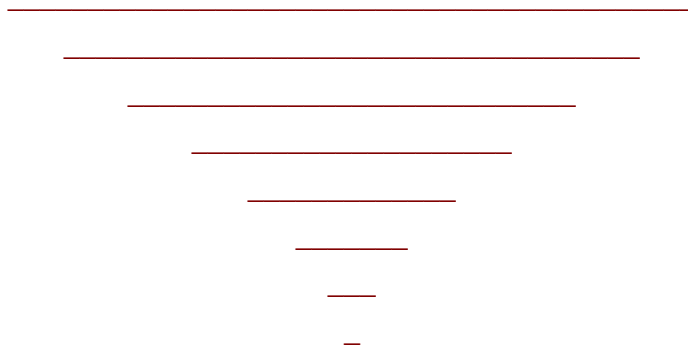
بی نظر ، بی حرکت ، حتی بی زبان
دست ها را برده در زیر بغل
گوشه هایش بسته بر هر پرسشی
جام جم را ماند اما بس تهی
ساکت و خاموش و بی هر جنبشی
چیست در پشت نگاه بسته اش ؟
لاله ای پژمرده آیا دور دست ؟
یا که سنگ کودک همسایه مان
بال خوشخوان مرغ را آیا شکست ؟
کوچه را آیا نسیمی می وزد ؟
یا که بارانی غبارش را زدود ؟
طفلك آن پیرزن کوچه نشین
خنده بر کنج لبش ، آمد فرود ؟
پنجره ! ای روزن فردای من !
در حصار تیره ی شبهای دور
باز کن آغوش خود بر دیده ام
گاه آغاز حدوث رقص نور

آرمن

من با تو

من با زبان و تو بی زبان
من با کلام و تو با چشم های پر کلام
هر دو شعر را ترانه می کنیم
بر این زمان خسته می زنیم
من با تو آسمان صاف را
در خویش استعاره می کنیم
پشت فلات بی کسی
چشم از غروب می دهیم
در انتظار دستهای مهر
یک دست پر نیاز می شویم
بر این زمان خسته می زنیم
با خاک و آب و آسمان
همراز ناز می شویم
چشمی به چشم تو
دستی به دست تو
تا انتهای کوره راه نور
با آبی نگاه ماه
هم خانه می شویم

آرمن

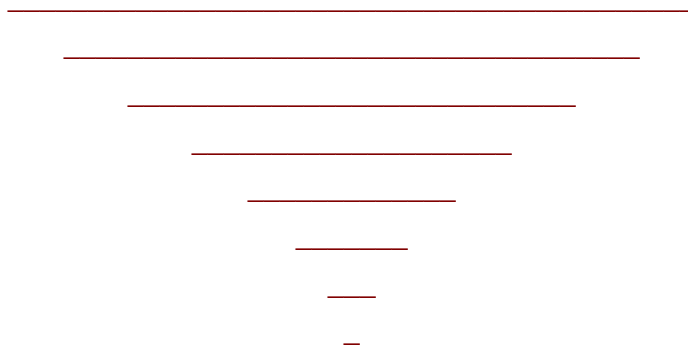


هوای ظلمت است این ، بر نمی تابد گل خوشبوی زیبا را

اگر مرغی نمی خواند
 اگر شوری نمی خیزد
 اگر جز تک سواران را ؛ در این ساحل نمی بینی
 اگر گلبرگ آزادی ؛ در این برزخ نمی روید
 اگر جز موج ویرانگر ؛ کسی پاسخ نمی گوید
 اگر مردی
 سواری
 سایه ای
 دستی
 از آن سوی افق ها
 در نمی آید .
 بیا پروانه ها را بر حذر داریم
 از عشق زمستانی
 بیاموزیم ؛ رفتن را .
 چرا ؛ پروانه ای باید بسوزد ؟
 بی حضور ؛ شمع دلخواهش
 و یا ؛ همدوش و همراهش .
 چرا ؛ یک سرو بی همتا ؟
 چرا ؛ یک شاخه تنها ؟
 چرا ؛ یک دل ؟
 چرا ؛ یک پا ؟
 بیا ؛ تا شاخه ای نی را
 از این نیزار بر دارم
 دمی بر ناله اش
 انگیزه پرواز بگذارم
 به روی استخوان سینه اش ؛ با هر نفس
 آواز بگذارم
 که با هم بشنویم از نای او
 فریاد انسان را .
 غم نان را
 صدای دختران تن فروش پاکِ ایران را

سکوت تلخ تر از تلخ
شلاق زمستان را
پدر را
خانه را
همسایه را
ما را .
هوای ظلمت است ؛ این
باورم کن ... بر نمی تابد
گل
خوشبوی
زیبا را .

مهرزاد آورداد
دوشنبه هشتم آبان



من تکیه گاه کم دارم ...

شانه هایت را به من بسپار
من تکیه گاه ندارم
من براین گستره ی واهی پوچ
ریشه کم دارم
جان پناه ندارم

دستانت را به من بسپار
من نبض زنده بودن کم دارم
من نبض جاری شدن در جشن زندگی ،
و نبض رها شدن ،
در طبیعت را کم دارم

چشمانت را به من بسپار
من آینه کم دارم
من براین قامت دیوار شب ، خورشید ندارم
ستاره کم دارم

لبانت را به من بسپار
من صدا کم دارم
من دراین حجم پوسیده ی زندگی
واژه ندارم ، حرف کم دارم

سینه ات را به من بسپار
من قلب سرخ کم دارم
ترانه ندارم ، ترینه ندارم
من ترنم کم دارم

شانه هایت را به من بسپار
من تکیه گاه کم دارم ...

دلکده

ضمیمه ی شماره ی چهار دلکده
Delkadeh

گپی دوستانه با اپسیلون گی ؛

به همراه متن کامل وبلاگ

به تصحیح و ویرایش
سپنتا
Spanteman

آبان ماه ۱۳۸۵

گلبرگ ، داستان کوتاه ...

او مادر یک همجنسگرا بود
واراند

موبایلش یک بند چشمک میزد . هیچ وقت دوست نداشت موقع رانندگی چیزی حواسش را پرت کند ولی تلفنهای مادرش از صبح تا بحال او را از جا به در برده بود .

- سلام عزیز حالت خوبه ؟ نه بخدا الان توی خیابون شهریورم چشم عزیز ... امری باشه ؟
گل برای چی ؟ خبریه ؟

خوب امر ، امر مادر بود و باید خرید می کرد . روبروی گل فروشی شیکی ایستاد و یک سبد گل آمده را انتخاب کرد .

برای بار هزارم کت و شلوار نوک مدادی خوش دوخت را که با هزار شوق و ذوق با هم خریده بودند تا تک پسر خوش برو روی سبزه اش تن کند ، دستی کشید تا مگر گرد و غباری روی آن ننشسته باشد . از شبی که کت و شلوار نو را خریده بودند چند بار دور از چشم پڑمان آن را از کمد لباسهای او در آورده بود و دستی به آن کشیده بود و انگار پر ارزش ترین شیء دنیا را محافظت می کند آن را دوباره توی کمد گذاشته بود .
گرچه بار اول نبود که پسرش چیزی می خرید اما برای خرید این کت و شلوار دلایل خودش را داشت .

پڑمان اصراری بر خرید تازه نداشت همین چند ماه پیش برای عروسی خواهرش ، پریا ، کلی خرج روی دستش گذاشته بودند و مجبورش کرده بودند کت و شلوار نو بخرد ، بعد : "کراوات ستش را هم بردار ! و بعد این کفشها اصلاً به این شلوار نمیاد ! و" آه از نهادش بر می آمد!

ولی تک پسر بودن بعد از چهار تا دختر مصیبتی بود ... مصیبت !

با وجود لباسهای رسمی و نیمه رسمی آویزان توی کمد هیچ لزومی نمی دید دوباره کت و شلواری بخرد ، گرچه اصلاً نمی دانست برای چی و برای کی باید این کار را بکند . تا آنجا که می دانست نه قرار ازدواجی بود و نه جشن تولد هیچ کدام از دختر ، پسرهای فامیل .

با این حال اصرار مادرش را نمی فهمید . آخرین جشن تولد مال خودش بود . همین ماه گذشته . گرچه به نظر نمی آمد آمد اما خودش از اینکه سی سالگی را پشت سر می گذاشت احساس غرور می کرد و بهترین هدیه اش را هم گرفته بود ، یک جواب ، از کسی که یکسال منتظر بود تا یک بله یا نه بگوید . بله را گرفته بود و منتظر بود تا فرصتی پیش بیاد و پدر و مادر و خواهر هایش را آماده کند تا در جریان زندگی آینده اش قرار بگیرند .

- الو ؟ عزیز بله ... خوب چشم چرا مگه خبریه ؟ شوهر هاشون هم هستند ؟ عزیز خبریه
؟ الان میام

تازگی ها مادرش زیاد به پر و پاچه اش می پیچید که : "بله ! فلانی نوه دار شد و ما هنوز هیچ خیری ندیدیم". با وجود چهار تا خواهر زاده ی قد و نیم قد، مادرش هیچ کدام را به حساب نمی آورد .

یا " قربون قد و بالای پسرم برم توی رخت دامادی چی میشه !" و یا این که "دلم می خواد عروسم از همه ی عروسهای فامیل سر باشه !" و هر بار با شنیدن این جملات دلش می خواست از همه فرار کند اما هر بار به خود می گفت " صبر کن هنوز موقعش نرسیده "

با پدرش که سالها بود مثل یک عضو بدون تاثیر در خانه می رفت و می آمد و سرش بکارش بود کلنجار می رفت ، " که مرد ! یه چیزی بگو تا کی باید اینجوری بره و بیاد ! مگه تو پدر نیستی بشین باهاش حرف بزن . "

همه چیز را می دید و می شنید اما خودش را به نشنیدن می زد . آپارتمانی را که نشان کرده بودند را بعد از جواب مثبتی که گرفته بود ، اجاره کرد بودند و صاحبش قول داده بود که در صورت فروش تنها خریدارش خودشان خواهند بود. یک ماهی میشد که خرده ریزهایی که هر دو دوست داشتند را می خریدند و به آن آپارتمان می بردند همیشه هم سر چیدن اثاثیه ی کم ولی چشم گیرشان بحث می کردند و دست آخر او بود که حرفش به کرسی می نشست و پژمان همیشه کوتاه می آمد.

کنترل درب را از داشبورد برداشت و آن را باز کرد . پاترول اسپرت مشکی اش را کنار بنز قدیمی پدرش پارک کرد ، کیف و نت بوکش را از صندلی کنار دستش برداشت و سبد گل را از صندلی عقب . پیراهن سفید آستین کوتاه اش از شلوار جینش بیرون زده بود و با وجود شلختگی وقتی وارد سالن آراسته ی مادرش شد در برابر شوهرخواهر های بلند و باریک و شسته رفته ی اتو کشیده خیلی برازنده تر می نمود . با همه خوش و بشی کرد و سبد گل را به مادرش داد که قربون صدقه اش می رفت و لوسش می کرد . سعی کرد تسوی ذوق مادرش نزند بارها خواهش کرده بود جلوی این دوتا ازگل اینقدر لوسش نکند "بابا ! دیگه سی سالم شده "..... ولی مگر مادر به خرجش می رفت دخترهای دو قلوی ترشی انداخته ی مادرش با موهای محکم بسته شده و آرایشی غلیظتر از همیشه روی بزرگترین کاناپه ی سالن نشسته بودند و با دیدن او پره های بینی هر دو شروع به لرزیدن کرد. حسادت به تک پسر بودن او ، دست خودشان نبود بدون اینکه بخواهند آرزو می کردن او زودتر از این خانه برود.

دهانی برای خواهرهای دو قلویش کج کرد و به اتاقش رفت . پیراهنش را عوض کرد و با همان شلوار جین و تی شرتی که چند روز قبل او برایش خریده بود ، برگشت و از قصد وسط آرا و آوا نشست . احساس خواهر و برادری از حسادت قوی تر بود هر دوی آنها دست گردنش انداختند و شروع به فشار دادنش کردند و صدای خنده ی هر سه باعث شد خواهر های ازدواج کرده ی خوش اقبالش ! هم به جمع آنها ملحق بشند. پدرش مثل همیشه انگار نه انگار که این همه آدم دور و برش می چرخند و حرف می زنند و می خندند کتاب قطوری را روی میز روبرویش گذاشته بود و میخواند.

مادر با منقل کوچک اسپند آمد و سالن را پر ز دود کرد .

- یعنی چی پس چرا نشستی؟ پا شو پاشو کت شلواری که هفته ی پیش خریدیم رو بپوش باید بریم
- کجا؟
- دو قلوها با هم زدند زیر خنده . خواهر بزرگش ، پروا با پیچ موهایش بازی می کرد . نگاهی به مادرش انداخت و بعد به شوهرآخموی بد عنقش .
- پژمان جان ، عزیز بهت نگفت می خواستیم غافلگیرت کنیم . ببین ما همه می دونیم که تو مدتهاست چشمت دنبال مژده هست
- یعنی چی؟ چی داره میگه؟ مژده؟ من؟ چشم دنبالشه؟ نگذاشت حرف خواهرش تمام بشه .
- ببینم منظورت چیه؟... عزیز؟
- نگاهی به مادرش انداخت که سینی منقل و اسپند را روی یکی از ستونهای سنگی سالن می گذاشت .
- تو که چیزی نمی گی.... همیشه که همینجوری بری و بیایی خودت هم که به فکر نیستیخوب ما امشب با آقای استوار قرار گذاشتیم مژده هم راضیه کی بهتر از تو قربون گلم برم
- چی دارین می گین من که آمادگی ندارم تازه کی گفته من چشمم دنبال مژده بوده؟
- و.....!!! توی عروسی پریا همین تابستونی من بودم اونقدر با این دختره هر هر و کر کر کردم که همه حاج و واج مونده بودن؟
- من آمادگی ندارم
- دو قلوها باز هم خندیدند . آوا گفت .
- آمادگی ندارم یعنی چی ماشالله درست تموم نشده؟ که شده ... شرکت نداری؟ که داری آرا گفت .
- خوشگل و خوش تیپ نیستی؟ که هستیدیگه چی می خوای چرا آمادگی نداری؟ پریا گفت .
- اون آپارتمان نقلی یه خوابه رو هم اقا جون قول داده بهت هدیه بده . از جا بلند شد .
- من ... من !!!!
- راه فراری نبود . یک آن متوجه شد مثل یک حیوان زخمی میان یک گله ی گرگ درنده ایستاده بود و منتظر بود تا هر تکه اش را یکی از آنها به دندان بگیرد . گرچه بارها و بارها با خودش همه چیز را مرور کرده بود که چطور بگوید و از کجا شروع کند ولی حالا همه چیز از یادش رفته بود . با عجله به طرف اتاقش رفت و در را پشت سرش قفل کرد . مانده بود چه بگوید .
- اصلاً از کجا شروع کند؟ . اصلاً باید بگوید؟ همیشه سعی کرده همه ی جوانب را رعایت کند تا گزکی دست هیچ کس ندهد ، اما مگر میشد؟ اصلاً نمی دانست مادرش را درآستانه ی ۶۰ سالگی چطور قانع کند ، قانع کردن پدرش زیاد سخت نبود ، آخرش این بود که می گذاشت به عهده ی خودش اما عزیز!

خواهرهاش از همه بدتر با این داماد تازه به دوران رسیده ی فرنگ رفته که همه چیز را علیرغم تحصیلات بالا و رفت و آمدش به خارج تک بعدی می دید و بحثهاشان همیشه نیمه تمام و به نفع او تمام میشد ، چکار باید می کرد ؟ بالاخره تمام آنها خانواده اش بودند و باید سعی می کرد همه را به نوعی قانع کند که کارش درست است

او، همیشه گوشزد می کرد که دیر یا زود باید همه چیز را به خانواده اش بگوید . همان کاری که خودش کرده بود و البته با واکنش زیاد خوبی مواجه نشده بود . این اتفاق زمانی افتاده بود که او جواب مثبت را داده بود و از احساس و تصمیم قطعی پڑمان هم خبر داشت. گرچه پدر و مادر او هر دو استاد دانشگاه بودند و خواهر و برادرش هم سالها بود که در خارج از کشور زندگی می کردند و شنیدن چنین تصمیمی زیاد برای آنها غریب نبود اما باز هم او مشکلات خودش را داشت و پدرش تنها یکسال به او وقت داده بود تا تکلیف خودش و آنها را روشن کند و حالا او منتظر بود تا پڑمان هم ماجرا را برای خانواده اش بگوید و قال قضیه را بکند و تمام قایم کردنهاى او را از خانواده اش فیصله دهد . کاری که همیشه او از آن تنفر داشت اما بر خلاف انتظارش پڑمان همیشه او را که حقیقتی انکار نشدنی بود ، از فامیلش پنهان می کرد .

سعی کرد حواسش را جمع کند و تمام شجاعتش را هم از گوشه کنار ذهن و وجودش جمع و جور کرده و راهی برای عنوان کردن تصمیمش بیابد . البته او وضعیتی کاملاً متفاوت داشت . آروزهای مادرش و البته خواهر های گنده دماغش نمی گذاشت راحت فکر کند . شقیقه هایش تیر می کشید و دلش شور می زد .

بدون در نظر گرفتن کسی و این که ممکن است چه عواقبی انتظار او را بکشد تصمیم گرفت همین الان همه چیز را بگوید و پنهان کاری را کنار بگذارد. او چه گناهی کرده بود که باید همیشه پنهان می ماند و خانواده اش حقیقت را ندانند ؟ مگر نه اینکه او همه چیز را به خانواده اش گفته بود و سنگهایش را وا کنده بود ؟

حالا دیگر سی سالش شده بود و باید کاری می کرد کاری که آدم بزرگها می کنند . چه فرقی می کرد حالا نه! سال بعد نه ! دو سال دیگه آنها دست از سرش بر نمیداشتند و آنوقت مجبور میشد یکی از پیر دخترهای فامیل پدر را عقد کند و تا آخر عمر حسرت به دل بماند ! اصرار های مادر و ریشخند های خواهرهایش تا ابد الابد ادامه داشت و فرار از آنها فایده ای نداشت . چشمهایش را که از غصه تر شده بود پاک کرد . تی شرتش را صاف کرد . نفسی عمیق کشید و کلید را چرخاند ، قفل را باز کرد و به سالن رفت .

- خوب خوب ! مثل اینکه آقا پڑمان سر عقل اومد ! خوب چرا حاضر نشدی ؟

- من من ... من نمی خوام با مژده ازدواج کنم !

آرا و آوا هر دو پرسیدند:

- چرا ؟

پروا و پریا هم با دهانهای باز به مادر و بعد به پدر نگاه کردند که از بالای عینک مطالعه برای اولین بار توجه اش به موضوعی خانوادگی جلب شده بود ، مادرش با خوشحالی انگار که بال در آورده باشد از جایی که نشسته بود بلند شد و بازوی او را گرفت.

- خوب بگو ببینیم اگر مژده رو نمی خوای کسی دیگه رو در نظر داری؟، اگر هست همین امشب میریم براش خواستگاری پروا اون تلفن رو بیار به آقای استوار زنگ بزنم بگم نمیایم
- بازویش را از دست مادرش در آورد و از کنار او دور شد . کنار کتابخانه ای که یک ضلع کامل از سالن را پوشانده بود ایستاد کتابی در آورد و دستش گرفت . نه اینکه بخواهد بخواند ، تنها می خواست چیزی دستش باشد. کتاب را از این دست به آن دست داد. این پا و آن پا شد و خواهش کرد که همه بنشینند.
- سینه ای صاف کرد و تمام عزمش را جزم کرد تا حرفش را بزند. چشمهایش را بست.
- من ... من ... نه با مژده و نه هیچ کس دیگه ای..... ازدواج نمی کنم !
چند ثانیه فقط صدای تیک و تاک ساعت بزرگ دیواری به گوش می رسید .
همه ساکت بودند و منتظر تا او ادامه دهد . اما از نظر خودش حرفش را زده بود و دیگر چیزی نداشت که بگوید .
- انگار که هیچ کس متوجه ی منظور او نشده بود ، فکر کرد حالا که به اینجا رسیده بگذارد آخرین تیر ترکشش را هم بیاندازد . با بیحوصلگی دستهایش را در جیب شلوارش فرو کرد و تکرار کرد .
- من نمی خوام ازدواج کنم ... یعنی هیچ تمایلی به ازدواج و تعهد و این چیزها ندارم چرا دست از سرم بر نمیدارید ... من دیگه بزرگ شدم بابا دلم نمی خواد با هیچ دختری ازدواج کنم همین !
- نداشتن تمایل به تعهد را ناخودآگاه به زبان آورده بود بدون آنکه بخواهد در حالی که همیشه سر این موضوع با او بحث داشت . تمام توان و جراتش را جمع کرده بود تا بتواند این جمله ی آخر را به زبان بیاورد . بدون اینکه منتظر جواب کسی باشد به طرف در سالن راه افتاد .
- صبر کن پژمان !..... عزیز!..... چی می گی ؟جون عزیز بگو منظورت چیه ما که نمی فهمیم .
مادرش انگار که صاعقه زده باشد وسط سالن آراسته اش ایستاده بود و رنگ به صورت نداشت . هیچ وقت هیچ چیزی به اندازه ی کلماتی که از دهان تنها پسرش شنیده بود برایش نامفهوم نبود . نمی فهمید که او چرا نمی خواهد ازدواج کند . پسر او ، تنها پسرش و دردانه ی عزیز کرده ی او ، تمایلی به ازدواج ندارد ! باور این حرف همانقدر مشکل بود که باور کردن مهتاب در روز روشن ! پسری به مردانگی او چرا نباید بخواهد زنی داشته باشد تا سر و همسر او باشد ؟
پدرش که تا بحال ساکت بود و هیچ حرفی نزده بود کتابش را بست و خیلی آرام از جا بلند شد .
- پژمان لطفا بیا به اتاق من .
- پژمان پشت سر پدرش راه افتاد و خواهرهای دو قلو و پریا هم به دنبال آنها ، بدون معطلی درب را از داخل قفل کردند . لزومی هم به این کار نبود چون پروا آب قندی را که با عجله از آشپزخانه آورده بود را به

مادرشان می خوراند و دامادهای همیشه گوش بفرمان بدون اظهار نظری گوشه ی سالن مشغول تماشای آنچه که اتفاق می افتاد بودند.

- خوب موضوع چیه ؟
- هیچی آقا جون می دونی نه اینکه هیچی .. من .. من نمی خوام ازدواج کنم ..
- با مزده ؟
- نه با هیچ کس دیگه ای می دونید من ا من هیچ میلی به ازدواج ندارم .
- این رو یک بار هم گفتمی اما تو که مشکلی نداری و جدی نمی گی ؟
دو قلوها با هم پرسیدند و تکرار کردند.
- جدی نمی گی ؟
- چشمه‌هاش رو بست و سعی کرد به هیچ چیز فکر نکند . میان حرف خواهرش پرید .
- من عاشق هومن هستماون
- خواهرهاش و پدرش هر چهارتا با ناباوری ایستاده بودند و او را نگاه می کردند .
- یعنی چی ؟ - تو راست نمی گی ؟ - تو عاشق یه مرد هستی ؟ - اونم عاشق توست ؟ - هومن دوست ...؟ اون ... به اینها چی می گن ..؟ - من که تا بحال نشنیده بودم..... - پژمان بگو یعنی چی ؟
خوب دوست هست باشه.. دوستش داری ؟ داشته باش
- حالا دیگه خواهرهایش با هم حرف می زدند و توجهی به او نداشتند شنیدن کلماتی این چنین از دهان تنها برادرشان عجیبترین چیزی بود که تا بحال شنیده بودند . !
پدرش با فریادی که از او بعید بود صحبت همه را قطع کرد .
- ساکت شید و همتون برید بیرون .
- دخترها به آهستگی از اتاق بیرون رفتند. پژمان هم با عجله به اتاقش رفت و جزوه ای پرینت شده ای را که زیر تختش در یک جعبه ی کفش پنهان می کرد تا کسی آن را پیدا نکند را کشید بیرون و به اتاق پدر برگشت.
- خوب حالا برام بگو من منتظرم .
- تمام ساعتی را که با پدر در اتاق در بسته گذراند برای او به اندازه ی سی سالی طول کشید که عمر کرده بود .

پدرش بارها و بارها عینکش را از چشم برداشت ، سعی کرد به حرفهای او دقت کند ، دستش را زیر چانه گذاشته بود و به حرفهای پژمان گوش داده بود . کتابی که پژمان به او داده بود ، جاهایی را که با مارکر علامت گذاشته بودند، را به دقت خوانده بود و سری تکان داده بود . بعد از چند ساعت صحبتهای جسته گریخته ، پدرش موبایلش را گرفت و شماره او را گرفت تمام مدتی که پدرش با او صحبت می کرد ، پژمان گوشه‌هایش را گرفته بود و سعی می کرد تصور کند که وقتی مادرش بداند چه خواهد گفت و اصلاً چطور باید از این اتاق خارج شود . خیلی دیر وقتی که ساعت دیگر از نیمه شب گذشته بود پدر و پسر کنار هم از اتاق خارج شدند و هر دو به سالن رفتند . خواهرهاش و مادرش با دیدن آنها از جا بلند شدند . پروا

مادر را دلداری می داد و دستش روی شانه اش بود. معلوم بود هیچ کسی خارج از اتاق به جز سه خواهرش چیزی نمی دانند. نوعی ترس و امیدواری توام در نگاه خواهر های دوقلو و پریا بود، انگار که امیدوار بودند او سر عقل آمده باشد! دامادها هیچ کدام نبودند. بهتر بود این موضوع داخل خانواده بماند هر چه باشد آنها تنها داماد این خانواده بودند. پدرش دستی به کمر او زد و به جلو هلش داد.

- خب می تونی تلفن بزنی اون بیاد حالا وقتشه که همه بدونن

مادر با دلواپسی و چشمانی که دو کاسه ی خون بودند نگاهی به پژمان و نگاهی به مردی کرد که هیچ وقت از خود صلابت نشان نداده بود و حالا بعد از چهل سال او داشت نقش پدری را بازی می کرد که همیشه باید ایفا می کرد ولی ترجیح می داد در حاشیه بماند.

زنگ در که زده شد همه رو به درب سالن برگشتند، پژمان درب را باز کرد و با هیجانی که باعث شده بود گونه ها و گوشه های سرخ شوند جلوی ورودی سالن منتظر ایستاد، صدای قدمها که به ساختمان نزدیک میشد باعث شد همه هیجان زده بلند شوند. خواهرها و مادرش با هیجانی که بیشتر ناشی از کنجکاوی بود کنار هم ایستاده بودند و به در چشم دوخته بودند.

هومن، با دسته گل زیبایی که معلوم نبود در آن وقت شب از کجا تهیه کرده با کت شلواری شیک و برازنده، داخل شد. صورت زیبا و خوش فرم مثل آینه می درخشید و دستانش بوضوح می لرزید. لبخندی عصبی روی لبهایش بود و شقیقه هایش به شدت می تپید. آنچنان که رگهای پیشانی اش متورم شده بود.

مادرش با دیدن هومن جلو رفت و خوش آمد گفت، یک آن به ذهنش آمد: خواهر هومن را در مهمانی خانوادگی دیده اما هیچ چیز قابل توجهی نداشت و خدا انگار که تمام زیبایی های عالم را به برادر بخشیده باشد، خواهر را از یاد برده بود. فکر کرد: "یعنی پژمان می خواد با خواهر هومن ازدواج کنه؟ پس خودش کجا بود؟ چرا این پسر تنها آمده بود؟"

خواهرهای دو قلو که تمام ماجرا را می دانستند مات و مبهوت هومن شده بودند. او مانند دامادی که به دنبال عروسش آمده خیلی شیک، برازنده و آراسته به نظر می آمد!

پدرش که با وجود خنکی هوا عرق از صورتش جاری بود، معذب بود و نمی دانست از کجا شروع کند. نگاهی به پژمان کرد و چند ثانیه نگاه هایشان با هم گره خورد. تصمیم گرفت و صحبت کرد.

- خوب خوب این هومن رو که می شناسید ام ... م ... اوم و پژمان تصمیم گرفتند

که با هم خونه ای بگیرند و چند وقتی رو تنها زندگی کنند ... من هم با این تصمیم پژمان موافقم ...

در واقع

نگاهی به همسر و دخترانش کرد آهی کشید، چقدر سخت بود!

دو قلوها و پریا که می دانستند جریان از چه قرار است با سراسیمگی و وحشتی که بوضوح در چشمانشان خوانده میشد منتظر بودند تا پدرشان واقعیت را بگوید! گرچه آرزو می کردند حرفی نزنند و تمام ماجرا یک شوخی خنده دار باشد اما می دانستند دیر یا زود همه چیز برملا می شود و مادر

مرد میانسال با عذابی که هیچ وقت تجربه نکرده بود دست به گریبان بود. پذیرش عشق پسر... و تنها پسرش به مردی دیگر آنقدر آسان نبود که به نظر می آمد اما منطقی که او با آن رشد کرده بود و اعتقادی که بر آزاد بودن آدمی داشت به او این اجازه را می داد که رفتار جنسی و انتخاب نوع زندگی پسرش را توجیه کند و نه اینکه بر آن صحنه بگذارد. نفسی عمیق کشید... به پژمان و هومن نگاه کرد. هیچ کس دسته گل هومن را نگرفته بود. همسرش بر خلاف همیشه از یاد برده بود که میهمانی دارند و باید پذیرایی می کرد. دسته گل را از دست هومن گرفت و روی میز گذاشت یکی از گلهای سرخ را جدا کرد و میان انگشتان بلند و با تجربه اش چرخاند، لبخندی زد و ادامه داد:

- اون و هومن می خوانن به زندگی غیر متعارف رو تجربه کننن و ما باید به اونها کمک کنیم.

همسرش بدون کلمه ای حرف روی نزدیکترین صندلی نشست و لیوانی آب خواست. دخترهایش با دهانهایی باز نگاهایشان بین هومن و پژمان و پدر در نوسان بود... هیچ کس باور نمی کرد. هنوز همسرش با تمام سادگی قلب مادرانه اش نمی دانست منظور مردی مانند او که به نظر نمی آمد به جهان پیرامونش توجهی داشته باشد، از زندگی غیر متعارف چیست... هزار خیال خوب و بد و عجیب و غریب در فاصله ی چند دقیقه تا زمانی که هومن شروع به صحبت کرد برایش تداعی شد.

پسر جوان که خود را در میان جمعی کنجکاو و معذب می دید تصمیم گرفت جملاتی را که بارها از خانه تا منزل پژمان با خود تکرار کرده بود به زبان آورد و همه چیز را بگوید اما نگاههای سنگین و پر از سوال خانواده ی پژمان همه چیز را از یاد او برده بود، دستی بر پیشانی کشید و سعی کرد افکارش را متمرکز کند، به هر حال او آمده بود که درخواست و نظرش را بگوید، درست مثل یک خواستگاری اما کاملاً غیر رسمی!!!

- می بخشید که دیر وقت و در واقع نیمه شب مزاحم شدم، این به خواست پژمان و پدر بود... من و پژمان مدتهاست که تصمیم گرفتیم زندگی مستقل داشته باشیم و نمی خواییم موضوع ما به نقل مجلس کسی تبدیل بشه به خاطر همین اینقدر صبر کردیم... توجیه پذیر نیست... می دونم... حداقل برای خانواده های ما که یک عمر دخترهاشون رو شوهر دادن و برای پسرهاشون انتخاب کردن تا مثل بقیه به زندگی معمولی داشته باشند اما من و پژمان شاید با دیگران فرق داریم... ما به دنبال زندگی هستیم که کسی اطرافمون تجربه نکرده باشه، ما از چند روز آینده زندگی دیگه ای رو شروع میکنیم و مسلماً به کمک شما نیاز داریم.

پژمان دست هومن را گرفت و فشار داد. حلقه های اشک چشمان هر دو را خیس کرده بود و آدمهای اطرافشان را در هاله فرو برده بود، به نظر می آمد آن دو سالها و قرنهای از آدمهای اطرافشان دور هستند و هیچ کسی نیست جز خودشان، پژمان با کمرویی دست هومن را در هر دو دستش گرفت و رو به مادرش گفت:

- مامان، من نمی خوام ازدواج کنم، نه اینکه مرد نیستم، نمی خوام چون نمی تونم باعث بشم

خوشبختی که دختری می تونه در زندگی مشترک با مرد دیگه ای داشته باشه رو، ازش بگیرم،

من می خوام با هومن زندگی دیگه ای رو تجربه کنم... ما... مگه ما چند سال زندگی می کنیم

مامان! من می خوام اونجوری که دوس دارم زندگی کنم! ما... من و هومن.....

مادرش مانند کسی که در خواب راه برود از جا بلند شده بود و به طرف او می آمد که پایش به لبه ی فرش گیر کرد و سکندری خورد با لغزش او تمام فرزندان به یکباره از هول افتادن مادرشان بسوی او دویدند و پژمان قبل از همه با چابکی زیر بغل او را گرفت ، موهای آشفته اش را کنار زد و دستش را در دست گرفت و او را بلند کرد و روی نزدیکترین صندلی نشانید ، پژمان ، پایین پای مادرش نشست و زانوهای او را در بغل گرفت .

مادر با انگشتهای چروکیده اش موهای پسرش را نوازش کرد و روزهایی برایش زنده شد که بارها پژمان را در لباسهای خواهرهای بزرگترش غالفگیر کرده بود ، روزهایی که اصرار می کرد تا با پسرهای آقای افراسیابی بازی کند و نمی کرد ، نمی دانست چرا این چیزها را به یاد می آورد ، در بزرگسالی او برازنده ترین پسر فامیل بود ، خوش سلیقه ، صاحب نظر در همه چیز و خیلی از دخترهای فامیل آرزویشان بود او گوشه چشمی به آنها بیاندازد ، حالا یکی یکدانه ی او ، تنها پسرش که آرزوهای دور و درازش را با او زینت می داد نمی خواهد سر و همسری داشته باشد ؟ نمی خواهد زن و فرزندی داشته باشد ؟ پس او چه می خواهد ؟ با هر دو دست صورت گرد و گوشتآلود پسر دردانه اش را در دست گرفت و بی اختیار اشکهایش سرازیر شد گونه اش را در موهای نرم و صاف مردی که هنوز برای او کودکی خردسال بود پنهان کرد و از ته دل شروع به گریه کرد . افکارش از هم گسیخته بود و نمی دانست که چه بگوید و چه بکند تنها می توانست گریه کند. پژمان هم گریه می کرد اما آنقدر آهسته که تنها خودش ، مادرش و هومن آن را حس می کردند . دخترانش سراسیمه و نگران دور او حلقه زدند و هر کدام سعی می کردند برای دلداری او چیزی بگویند اما آنها هم کلامی برای تسلای دردی که معلوم نبود از کجاست ، نداشتند که بگویند ، کمی که آرام شد صورتش را با دستهایش پاک کرد و از جا بلند شد .

پژمان و خواهرانش هم ایستادند. مادر کمی به اطراف نگاه کرد و ناگهان به یاد آورد که هومن اینجاست و به یاد آورد که پژمان می خواهد با هومن زندگی کند ، نمی دانست برای چه ؟..... ترجیح داد نداند . او دیگر بزرگ شده بود و نگاه که می کرد می دید ، او مردی بود که نمیشد به او گفت این شلوار را نپوش چون زانویش پاره شده و یا این عروسک را برایت نمی خرم ، تو که دختر نیستی ! پسرش عروسکش را می خواست و او نمی توانست بگوید نه ! باید می گذاشت برود ، دلش نمی خواست ، نمی خواست از آرزوهای خودخواهانه اش بگذرد ، گرچه به نظر او خودخواهی نبود اما هر چه بود در تمام چهل سال زندگی مشترک با همسرش یاد گرفته بود مسایل را آنچنان که می بیند و باید ، حلاجی کند و حداقل با خودش صادق باشد ، هنوز هم نمی دانست چرا پسرش نمی خواهد ازدواج کند اما مجبور بود که قبول کند و می دانست چند روز آینده خودش به خانه ی او خواهد رفت تا ببیند چیزی کم و کسر ندارد ! سرفه ای کرد تا سینه اش را صاف کرده باشد .

- خوب پسرا شما باید بدونید زندگی به تنهایی اونقدر هم که فکر می کنید راحت نیست شما حتما بعدا به یک زن- می خواست بگوید یک زن اما یادش آمد که پسرش نمی خواست

ازدواج کند و حتما هومن هم! پس ادامه داد..... یکنفر نیاز دارید تا کارهاتون رو بکنه به هر حال فکر کنم اشکالی نداشته باشه تا این زندگی رو هم تجربه کنید

در تمام مدتی که او صحبت می کرد و ادامه می داد هومن و پژمان بدون خجالت از دیگران به هم تکیه داده بودند و دستهای یکدیگر را در دست داشتند ، خواهرهای پژمان با چشمانی اشک آلود و بینی های سرخ شده سعی می کردند تمام قطعات پازلی که در این چند ساعت بهم ریخته بود را طوری کنار هم بچینند که جایی خالی نماند! آنها نمی دانستند باید تبریک بگویند و خوشحال باشند و یا اینکه غمگین باشند ، هنوز شوکی که از اعتراف پژمان به آنها وارد شده بود التیام نیافته بود ، التیام نیاز به زمان داشت ، بله نیاز به زمان داشت! اما مطمئناً تنها کسانی که می دانستند چه اتفاقی افتاده و چطور ، تنها پژمان ، پدرش و هومن بودند ، تمامی افراد حاضر در سالن ناگزیر به قبول خواسته ی دو مرد جوانی شدند که پا را از قواعد و عرف فراتر گذاشته بودند و گرچه هنوز مادر و خواهرهای پژمان به درستی و روشنی نمی دانستند او و هومن از زندگی چه می خواهند اما در برابر خواسته ی آن دو یارای مقاومت نداشتند.

- بینم دارید چیکار می کنید که در رو باز نمیکنید.....

دهان مادر پژمان از دیدن آپارتمان کوچک و تمیز باز ماند. مبلمان و هر آنچه در این آپارتمان کوچک بود آنقدر با سلیقه چیده شده بود که انگار هر کدام از پسرها چهار تا زن داشتند که به خانه می رسید ، از فکر خودش خنده اش گرفت . پسرها خرت و پرتهایی که مادر با گمان خودش برای دو پسر عزب می برد تا گرسنه نمانند از دست او گرفتند و به نشیمن راهنمایش کردند. عکس بزرگ و زیبایی از دو جوان خوش پوش و جذاب روی دیوار خودنمایی می کرد . گوشه ی لبهای مادر با دیدن عکس هومن و پسرش ، بالا رفت و لبخندی که در ابتدا محو و کمرنگ بود به قهقهه ای تبدیل شد که دو جوان را به نشیمن کشاند . او ، حالا می فهمید که پسرش چرا نمی خواست ازدواج کند ، با وجود کسی مثل هومن چرا باید کسی دیگر را بخواهد..... اینقدر شاد..... اینقدر جذاب او مادر یک همجنسگرا بود . حالا دیگر می دانست . اگر چه در فرهنگ لغات او جایی برای کلمات ناشناخته نبود ، اما هر چه که بود، او مادر یک همجنسگرا بود.

واراند

۱۵ آبان ۱۳۸۵ خورشیدی



ویژه نامه دوست یابی بیداری ...



همجنسگرایان، دوجنسگرایان و دگرجنسگونگان ایرانی

درود به تمامی شما دوستان عزیز،

ما اقلیت های جنسی ایرانی علاوه بر مشکلات حقوقی و مدنی خود و تلاش برای به چالش کشیدن آنها، نیازمند این هستیم که حداقل در زندگی شخصی خود آرامشی نسبی را تجربه کنیم. داشتن یک همراه که آن را صمیمانه دوست داشته باشیم قدم مهمی در سلامت روحی و روانی ما خواهد بود.

با داشتن دوستی خوب می توانیم عاشق شویم، می توانیم به زندگی امیدوار

بوده و آینده را بهتر بسازیم. می توانیم به نیازهای خود آگاه شویم و طعم زیستن را بچشیم. اما چطور باید دوستی خوب را بیابیم؟ همواره در کتاب ها خوانده ایم که دوست خوب کیست و چه شرایطی باید داشته باشد اما کمتر میدانیم که چطور باید او را پیدا کنیم و مهمتر اینکه وقتی او را پیدا کردیم چه کنیم که رابطه ای زیبا و متداوم داشته باشیم. ما سعی داریم که در این وادی با شما همراه شویم.

دوستان ما در مجله **ماها** ویژه نامه ای را منتشر می کردند که آگهی های دوست یابی را در اختیار شما قرار می داد و از این راه سعی بر آن داشت که این مهم را به انجام برساند. اما پس از تعطیلی آن، تصمیم گرفتیم تا این کار را به روشی جدید با استفاده از متدهای موجود و شرایط ایران انجام دهیم. جا دارد در اینجا از سازمان همجنسگرایان ایرانی و مجله ماها به خاطر انجام دادن اینگونه فعالیت ها در چند سال گذشته تشکر و قدردانی نماییم.

دوستان،

ما هم افرادی هستیم درست مثل شماها که درد تنهایی و بی کسی شما را می فهمیم، فقط در ابتدا چند خواهش از شما عزیزان داریم. اول اینکه با هم صادق باشیم و در این تنگنا و موقعیت بدی که ما اقلیت ها قرار داریم حداقل خودمان در حق خودمان ظلم نکنیم. کسی که پیام خود را برای ما می فرستد، با هزار آرزو و در اوج دلنگی، خسته از رسم روزگار و تنهایی ها، نا امید از پرسه زدن در چت رومها و مورد استهزا قرار گرفتن ها، به دنبال یک دوست و همدم، یک همگرایش، کسی که به دور از این زندان خانواده و اجتماع حرف دلش را با او بزند و به آرامشی نسبی برسد، این جرأت را به خود داده و برای چاپ پیام دوست یابی اقدام نموده است. ما از شما خواهش می کنیم که به قصد شیطنت، شوخی یا مزاحمت با ایمیل این عزیزان تماس نگیرید.

خواهش دوم ما از عزیزانی است که برای ما پیام می فرستند. دوستان عزیز، توجه داشته باشید که آنچه واقعاً می خواهید را بدون هیچ گونه ترس یا خجالتی در پیام خود بیاورید، چون از روی همین مطالبی که شما می

نویسید دیگران با ایمیل شما تماس خواهند گرفت. اگر شما مثلاً بترسید یا خجالت بکشید که بگویید که تمایل به برقراری ارتباط جنسی دارید و مثلاً بنویسید که فقط به دنبال برقراری رابطه در حد یک دوستی ساده را دارید، مطمئن باشید که تنها اگر خوش شانس باشید ممکن است فرد مورد نظر شما که به سکس هم علاقه مند است برای شما میل بفرستد و خیلی از کسانی که با ایده آل های شما همخوانی دارند و سکس را هم دوست دارند به خاطر همین یک جمله ای که شما نوشته اید ممکن است با شما تماس نگیرند. مسلماً در مرحله بعد شما تا اطمینان و شناخت کامل از یکدیگر حاصل نکرده اید با شخص مورد نظر قرار نخواهید گذاشت.

در صورت تمایل شما می توانید پیام های دوست یابی خود را برای ما ارسال کنید تا پیام های شما با توجه به اطلاعاتی که برای ما ارسال نموده اید در ویژه نامه دوست یابی منعکس شود تا هر شخصی که مایل بود با آدرس ایمیل شما تماس بگیرد. برای کمک به معرفی بهتر خود پیشنهاد می کنیم که اطلاعات زیر را تکمیل نمایید و در قالب فایل های متنی برای ما ارسال نمایید.

نام مستعار	* آدرس ایمیل	* جنسیت (مرد یا زن)
* گرایش جنسی (همجنسگرا، دوجنسگرا، دگرجنسگونه)	نقش جنسی (Position)	* سن
* محدوده سنی دوست مورد نظر	* شهر و یا روستای محل سکونت	قد و وزن
خصوصیات اخلاقی	مشخصات ظاهری	* هدف از ایجاد دوست یابی
* شرح پیام (شایان ذکر است که تنها اطلاعات نوشته شده در این قسمت منتشر خواهد شد. لذا خواهشمند است که موارد فوق را در این قسمت در قالب یک پیام دوست یابی برای ما بفرستید)		

* : لطفا این گزینه ها را حتما در پیام دوست یابی خود بنویسید
 نکته بسیار مهم: خبرنگار بیداری مسولیت برقراری ارتباطات افراد آگهی دهنده را بر عهده نخواهد داشت.
 لطفا درخواست های خود را به **زبان فارسی** و **در قالب وُرد** به سایت بیداری ارسال کنید
 شما می توانید برای تماس با ما و دریافت اطلاعات بیشتر از ادرس پست الکترونیکی زیر استفاده کنید.

mag@bidari.info

ویژه نامه دوستیابی بیداری

www.bidari.info



دلکده

ضمیمه ی شماره پنج دلکده

Delkadeh

مکاتبات یک همجنسگرا

نامه نگاری های من با

آقای دکتر شیرمحمدی

به تصحیح و ویرایش

سپنتا

spanteman

آبان ماه ۱۳۸۵

ای صبا گر به جوانان چمن باز رسی خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را

دوستان عزیز

مجله ماها متعلق به همجنسگرایان ایرانی بود. دلارام و وارانندی داشت که همگان آن ها را می شناختند. ماه ها گذشت و فهمیدیم که مهدی و پرندۀ ای نیز در این آشیانه کوچک اما بزرگ، می زیستند. کسی دیگری هم بود که کس دیگری نامش را بر قلم آورد. و پس از آن بود که همه فهمیدند نسیمی نیز بر این آشیانه ماها می وزید تا طراوتی بخشد. نام او به جمع «ماها» اضافه شد اما معنایی دیگر گرفت. هوادارانش به جای اینکه حضورش را گرمی دارند و بر او به خاطر تلاش هایش تبریک گویند «ترور شخصیت» نامیدندش. «ماها» را تقلیل یافته به یک نفر فرض کردند و داعیه دار بی حرمتی و بی اجری شدند.

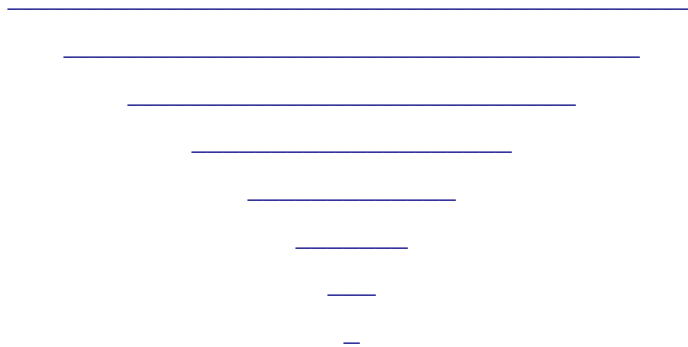
مجله «ماها» یک نفر نبوده، دو نفر نیز نبوده، سه نفر نیز هم، بل تلاش گروهی از همجنسگرایان داخل و خارج ایران بوده است که ماهانه به خانه های شما می آمده. تمامی کسانی که می نوشتند، طراحی، تدوین، ویرایش، ترجمه، صفحه آرایی و ارسال می کردند نیز در این راه نباید فراموش شوند. اما تشکر ویژه ما از آن گروه پنج نفره ای است که این نیروهای گسسته را جمع و مجله را منتشر می نمودند.

من، آرشام پارسی، دبیر کل سازمان همجنسگرایان ایرانی به همگان اعلام می کنم که «ماها» همیشه «ماها» بوده و خواهد بود تا زمانی که ما ها بخواهیم. مطمئن هستیم که اعتبار ۱۵۰۰ صفحه ای مجله ماها با یک یا دو صفحه نوشتار، هر چند کاملاً مخرب، بی ارزش نخواهد شد مگر اینکه باز، ما ها بخواهیم. پس به جای اینکه خانواده «ماها» را آزار دهید، با اتحادتان سپاسشان گوید همانا که وارانند عزیز خواسته است.

آرشام پارسی

دبیر کل سازمان همجنسگرایان ایرانی

۲۶ اکتبر ۲۰۰۶



زنی تنها در آستانه فصلی سرد ...

نویسنده : دختر لزبین

ای همجنس من، ای لزبین:

"همه هستی من آیه تاریکی است ، که تو را در خود تکرار کنان

به سحر گاه شکفتن ها و رستن های ابدی خواهد برد

من در این آیه تو را آه کشیدم آه

من در این آیه تو را ، به درخت و آب و آتش پیوند زدم."

شعری از عشق من : فروغ

معنای واقعی تنهایی و بی کسی را الان می فهمم. زیستن در یک انفرادی را این روزها خوب درک می کنم. چقدر بگویم، چقدر داد بزنم. من نمی توانم با یک استریت دوست باشم. چقدر بگویم، چقدر فریاد بزنم. من در اینجا تنهایی و در این تنهایی خود ذره ذره می پوسم. مگر می شود در این شهر بزرگ یک لزبین هم پیدا نشه؟ چقدر بگردم؟ دوست دارم بدانم لزیبهای شهر من کجا هستند؟ چکار می کنند؟ چرا صدایشان در نمی آید؟ تنها صدائی که می شنوم صدای مردهائست که به اسم دختر برای من میل می فرستند. خدایا تو می گوئی من چکار کنم؟ آخه امیدم به کجا باشه؟ من حتی یک لزبین هم تا کنون پیدا نکرده ام، نداشتن حق انتخاب پیشکشم. به خدا نمی شه با یک استرت دوست شد. آخه ما چه بگویم به یکدیگر؟ لااقل ما می فهمیم استریت ها چه حالی دارند و به عقیده ها و سلايقشون احترام می گذاریم اما مثل اینکه آنها از یک گوش می شنوند و از یک گوش در می کنند. من نمی فهمم این خیلی افتخار است که آدم با جنس مخالف باشد؟ اصلا چرا ما به آنها نخندیم؟ چرا ما به آنها نگویم با جنس مخالف می گردید؟ چه مسخره! بهترین دوست انسان هم که باشند در آخر بیشترین رفت و آمد را با دوستان خانوادگی خود دارند. کسانی که مثل خود آنها ازدواج کرده اند. دوست من هر چقدر هم به شوهرش خیانت کنه و هر روز دنبال این پسر و اون پسر باشه اشکالی نداره، تازه به من زنگ هم می زنه کلی از این پسرهای حریص تعریف می کنه و خاک بر سر اون شوهر بی لیاقتش می ریزه. بگذریم که خیلی خنگه و هر چی بهش می گویم بهترین طعمه برای یک پسر زن شوهر داره که نه پرده بکارت داره و نه ترس از اینکه اگر حامله شد طرف مجبور بشه او را عقد کنه. با این وجود من باید خیلی احمق باشم که با یکی از جنس خودم بخوام دوست باشم و هیچ وقت هم به او خیانت نکنم. من دنیای زیبای خودم را دوست دارم که در آرامش با دخترانی از جنس خودم باشم. زنانی که به اسپرم و تستوسترون نمی اندیشند. عاشق کسی باشم که ظریف و زیباست، جسم کسی را لمس کنم که با من هیچ تفاوتی نداره. یادمه آن روزهایی که نمی دانستم لزبین هستم هر روز از خدا شکایت می کردم که چرا من باید

با کسی باشم که همه چیزش با من متفاوت. چرا تو ای خدا مرد و زن را متفاوت از هم آفریدی. من دوست ندارم با یک موجود ناشناخته زندگی کنم و او را کشف کنم. من لذت نمی برم کسی را در آغوش بگیرم که اندامش با من یکی نیست و در حالیکه در اندرون من پروژسترون و اکسی توسین ترشح می شه و میل به بقا را در من ایجاد می کنه بدانم که در جسم معشوق من تستوسترون ترشح می شه و میل به جدائی در او تقویت می شود. هر روز می گفتم این واقعا نامردیه که من با این موجود خشن و جسم سخت طرف باشم، جسمی که بر آمدگیهایش جای دیگریست و فرورفتگی ندارد و او تن نرم و زیبایی یک زن را در آغوش بگیرد. تنی که در بهترین جا برجستگی های زیبایی دارد و در جایی بهتر شکافی شهوت انگیز و زیبا. همیشه می گفتم ای خدا چرا من باید در مقابل کسی قرار بگیرم که همیشه حواسم باشه با او طوری رفتار کنم که به او ثابت کنم نرینگی و مردانگی اش را می فهمم. من دلم نمی خواهد همیشه کوتاه بیایم تا طرف مقابلم بداند که او مرد من است. من می خواهم مثل او باشم. من هم می خواهم با او رقابت کنم. می خواهم طرف مقابل من مثل طرف مقابل او باشه. چرا من باید آرایش کنم تا مورد پسند دیگران باشم اما یک مرد بدون آرایش باید محبوب قلبهای زنان باشد؟ از اینکه زیبایی جنسی خود را در معرض دید قرار بدهم و آنرا تشدید کنم بدم می آید. هر روز به خدا شکایت می کردم. همیشه می گفتم بدترین چیزی که در دنیا آفریده ای قرار دادن دو موجود از جنس مخالف در برابر هم است. همیشه به خدا می گفتم چرا حرف نمی زنی؟ چرا جوابم را نمی دهی؟ برای اینکه حرفی برای گفتن نداری؟ نمی توانی ثابت کنی که شاهکار کرده ای که دو موجود متفاوت را در مقابل هم قرار داده ای. نمی توانی من را وادار کنی که از بودن با جنس مخالف لذت ببرم. راستش اصلا فکر نمی کردم که اینگونه جواب بگیرم. این روزها می فهمم که خدا جواب من را داده است. واقعا حیرت زده بر جای مانده ام. اصلا فکرش را هم نمی کردم که خداوند دنیای به این زیبایی را خلق کرده باشد. دنیایی که دخترها با دخترها و پسرها با پسرها می گردند. چه شعار جالبی بود وقتی بچه بودیم با پسرها همیشه دعوا می کردیم و می گفتیم دخترا با خترا، پسرا با پسرا. باور کنید من نه تنها دنیای لزیبینها را دوست دارم بلکه دنیای گی ها را هم خیلی دوست دارم. وقتی می بینم یک مرد، مرد دیگری را در آغوش می گیرد و می بوسد آرامش عجیبی به من دست می دهد. حس می کنم این مرد با هیچ زنی کاری ندارد. البته بگذریم که ترجیح می دهم مردها را لخت نبینم.

اما چرا درهای این دنیای زیبا به روی من بسته است؟ خسته شدم بسکه تنها دنیای ارتباطی من با همجنسگراها از طریق ماهواره و اینترنت بوده. محدودیت داره من را دیوانه می کنه. مجبورم فقط عاشق لزیبینی از شهر خودم باشم. چون واقعا امکان آنکه به شهر دیگری بروم را حداقل تا چند سال آینده ندارم. وقتی به دوستهای خوب تهرانی ام فکر می کنم حس می کنم میله های این قفس تنگ تر جسم من را در آغوش خود می فشارند. از اینکه می بینم چه راحت می توانم عاشق یکی از آنها باشم ولی شرایط اجازه نمی دهد احساس می کنم نفسهای آخر زندگیم را دارم می کشم. تجربیات این ۲۸ سال زندگی به من آموخته که کسی و کجا، چه کسی را برای عشق ورزیدن انتخاب نمایم. حداقل اگر به خودم رحم نمی کنم باید معشوقه ام را هم در نظر داشته باشم و آرامش و آسایش روان او هم برایم مهم باشد. باور کنید کارائی ام خیلی پائین آمده. اصلا نمی

توانم درست مطالعه کنم. اینقدر اعصابم داغونه که نمی توانم تمرکز کنم. دلم می خواهد خشمم را روی یک نفر بریزم. با یکی تند حرف بزنم. نفرت خودم از این تنهایی را سر یکی دیگه خالی کنم. و معمولا این کار را با آن مرد استریتی انجام می دهم که گاهی باهاش چت می کنم. خصوصا که او هم اصلا نمی فهمه لزیبن بودن یعنی چی و با حرفهایش روی اعصابم راه می ره. می خواهد در حقم لطف کند اما بیشتر من را آزار می دهد. همینطور یکریز از جستجوهایش برای پیدا کردن یک زوج برای سکس ضربداری حرف می زند. یا از زنهائی که همیشه فکر می کند منتظرند تا او به آنها پیشنهاد سکس بدهد. نمی دانم آیا توی زندگیش به غیر از سکس به چیز دیگری هم فکر می کند؟ خودش که به همسرش خیانت می کند هیچی، همینطور برای من هم دختر پیدا می کند. نمی دانم چرا نمی فهمد هر چه به او می گویم من سکس بدون عشق را نمی خواهم و با استریت هم نمی توانم دوست باشم. وای از وقتی که آن جمله کذائی را بر زبان می آورد و من کنترل خودم را از دست می دهم. به من می گوید حالا خوبه خودت تا همین چند وقت پیش استریت بوده ای و به تازگی لزیبن شده ای. ای خدا چرا اینها هرچقدر بهشون بگوئی باز هم نمی فهمند یک لزیبن از درون رحم مادرش لزیبن هستش تا زمانیکه بمیره و راحت بشه. اصلا از زندگی آدم هیچ چیز نمی دانند و فقط اطلاع دارند که یک زمانی بنده جسم یک مرد را تحمل کرده ام و همینطور قضاوت می کنند و نظر می دهند. اما می دانید من با اینکه تنهایی خیلی عذابم می دهد و اینکه می بینم انگار در یک صحرا و برهوتی به سر می برم که گاهی سراپی فریبم می دهد، باز هم فکر می کنم هیچ کس به اندازه یک ترنس در جامعه ما تنها و دردمند نیست. کسی که به هزار طریق و از هزار جا در عذاب. من شاید اگر بدون آرایش بروم بیرون فکر کنند خیلی امل هستم، که البته یک خوبی ای که داره اینه که کمتر پسرها سراغ آدم می آید، اما یک مرد ترنس اگر بخواهد آرایش کند مورد استهزای صدها ابله کفته فکر قرار می گیرد. در برابر یک ترنس مردم حیا و آبرو را می بوسند و کنار می گذارند، وقاحت خود را به آخرین درجه می رسانند و از عنوان کردن هیچ عبارتی در حق آن مرد کوتاهی نمی کنند. این روزها خیلی به این مسئله فکر می کنم که این اشرف مخلوقات واقعا چقدر ابله است. چه فرقی می کند مردی که الان جلوی روی ماست یک روزی زن بوده یا زنی که در مقابل ما قرار دارد یک روزی مرد بوده؟ چرا ما در زندگی اینقدر شرطی شده ایم و فکر می کنیم که حتما فلان گروه از آدمها باید فلان جور باشند و بهمان گروه بهمان جور. نفهمی و جهالت و زیستن در بدویت در ایران واقعا بیداد می کند. پدر خود من بی اعتقاد ترین آدم روی زمین است که به هیچ دینی و هیچ خدائی اعتقاد ندارد و مخالف صد در صد حجاب و صیغه و اسلام است. اما من در وجود او یک آخوند به تمام عیار را می بینم که بالای منبر نشسته و فتوا می دهد. هزاران هزار بار در مورد عقاید پوسیده او چیزهایی شنیده بودم و با او بحث کرده بودم اما هرگز انتظار شنیدن این یک مورد را نداشتم، دیشب شنیدم که می گفت از دواج با یک دختر نه ساله تجاوز به او محسوب نمی شود. پدر من که یک کافر مطلق هستش از خطبه عقد حرف می زد که اگر بین یک دختر نه ساله و مردی بیست ساله جاری شود، آن مرد به این کودک تجاوز نکرده و آنها زن و شوهر محسوب می شوند. این مرد فقط در صورتی به دختر نه ساله تجاوز کرده که قبل از خواندن همان آیه هائی که او چرند می داند با آن دختر یک رابطه جنسی برقرار کرده باشد. وقتی با او مخالفت کردم خواهر و مادرم هم به همراه

او شروع کردند من را مسخره کردن که چقدر چرند می گوئی. دلم به حال آنهایی می سوزد که در آینده قرار است برای مشاوره نزد خواهر من بروند چون او تصمیم دارد در آینده یک روانشناس شود. شاید فکر کنید او بعد از تحصیل در این رشته به آگاهی برسد، اما با شناختی که من نسبت به روانشناسهای داخل ایران دارم می بینم که برای اکثر آنها واقعا جز یک فاجعه لقب دیگری را نمی توان در نظر گرفت. آه! چه بگویم از این روزگار، چه بگویم. تنها می توانم زیر لب زمزمه کنم که:

"و این منم

زنی تنها

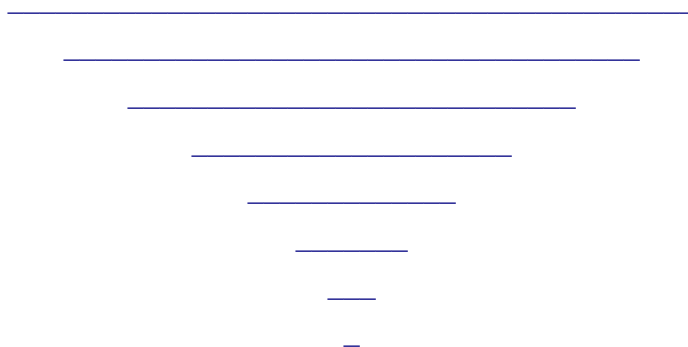
در آستانه فصلی سرد

در ابتدای درک هستی آلوده زمین

و یأس ساده و غمناک آسمان

و ناتوانی این دستهای سیمانی."

شعری از عشق من : فروغ



خدایم را از من نگیرید من فقط او را دارم ...

إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً خداوند همه گناهان را می بخشد.

دوست شما حمید از کردستان :

یکی دو روز پیش در بین وبلاگ ها و سایت ها می گشتم که نا خواسته وبلاگی را دیدم که از ظاهر ان پیداست مال چه کسی و با چه افکاری بوده است گوشه هایی از این وبلاگ را نوشتم تا خودتان قضاوت کنید

طبق قوانین علمی (قانون سوم نیوتن : هر عملی را عکس العملی است) و طبق قوانین اجتماعی و عقلی و دینی تمام اعمال ما دارای نتیجه می باشند و عمل بدون نتیجه در جهان وجود ندارد

در نظر داشته باشید که توجیحات به ظاهر علمی و جدید و مدرن درباره بیهوشی شناساندن این عمل و درست جلوه دادن آن تنها برای اشاعه روزافزون و فراگیر نمودن فساد و همجنسبازی و کم کردن قبح آن می باشد. این عمل عموماً از سوی افرادی است که برای ارضای تمایلات جنسی هیچگونه حد و مرزی را نمی شناسند. ۱

- اگر مردی بر روی مرد دیگری به قصد لذت بخوابد عرش خدا به لرزه در می آید و خداوند آن ملوط را (مفعول را) بر روی پل جهنم حبس می کند تا از حساب سایر مردم فارغ شود آنگاه بفرماید که او را به جهنم بیفکنند با عذابی بسیار زیاد. امام صادق

۲- سه گروه هستند که خداوند در روز قیامت تکلم و نظر رحمت به آنان نمی نماید و ایشان را عذاب است بسیار دردناک.

گروه اول (کسیکه موی سفید خود را به نشانه مخفی نمودن پیری بکند.

گروه دوم (کسی که با دست خود با آلتش بازی کند یا خود را به جایی بمالد تا منی از او بیاید. (استمنای خود ارضایی).

گروه سوم (و کسیکه در مقعد او آلتی برود. امام صادق

۳- خداوند فرموده : به عزت و جلال خودم قسم که بر فرشها و حریرهای بهشت نخواهد نشست کسیکه در مقعد او آلتی رفته باشد. امام باقر

۴- هر که لواط کند روز قیامت جنب (ناپاک) محشور می شود و آبهای دنیا او را پاک ننمایند و خدا او را غضب و لعنت کند و برای او جهنم را محیا خواهد کرد. حضرت علی

۵- لواط از زنا بدتر است. چرا که خداوند شهری را به خاطر شیوع لواط در آن نابود نمود. (قوم لوط) امام صادق

۶- شنیدم از رسول خدا (ص) که هر که از امت من عمل قوم لوط را انجام بدهد و بدون توبه و انابه بمیرد او را آنقدر مهلت می دهند که در قبر بگذارند و سه روز بیشتر طول نمی کشد که زمین او را فرو می برد تا به قوم لوط برساند پس با آنها محشور خواهد شد. امام علی

۷- هر کسی بمیرد در حالیکه بر لواط کردن اصرار داشته باشد خداوند او را با یکی از سنگهایی که بر قوم لوط نازل شد خواهد کشت و البته هیچ کس آن سنگ را نمیبیند.

نمی دانم مردم مظلوم و فریب خورده ما تا کی باید اسیر یک مشت ایه ها و احادیث بی اساسی باشند که بالا بلندان برای به جلو راندن منافع و خواسته های پایان ناپذیر خود هر روز و هر ساعت آنرا در جان و روح مردم قالب میکنند و مردم مجبور به شنیدن و تحمل این رنج های تکراری هستند و هزاران بار متأسفانه این حرف ها و دست نوشته های بندگان فریب کار خدا به طرز نا جوانمردانه ای در ذهن این مردم جای کرده است.... ما هم مثل تمامی مردم از همجنس بازی و حرام بازی بدمان می آید و با همه همصدا هستیم ولی آیا آن همجنس بازی که شما از آن نام می برید منظورتان همجنس گرایی نیست؟؟؟ آیا آن لواط که شما از آن نام می برید منظورتان همجنس گرایی نیست؟؟؟ آیا آن بچه بازی که شما از آن نام می برید منظورتان همجنس گرایی نیست؟؟؟ بدون شک شمایی که به دگرجنس گرا بودنتان می بالید و خوب و بد را به دیگران یاد می دهید همجنس گرا و همجنس باز و بچه باز و همه را یکی می دانید و برای همه یک نسخه می پیچید ... شما را به همان خدا چشمان کورتان را باز کنید در مورد مسایل یا صحبت نکنید یا دانسته سخن بگویید ... چرا برای به کرسی نشاندن افکارتان دست به دامن هر چیزی می شوید؟؟

.چرا فقط از همین قانون علم فقط بخش کوچکی از آن را مثال زدید؟؟ چرا گفتید طبق قوانین علمی (هر عملی را عکس العملی است) و طبق قوانین اجتماعی و عقلی و دینی تمام اعمال ما دارای نتیجه می باشند و عمل بدون نتیجه در جهان وجود ندارد.!!!!!!

چرا نگفتید - همجنسگرایی از مقوله بچه بازی (پدوفیلی) نیست و این دو ربطی به هم ندارند. همجنسگرایی گرایش عاطفی و جنسی یک فرد بالغ به فرد بالغ دیگری است که بر اساس خواسته و علاقه دو طرفه و بدون زور و اجبار به برقراری رابطه با هم می پردازند. پدوفیلی رابطه جنسی با کودکان است که می تواند از نوع هم جنس یا جنس مخالف باشد و باید عمل مجرمانه تلقی گردد؛

چرا نگفتید همجنسگرایی گرایش عاطفی و جنسی یک فرد بالغ به فرد بالغ دیگری است که بر اساس خواسته و علاقه دو طرفه و بدون زور و اجبار به برقراری رابطه با هم می پردازند.... چرا نگفتید - همجنسگرایی صرفا در گرایش جنسی دو انسان نسبت به یکدیگر خلاصه نمی شود ، بلکه نیازهای روحی ، عشقی و عاطفی را نیز در بر می گیرد ؛.....

چرا گفتید - اگر مردی بر روی مرد دیگری به قصد لذت بخوابد عرش خدا به لرزه در می آید چرا به قول شماها هم خواب شدن دو مرد با هم عرش خدا را می لرزاند ولی.....

رسوا کردن بنده های بی تقصیر خدا به خاطر ذاتشان عرش خدا را نمی لرزاند؟؟؟

تهمت های ناموسی و بی آبرو کردن حرمت دیگران عرش خدا را نمی لرزاند؟؟؟

بی خانمان کردن جوانان همجنس گرا را به خاطر احساسشان عرش خدا را نمی لرزاند؟؟؟

از خانه فراری دادن دختران نوجوان را که مادران فردا هستند عرش خدا را نمی لرزاند؟؟؟

تجاوز جنسی و اخلاقی به دختران فراری عرش خدا را نمی لرزاند؟؟؟

فروش دختران بی گناه و لکه دار کردن ناموس خانواده ها عرش خدا را نمی لرزاند؟؟؟

ویران کردن خانه های مردم را به واسطه اعتیاد و فحشا عرش خدا را نمی لرزاند؟؟؟

چرا خود کشی همجنس گرایان و ترنس ها عرش خدا را نمی لرزاند؟؟؟

چرا اشک مادران و پدران داغ دار عرش خدا را نمی لرزاند؟؟؟ و هزاران چرای دیگر

چرا همیشه می گوئید خدا این است و آن است؟؟ چرا همیشه از غضب خدا سخن می گوئید؟؟

چرا نمی گوئید خدایی که همه را آفریده است همه را یک جور دوست دارد؟؟ چرا نمی گوئید خدا در

کارش قاضی است و اشتباه نمی کند؟؟ چرا به خاطر جهالت و نادانی به جای کمک به جوانان در شناخت

خود آن ها را گمراه می کنید طوری که تا آخر عمر نه با خود کنار بیایند نه خدا را بشناسند

شما با گفتن این مثلا احادیث می خواهید چه چیزی را ثابت کنید؟ برتری خودتان را؟ یا مریض بودن هم

جنس گرایان؟؟ یا نه این که خدای نا کرده می خواهید ما را اصلاح کنین؟؟ یا شاید می خواهید با این گفته

های روح خراش ما را از عذاب و جهنم بترسانید؟؟ خدمت نویسنده نا بخرد ان وبلاگ و همه نر سالاران

عرض کنم ... یک هم جنس گرا تا زمانی که خدایش را نشناخته باشد نمی تواند گرایشش را قبول کند پس

یقین بدانید ما اول خدایمان را شناخته ایم و بعد خودمان را.... من و ما اول به رحمت خدایمان ایمان داریم

بعد به به غضب و قهر او.... پس این حرف ها را به ما نگوئید ارزانی خودتان چون فقط به درد نماز جمعه

های تان می خورد

مورد دیگر اینکه اگر قرار باشد کسی از عذاب و جهنم و بترسد ان شما هستین

نه ما چون ما خیلی وقت است با درد و عذاب آشنا هستیم و هرگاه خواستید خواسته و نا خواسته به جنگ

روانی هم جنسگرایان بیایید سعی نکنید از باور های اعتقادی آنان سو استفاده کنید چون باور و ایمان من و ما

پاک تر و محکم تر از صفوف بهم پیوسته نماز های ریا کارانه شماست ... پس هرگز سعی نکنید خدای بزرگ

و مهربان ما را بازیچه قرار دهید چون ما فقط او را داریم.....

مکاتبات یک دکتر ...

اشاره: در شماره های ۲، ۳ و ۴ دلکده، میزگرد سفید دلکده اختصاص

داشت به مصاحبه ای که آقای سپنتا (سردبیر مجله) با یکی از روان پزشکان بنام کشور انجام داده بودند در ابتدا قرار بر این بود که این مصاحبه با اسم و رسم اصلی آقای دکتر چاپ بشود، ولی در نامه نگاری های بعدی ایشان خواستند که در دلکده اسمی ازشان برده نشود و با نام مستعار معرفی شوند. هرچند که خود آقای دکتر دارای سایت پزشکی مخصوص به خود بودند که این مصاحبات را هم در آنجا منعکس می کردند و حتی متن بعضی از جوابهایی که ایشان به سوالات دلکده داده بودند، در سایت گویا نیوز چاپ شد و اتفاقاً از پربیننده ترین مقالات هفتگی شناخته شد، چیزی که خود آقای دکتر هم به آن اذعان داشتند

دلکده مصاحبات خود را با ایشان به نام آقای دکتر الف. میم چاپ کرد که تا سه شماره ادامه یافت و تقریباً می شود گفت که مصاحبه جامع و کاملی می باشد در موضوع همجنسگرایی، آن هم از زبان یکی از روانشناسان معروف کشور که نظریه های خاص خود را در رشته ی روان پزشکی دارد متن زیر، در ادامه ی همان سوال هایی است که دلکده از ایشان خواسته بود که به آن پاسخ بگویند.

آقای دکتر ما از شما سوال های زیادی پرسیده ایم که همه به صورت مکاتبه ای بوده. قطعاً شما مراجعه کنندگانی از قشر ما همجنسگرایان داشته اید که حضوراً به بیان مشکلات خودشان پرداخته اند. می خواستم در این مورد کمی برای ما حرف بزنید که این افراد از شما چه می خواهند، بیشتر در چه رده ی سنی هستند، برخورد آن ها با شما چگونه است، آیا راحت به بیان مشکلاتشان می پردازند یا نه. و این که آیا مورد خیلی خاصی بوده که مورد توجه شما واقع شده باشد؟

پاسخ:

برخلاف انتظار شما به همان ترتیب که خودتان کاملاً بر پنهان ماندن مشخصات خود اصرار دارید تقریباً من به یاد ندارم که شخصی با شکایت از همجنسگرایی به من مراجعه کرده باشد. البته اگر از قبل از چنین تشخیصی اطمینان داشته باشم معمولاً با همان پیام الکترونیک برایش توضیح میدهم که هنوز روش موثقی برای تعویض گرایش جنسی عمیق و طولانی یک فرد شناخته نشده است و از این رو توضیح میدهم که خیلی انتظار درمان همجنسگرایی را نداشته باشد. بیشتر ارتباط من با این افراد از طریق ای میل یا بندرت تلفن بوده است که اکثراً هم آقا و در سنین ۲۰-۳۰ سال بوده اند. بندرت نامه یا تماسی از خانمی داشتم که دارای سوابق همجنسگرایی بوده است.

ذکر یک نمونه از این نامه نگاری ها بد نیست:

در جستجوی هویت: رابطه عاطفی و جنسی مردی با مردی بزرگتر از خود

این داستان یکی از ماست که در جستجوی هویت واقعی خود با مردی بزرگتر از خود رابطه عاطفی و جنسی برقرار میکند. چون قبل این شرح گفتگویی است که با ایمیل بین ما رد و بدل شده است و فکر میکنم به درک

بهتری از انسان و ترسها و دلشوره هایش به شما کمک میکند. برای مشخص نشدن هویت ایشان بسیاری از مشخصات افراد، جعلی و تغییر داده شده است:

نامه او:

سلام آقای دکتر. من ۲۲ سال سن دارم. در شهر الف زندگی میکنم و دانشجو هستم از وقتی خودم را شناختم متوجه شدم احساس مثل خانمها نسبت به بعضی مردها و همجنسهایم دارم ولی این باعث نشد که هرز بروم و خودم را به سختی کنترل کردم. چند بار خودکشی کردم ولی نشد تا این که با مرد ۳۸ ساله ای آشنا شدم تا این که توانست خودش را در دل من جا کند خیلی به او علاقمند شدم او یک بار ازدواج ناموفقی دارد و به من میگوید که اگر ازدواج کند ارتباطش را با من قطع نخواهد کرد و میگوید که مرا دوست دارد و تا آخر عمر با من می ماند. نمیدانم چه کار کنم؟ آیا به او اعتماد کنم یا نه؟ از آینده وحشت دارم. خانواده و اطرافیان مرا یک فرد عادی میدانند خواهش میکنم به من کمک کنید.

درمانگر

اینکه شما در وضع خاص و نسبتاً وخیمی قرار دارید شکی نیست. متأسفانه برای تشخیص دقیق مشکل فعلی نیاز به شرح حال کاملتری وجود دارد. ما نمیدانیم هویت جنسی شما چگونه است؟ آیا خود را زنی میدانید که به غلط و در نتیجه یک اشتباه دارای آلت مردانه شده است؟ یا از نظر جنسی خود را مردی میدانید که تمایل شدیدی به برقراری رابطه عاطفی با مردان دارد. در صورت تمایل بهتر است بصورت کاملاً مفصل در مورد سوابق زندگی خود از کودکی تا حال حاضر شرح دهید. بیشتر در ارتباط با اینکه ما بهتر بفهمیم که از ابتدا چه هویت جنسی در شما رشد کرده است؟ هویت جنسی مردانه یا زنانه؟ همچنین در مورد روابط قبلی خود با مردان و زنان بیشتر توضیح بدهید.

نامه او:

سلام آقای درمانگر. از اینکه به من جواب دادید خیلی ممنونم و خیلی خوشحال شدم که بلاخره بعد از سالها انتظار توانستم درباره این مشکل بزرگ که زندگی مرا دارد بهم میریزد صحبت کنم. من از همان زمان کودکی یادم میاید که بعضی مواقع لباسهای زنانه به تن میکردم ولی چون کوچک بودم زیاد توجه نمی کردم. هر چه میگذشت این احساس را بیشتر میفهمیدم ولی فکر میکردم که شاید به مرور زمان از بین میرود. همیشه سعی میکردم که بین اطرافیان عادی رفتار کنم و بین آنها اعتبار خوبی داشتم و دارم. ولی روز به روز هر چه سنم بیشتر میشد این موضوع بیشتر مرا تحت تاثیر قرار میداد تا اینکه بلاخره بعد از یک سری تحقیقات از کتابها متوجه شدم که فقط من این طوری نیستم و این مسئله در بعضی افراد وجود دارد و بعضی افراد مجبور به تغییر جنسیت میشوند ولی من چگونه میتوانستم این موضوع را به خانواده بگویم. چون شرایط جامعه ما طوری

است که به این افراد دید خوبی ندارند. نمیدانند که من این احساس را انتخاب نکردم بلکه با من به دنیا آمده است. من چه گناهی کردم که خدا دارد مرا اینگونه امتحان سخت میکند. کاش... ولی همیشه سعی میکردم که وقت خالی نداشته باشم و خودم را سرگرم درس و کلاسهای مختلف و تفریح و... میکردم و میکنم تا به این موضوع کمتر فکر کنم. من از تغییر جنسیت میترسم. اول اینکه هزینه آن را ندارم چون در خانواده متوسطی هستیم. دوم اینکه این موضوع را به هیچکس نمیتوانم بگویم و نیز وحشت دارم که آیا روزی کسی از این موضوع با خبر بشود. سوم اینکه بعد از عمل سوابق من چه میشود آیا کسی با من ازدواج میکند و... این مسائل با من بود و اعتقادی که با من بود را نمیتوانستم به کسی در این مورد ابراز کنم. البته من از هر مردی هم خوشم نیامد تا اینکه ۲ سال قبل با ایی ۳۴ ساله آشنا شدم. از او خوشم آمد فکر میکردم او همان کسی است که سالها در انتظارش بودم او نیز همین حرف را میگفت. عاشقش شده بودم ولی او مثل من نبود همین طور که میگذشت احساسم به او بیشتر میشد. او مرا به سکس دعوت کرد. به خاطر احساسم به او و اینکه به هم تعهد داشته باشیم قبول کردم. اوایل خیلی برایم سخت بود ولی خودم را این گونه توجیه کرده بودم که با او ازدواج کردم و او مرا راضی کرد که گاهی اوقات به مسافرت برویم و هر چند وقت یکبار میرفتیم. روابط ما بصورت جنسی و عاطفی ادامه داشت. به مرور احساس کردم که خیلی به او وابسته شدم البته بیشتر عاطفی ولی دیگر او به احساس من توجه زیادی نداشت و بهانه های مختلفی میگرفت. ولی من به او علاقه مندی و تعهد داشتم و به هیچکس غیر از او راجع به این مسئله فکر نمیکردم. ولی او بر خلاف گفتههایش این گونه نبود. دیدارهایمان روز به روز کمتر میشد و مشغله فکریم بیشتر از قبل که تنها بودم شد. به هم ریخته بودم. هرچه با او صحبت میکردم میگفت که عشق مجازی است و میخواست دوباره با دختری ازدواج کند. بالاخره با دارو دست به خودکشی زد ولی خانواده ام نجاتم دادند بعد از این موضوع خانواده ام به من شک کردند ولی من چیز دیگری به آنها گفتم. بعد از این ایی خودکشی مرا فهمید ولی آن طور عکس العمل نشان نداد. روزها با همان فکرها میگذشت. ایی دوباره برگشته و میگوید که قبلاً با من رفتار خوبی نداشته است. ولی من میدانم که ازدواجش صورت نگرفته و آمده تا موقتاً رابطه قبلی را با من از سر بگیرد. من جواب منفی دادم ولی هنوز به او علاقه دارم و میدانم که دوباره با من تماس میگیرد حالا ماندم چه کار کنم همان احساس در من هست میترسم. خواهش میکنم ارتباطتان را با من قطع نکنید.

درمانگر

تمایل عاطفی و جنسی یک مرد به مرد دیگر از جمله مواردی است که از قدیم با تنشها و کنشها و واکنشهای نگران کننده ای در فرد و محیط پیرامون او همراه بوده است. برخلاف تصور عموم اغلب مردم و حتی بسیاری از همکاران پزشک یا روانشناس اینگونه روابط لزوماً تحت تعریف "همجنس گرایی" Homosexuality گنجانده نمیشود (هرچند خود همین موضوع نیز به توضیح زیادی نیاز دارد و برای بسیاری از ما ناشناخته است). ما عبارت دیگری هم داریم به نام "اختلال هویت جنسی" Identity Disorder Gender که

بسیاری از مواردی که از نظر ما همجنس باز هستند در واقع مبتلا به همین مسئله GID هستند. برای اطلاع عموم مردمی که با این وضع آشنا نیستند توضیح اجمالی در این باره می آوریم:

۱. با وجود آلت مردانه این افراد از لحاظ "هویت جنسی" احساس مردانه ندارند و در واقع از نظر خودشان زنی هستند که به اشتباه دارای خصوصیات ظاهری مردانه شده اند.

۲. از آنجا که با اطلاع از تمایلات آنها اطرافیان آنها را بعنوان "همجنس گرا" تلقی میکنند، بار سنگین اجتماعی و اخلاقی این موضوع و عدم پذیرش آن از سوی دیگران بعنوان یک موضوع سرشتی و ابتدایی مانع از شکل گیری ارتباط طبیعی با اطرافیان حتی پدر و مادر میشود. مخالفت شدید والدین با علنی شدن این امر و پیگیری چیزی به اسم "تغییر جنسیت" و مطرح شدن آن در اقوام همواره موضوع اختلافات و تنشهای شدیدی میشود که اغلب نتایج ناگواری به همراه دارد.

۳. احساس تنهایی شدید ناشی از این قطع ارتباط باعث تشدید تمایلات عاطفی طبیعی است که در وجود هر انسانی وجود دارد. سرخوردگی های پی در پی در برقراری یک رابطه عاطفی پایدار با یک مرد دیگر (بعنوان یک همسر) و عدم حمایت های طبیعی والدین که در چنین مواردی از یک جنس مونث دریغ نمیکنند راهی جز خودکشی برای بسیاری از آنها باقی نمیگذارد. وجه تراژیک عمده این زندگی ها بقدری شدید است که حتی حرفه ای ترین پزشکان را بشدت تحت تأثیر عمق فاجعه نهفته در آن قرار میدهد (هیچگاه اولین برخورد خودم در زمان دانشجویی با یک مورد از این مبتلایان را فراموش نمیکنم. مردی که با تغییر شکل ظاهر آلت از مرد به زن به مدت چند ماه صیغه مردی میشود که در نهایت او را ترک میکند. زمانی که من او را دیدم وقتی بود که خود را از طبقه سوم پشت بام آپارتمانی به پایین پرت کرده بود و سرتاسر استخوانهای ران و ساق دو پایش از نقاط متعدد شکسته بود و بدون یک نفر همراه و یک ریال پول مدتها در بخش اورژانس بیمارستان امام خمینی بستری بود. جالب است که با همان وضعیت هر روز صبح اصرار داشت که صورتش را با یک خودتراش با وسواس زیادی از ته اصلاح کند و لبهایش را روز بزند. هنوز یادم نرفته است که دستان هر یک از ما را به هنگام معاینه بعنوان دست مردی که شاید بتواند او را از خلاء عظیم این همه تنهایی نجات دهد در دست میفشرد. هنوز هم وقتی بیاد آن لحظات می افتم بناچار و برخلاف خواستم چشمانم بشدت از اشک به سوزش می افتد).

۴. در ایران افرادی که خوش اقبال تر از دیگران هستند با مراجعه به مراکز دانشگاهی تهران مثل درمانگاه روانپزشکی ایران در سه راه شریعتی و تشکیل پرونده و طی مراحل قانونی پس از حدود ۶ ماه به پزشکی قانونی معرفی میشوند که در صورت موافقت والدین گواهی تغییر جنسیت دریافت میکنند. و مراحل بعدی تغییرات بصورت رسمی با تغییر نام شناسنامه ای آنها صورت میگیرد.

۵. عمل تغییر جنسیت در این افراد در سه مرحله صورت میگیرد: تغییر شکل آلت، تغییر شکل بافت پوست، و تغییر شکل سینه ها. بخاطر برخی ملاحظات زنان مبتلا عمدتاً بیشتر از مردان تحت

حمایت خانواده قرار میگیرند و پیش آگهی بهتری دارند (ظاهراً تبدیل یک زن به یک مرد آسان تر تحمل میشود تا تبدیل یک مرد به یک زن).

۶. نکته قابل توجهی که ممکن است اتفاقاً پاسخی به سوال اخیر دوستان باشد این است که این مبتلایان از میان مبتلایان جنس مخالف خود جفت های خوبی می یابند و روابط نسبتاً مستحکم تری با هم برقرار میکنند.

اما در مورد فعلی با وجود همه گفته های بالا اینجانب بدون داشتن یک شرح حال کامل در حال حاضر هیچ تشخیص قطعی را نمیتوانم مطرح کنم. در صورتی که فرض کنیم و فقط فرض کنیم شما نیز جزود تعداد معدود مبتلایان به اختلال هویت جنسی هستید پیشنهاد میکنم هرچه زودتر گروه های مشابه خود را بیابید و جفت خود را از میان زنان مبتلایی انتخاب کنید که با تغییر جنسیت اکنون به مرد تبدیل شده اند. همانطور که شما خواسته اید ارتباط من با شما تا هر زمان که بخواهید برقرار است و میتوانید ناگفته های خود را به این سایت انعکاس دهید.

نامه او :

سلام با تشکر از شما از اینکه مرا راهنمایی میکنید. ولی مواردی که گفتید بیشتر برای راهنمایی عموم بود. من در آستانه سقوط هستم من چه کار کنم؟ اینکه گفتید جفت آنگونه بیابم ولی من به این افراد علاقه ندارم. شما نگفتید که آیا به مردانی که تمایل به همجنس به صورت فاعل دارند میشود اعتماد کرد یا نه چون به گفته خودشان آنها نیز دچار اختلالات جنسی هستند. نگفتید که من ارتباطم با ابی را چکار کنم هیچ مردی را به اندازه او دوست ندارم. الان یک هفته هست که باهم حرفمان شده است. دارم دیوانه میشوم. گفتید شرح حال بیشتر میخواهید: تا الان با هیچ زنی سکس نکردم. البته گاهی اوقات با خودار ضائی خودم را تخلیه میکنم درصد میل من به زنان صفر نیست میتوانم بگویم میزان علاقه من به زنان ده درصد است و به زنان خیلی کم فکر میکنم. دوست دارم ابروهایم را اصلاح کنم ولی به خاطر اینکه در میان اطرفیان تابلو نشوم سعی میکنم این کار را نکنم. آقای دکتر من مطمئن هستم که نمیتوانم تغییر جنسیت دهم ایا میتوان بدون عمل جراحی با مرد دیگری که همجنسگرا به شکل فاعل است ازدواج کرد؟ آیا احساس آنها درونی و واقعی است یا مقطعی؟ خواهش میکنم کمی شفافتر با من مکاتبه کنید چون فکر میکنم فقط شما میتوانید در این وضعیت به من کمک کنید. اگر شرح بیشتری میخواهید بگویید که در چه موردی توضیح بدهم. جوابم را در صورت امکان به ایمیل خودم ارسال کنید. خدا یارتان

درمانگر

البته من هنوز نمیدانم شما خودتان را یک مرد میدانید که به مرد دیگری از جنس خودتان تمایل دارید یا خود را از لحاظ درونی یک زن میدانید. در مورد اعتماد به مردان اگر منظورتان این است که آیا ترجیح

میدهند رابطه جنسی خود با یک مرد دیگر را ادامه دهند یا نه به هر حال جواب قطعی ندارد. مردانی که از رابطه با مرد دیگر تنها به رابطه جسمی و جنسی صرف نیاز داشته باشند ممکن است با فراهم شدن زمینه ارتباط با یک زن رابطه جنسی خود را رها کنند. در مورد دوست شما اینکه میتواند با شما رابطه عاطفی خوبی برقرار کند یا نه خودتان اظهار نظر کنید. در هر حال اکنون ترجیح دهید در این تنهایی مجدداً رابطه قدیمی خود با او را از سر بگیرید که خیلی هم غیرمنتظره نیست. فکر میکنم در این وضع چیز خاصی که بخواهید از آن بترسید وجود ندارد. در نهایت میتوانید همیشه در پی جفت مناسب دیگری هم باشید که در صورت لزوم بتواند جایگزین مناسبی برای ابی باشد. توصیه میکنم سعی کنید در صورت تمایل به ادامه، با اطمینان به نفس کافی به رابطه قبلی ادامه دهید و همیشه از قبل آماده هر اتفاقی باشید.

نامه او :

سلام آقای دکتر. در مورد سوالتان که من خودم را از لحاظ درونی زن میدانم یا مرد؟ خودم هم نمیتوانم به یقین جواب قطعی بدهم ولی شاید با بازگو کردن احساساتم و روابطم با زنان و مردان شاید شما بهتر بتوانید تشخیص بدهید. در مورد احساسم به زنان، من مثل زنان واقعی نیستم که از سکس با زن متنفر باشم چون اگر شرایط طوری باشد که من با زنی سکس کنم این کار را میتوانم انجام دهم. شاید تصور لحظه‌هایم برایم لذتبخش باشد و این که سعی کنم آمم را بیاورم. اما در مورد عواطف نسبت به زنان: من مسائل عاطفی و جنسی را مکمل هم میدانم و لازم و ملزوم هم که در مورد زنان من اگر هم بتوانم سکس کنم ولی آن عاطفه و محبتی که درون من میخواهد از یک زن نمیتوانم درک کنم چون من نیاز به محبتی هستم که بتوانم به آن تکیه کنم و مورد نوازش مردانه قرار گیرم که این را در زن نمی بینم چون زن خود دارای احساس لطیف است. فکر میکنم مورد دوم هویت انسان را تشکیل میدهد یعنی مرد یا زن بودن. اما در مورد احساس من به مردان: در این مورد بهتر است روابطم با ابی را تشریح کنم چون آن را درک کردم. وقتی رابطه ما شکل گرفت باتوافق بر سر اینکه تا آخر باهم بمانیم و مثل زن و شوهرها در مورد صداقت و... شروع کردیم. در مورد روابط عاطفی: من ادامه رابطه ام با ابی به خاطر علاقه به او بود که هر چند روز یکبار همدیگر را میدیدیم و به تفریح و... میرفتیم و هر روز با هم تماس تلفنی داشتیم و هر چند ماه یکبار به مسافرت میرفتیم. در مسافرت وقتی شبها در کنار هم میخوابیدیم احساس آرامش داشتم. وقتی در بیرون قدم میزدیم دستانمان را میگریفتم و من مثل خانومها دوست داشتم دستانم را در دستان او حلقه کنم که برای من رضایت بخش بود و در ضمن چون قدش از قد من بلندتر بود من احساس خوبی داشتم که در این مورد زنان نیز اینگونه هستند و یا او را می بوسیدم و یا بوی عطر او را احساس میکردم که برایم آرامش بخش بود و در کل وجود او برایم یک تکیه گاه عاطفی بود که این را در رابطه با زنان نمیتوانم پیدا کنم. این ارتباطات با فراز و نشیبها بیش از دو و نیم سال تا همین دو هفته قبل ادامه داشت. اما در مورد مسائل جنسی: در این مورد چون من به او علاقه داشتم سعی می کردم رفتار جنسی زنانه

لذتبخش موافق با حس درونیم انجام دهم. البته من اوایل رابطه مان زیاد آشنا به مسائل جنسی و سکس نبودم، برای همین برایم سخت بود ولی سعی کردم از کتابها و سایتهای مختلف اصول ان را یاد بگیرم. من همیشه وقتی که به خانه او برای سکس میرفتم موهای صورت و بدنم را کامل از بین میبردم چون از وجود مو و آلت بدنم از ابی خجالت میکشیدم و حتی آلتم را با شرمتم مخفی میکردم ولی ابی با آلت من مشکلی نداشت حتی برای تحریک من آلتم را نوازش میکرد. من دوست داشتم کمی سینه هایم بزرگتر بود تا دستان ابی آن را لمس کند و آن را بخورد (آقای دکتر آیا راهی هست که بتوان سینه ها را کمی بزرگتر کرد؟ البته نمی خوام که تابلو باشد). رابطه ما طوری بود که با بوسیدن لبها شروع میشد که برای من لذتبخش بود و او نیز با اشتیاق این کار را میکرد. نوازش بدن و آلت بصورت دو طرفه ادامه داشت (البته او بیشتر باسن مرا نوازش میکرد). من سینه و بدن مودار او را میبوسیدم چون سینه مودار او برایم لذتبخش بود. بعد او سینه های مرا با وجود آنکه صاف بود نوازش میکرد و میخورد که این برای من خیلی لذتبخش بود. و من با او سکس دهانی میکردم تا بیشتر لذت ببرم. در انتها سکس از مقعد باکاندوم داشتم که در اوایل برایم بسیار دردناک بود. البته سکس مقعدی چیز تحریک کننده ای برای من نیست ولی همین که در آغوش او بودم برای من لذتبخش بود.

درمانگر

دره حال فکر میکنم چه شما یک مورد "اختلال هویت جنسی" باشید و چه یک مرد "همجنس گرا" چیزی که در حال حاضر فرق نمیکند تمایل عاطفی و قلبی شما برای داشتن جفتی از جنس مردان است. مردی که بتواند شما را تحت حمایت عاطفی خود بگیرد و شما هم بتوانید یک نقش متقابل مکمل را برایش بازی کنید. یادتان باشد چیز مهمی که در زندگی شما الان خیلی مهم است بدست آوردن اعتماد به نفس کافی برای گذراندن امور روزمره و در نهایت بدست آوردن موفقیت کاری مناسب و استقلال مادی و اجتماعی و روحی خوب است. در این صورت فکر میکنم قدرت و جذبه بیشتری برای ایجاد و ادامه یک رابطه عاطفی خوب با جفت خود (چه این مورد چه مورد دیگر) را خواهید داشت. داشتن نقش زنانه نباید باعث از دست رفتن اعتماد به نفس و استقلال فردی شما در برخورد با جفت شما شود.

نامه او :

سلام. من در مورد خودم چه شرح حال دقیقتری باید بدهم؟ من که تا آنجا که توانستم احساساتم را بیان کردم. در حال حاضر من سعی دارم که به ابی فکر نکنم. بیشتر به فکر راه حل برای درمان خودم هستم. چون فکر میکنم احساس من و ابی یکطرفه است و فکر میکنم او به این دلیل با من مانده که هزینه ای برای او ندارم و کم توقع و قابل اعتماد هستم. چون در تمام این مدت برای من با وجود آنکه شغل آزاد و وضعیت مادی خوبی دارد هیچ هزینه ای نکرده یا هیچ هدیه ای برای من نخریده است و مسافرت هایی

که می رفتیم هزینه را دونگی حساب میکرد. البته من مادیات برایم اهمیت ندارد ولی فکر میکنم او از من سوءاستفاده میکند. آقای دکتر به نظر شما آیا ای با این رفتارها چگونه میتواند مرا دوست داشته باشد. حالا برگردیم به خط اول درمورد آن اگر لطف کنید توضیح دهید.

درمانگر

منظور من از شرح حال دقیق انجام سوالات مشروح از شما و درصورت امکان یکی از نزدیکان شما مثل مادر یا خواهر شماست. دو مشکل اساسی که در رابطه فعلی شما مشاهده میشود عدم توجه و درک کامل ای نسبت به احساس زنانه شما و در وحله اول (بطور کلی نسبت) به احساسات زنانه است. در واقع این مشکلی است که بسیاری از خانم ها در ارتباط با مرد خود دارند: ابراز توجه، نشان دادن عواطف مردانه، حمایت عاطفی مناسب و در کل برآوردن توقعاتی که قبل از این از مرد آرزوهایشان داشتند. حالا در واقع اصلاً معلوم نیست که او درکی نسبت به احساسات زنانه شما دارد یا نه، فکر میکنم که شما هم مثل او دارای خُلق و منش مردانه هستید؟ مشکل دوم تردیدهای خود شما در مورد هویت فعلی اتان است. اینکه واقعاً چه هستید و چه باید باشید؟ در هرصورت اگر چنین اراده و تمایلی در خود می بینید که رابطه تان را تا شکل گیری یک انتخاب صحیح قطع کنید فکر میکنم راه خوبی را انتخاب کرده اید. قطع رابطه فعلی و شروع از یک نقطه مطمئن میتواند به نتیجه بهتری بیانجامد.

آخرین باری که از ایشان نامه ای داشتم به این مضمون بود:

نامه او :

با سلام و تبریک سال نو امیدوارم سال خوب توام با موفقیت را داشته باشید . و امیدوارم که مرا از یاد نبرده باشید چند وقتی درگیر این رابطه لعنتی بودم باز باهم افت خیزهای زیادی داشتیم مشکل اعصابم حادثر شده با کوچکترین مسئله با جفتم کنترلم را از دست میدهم و به فکر خودکشی می افتم الان بیش از ۳ سال از رابطه ما میگذرد وابستگی و حساسیتم روز به روز بیشتر میشود. با جفتم هنوز رابطه دارم ولی همیشه ترس و نگرانی با من است. آقای دکتر از موهای صورت و بدنم خسته شدم و هر وقت کنار جفتم میروم باید کامل ان را بتراشم ایا راهی غیر از لیزر برای از بین بردن موقت موها وجود دارد یا کم کردن آنها چون من دائم نمیتوانم صورتم را اصلاح کنم . دوست دارم با افرادی که مثل من هستند و با شما ارتباط دارند از طریق ایمیل رابطه داشته باشم

و جواب من:

درمانگر

راستش همانطور که من قبلاً گفتم هنوز بدلیل شناخت ناقصی که از مسائل شما دارم نمیتوانم توصیه جدی در این زمینه به شما بکنم. اگر شما یک مرد همجنسگرا هستید فکر میکنم واقعاً خیلی لازم نیست سعی کنید عوامل و نشانه های مردانگی اتان را پنهان کنید. اما اگر مسئله یک "اختلال هویت جنسی" است مسئله کمی فرق میکند. به هر حال امیدوارم بتوانید در سال جدید رابطه خوب و سازنده و لذتبخشی با جفت مناسبی داشته باشید. برای برقراری ارتباط با افرادی که مشکل مشابه دارند میتوانید به وبلاگ های متعدد فارسی زبان سر بزنید. این آقای سپنتا مسئول نشریه دلکده که میتواند تا حدی به شما کمک کند را میتوانید از ایمیل delkadeh@gmail.com بیابید. موفق باشید



کهن دیارا ...

ای عجب دردی است دل را بس عجب مانده در اندیشه‌ی آن روز و شب
 اوفتاده در رهی بی پای و سر همچو مرغی نیم بسمل زین سبب
 چند باشم آخر اندر راه عشق در میان خاک و خون در تاب و تب
 پرده برگیرند از پیشان کار هر که دارند از نسیم او نسب
 ای دل شوریده عهدی کرده‌ای تازه گردان چند داری در تعب
 برگشادی بر دلم اسرار عشق گر نبودى در میان ترک ادب
 پر سخن دارم دلی لیکن چه سود چون زبانم کارگر نی ای عجب
 آشکارایی و پنهانی نگر دوست با ما، ما افتاده در طلب
 زین عجب تر کار نبود در جهان بر لب دریا بمانده خشک لب
 اینت کاری مشکل و راهی دراز اینت رنجی سخت و دردی بوالعجب
 دایم ای عطار با اندوه ساز تا ز حضرت امرت آید کالطرب

عطار

دلم در عاشقی آواره شد آواره تر بادا تنم از بی دلی بیچاره شد بیچاره تر بادا
 به تاراج عزیزان زلف تو عیاری دارد به خونریز غریبان چشم تو عیاره تر بادا
 رخت تازه است و بهر مردن خود تازه تر خواهم دلت خارهست و بهر کشتن من خاره تر بادا
 گر ای زاهد دعای خیر میگویی مرا این گو که آن آواره از کوی بتان آواره تر بادا
 همه گویند کز خون خواریش خلقی بجان آمد من این گویم که بهرجان من خون خواره تر بادا
 دل من پاره گشت از غم نه زان گونه که به گردد و گر جانان بدین شادست یا رب پاره تر بادا
 چو با تردامنی خو کرد خسرو با دو چشم تر به آب چشم پاکان دامنش همواره تر بادا

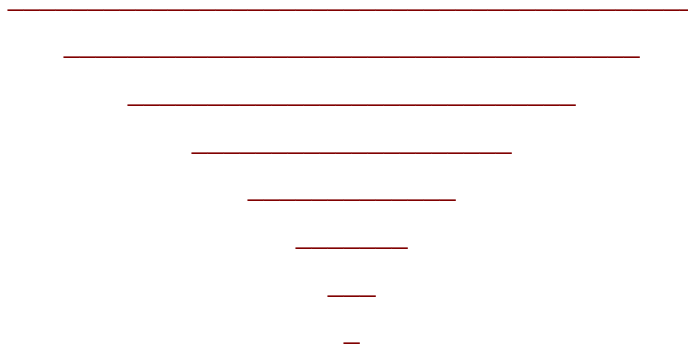
دهلوی

ز دریچه‌های چشمم نظری به ماه داری
 چه بلند بختی ای دل که به دوست راه داری
 به شب سیاه عاشق چه کند پری که شمعی است
 تو فروغ ماه من شو که فروغ ماه داری
 بگشای روی زیبا ز گناه آن میندیش
 به خدا که کافر من تو اگر گناه داری
 من از آن سیاه دارم به غم تو روز روشن
 که تو ماهی و تعلق به شب سیاه داری
 تو اگر به هر نگاهی ببری هزارها دل
 نرسد بدان نگارا که دلی نگاه داری
 دگران روند تنها به مثل به قاضی اما
 تو اگر به حسن دعوی بکنی گواه داری
 به چمن گلی که خواهد به تو ماند از وجاهت
 تو اگر بخواهی ای گل کمش از گیاه داری
 به سر تو شهریارا گذرد قیامت و باز
 چه قیامتست حالی که تو گاه‌گاه داری

شهریار

به حق نالم ز هجر دوست زارا
 سحر گاهان چو بر گلین هزارا
 قضا، گر داد من نستاند از تو
 ز سوز دل بسوزانم قضا را
 چو عارض برفروزی می‌بسوزد
 چو من پروانه بر گردت هزارا
 نگنجم در لحد، گر زان که لختی
 نشینی بر مزارم سوکووارا
 جهان اینست و چونینست تا بود
 و همچونین بود اینند، یارا
 به یک گردش به شاهنشاهی آرد
 دهد دیهیم و تاج و گوشوارا
 توشان زیر زمین فرسوده کردی
 زمین داده بریشان بر زغارا
 از آن جان تو لختی خون فسرده
 سپرده زیر پای اندر سپارا

رودکی



قلب مادر ...

که کند مادر تو با من جنگ	داد معشوقه به عاشق پیغام
چهره پر چین و جبین پر آژنگ	هر کجا بیندم ، از دور کند
بر دل نازک من تیر خدنگ	با نگاه غضب آلوده زند
همچو سنگ از دهن قلماسنگ	از در خانه مرا طرد کند
شهد در کام من و توسست شرننگ	مادر سنگدلت تا زنده ست
تا نسازی دل او از خون رنگ	نشوم یکدل و یکرنگ ترا
باید این ساعت ، بی خوف و درنگ	گر تو خواهی به وصالم برسی
دل برون آری از آن سینه تنگ	روی و سینه تنگش بدری
تا برد ز آینه ی قلبم زنگ	گرم و خونین به منش باز آری
نه بل آن فاسق بی عصمت و ننگ	عاشق بی خرد نا هنجار
خیره از باده و دیوانه ز بنگ	حرمت مادری از یاد ببرد
سینه بدرید و دل آورد به چنگ	رفت و مادر را افکند به خاک
دل مادر به کفش چون نارنگ	قصد سرمنزله معشوق نمود
و اندکی سوده شد او را آرنگ	از قضا خورد دم در به زمین
اوفتاد از کف آن بی فرهنگ	وان دل گرم که جان داشت هنوز
پی برداشتن آن آهنگ	از زمین باز چو برخاست نمود
آید آهسته برون این آهنگ :	دید کز آن دل آغشته به خون
وای پای پسرم خورد به سنگ	آه دست پسرم یافت خراش

ایرج میرزا

از ایران باستان بدانیم ...

پایان کار ساسانیان

قسمت آخر

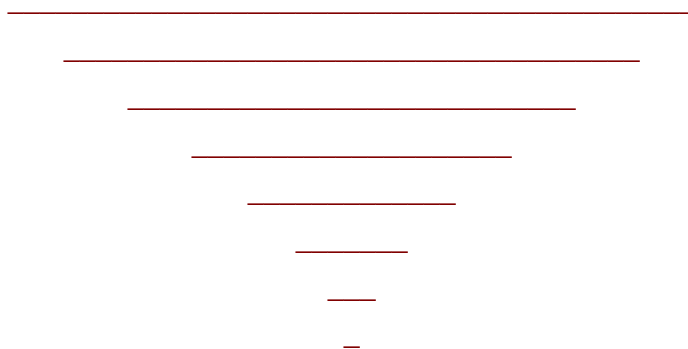
در حدود سال ۶۱۰ میلادی به دنبال خواستگاری خسرو پرویز از دختر نعمان ، شاه عرب حیره ، و رد این درخواست توسط نعمان ، جنگی بین ایران و اعراب در گرفت که شکست غیر منتظره ی ایران در این جنگ به ظاهر کوچک ، شروع تعیین کننده ای برای آینده ی جهان اسلام و ایران بود . بعد از این شکست ، به منظور جبران حقارت ناشی از آن ، خسرو از هرج و مرجی که بر امپراطوری روم حاکم شده بود استفاده کرده و به سوریه حمله برد . در سال ۶۱۴ میلادی دمشق را تسخیر کرد و اورشلیم را پس از محاصره ، تصرف و غارت نمود و در اوج غرور ، نامه ای به هراکلیوس امپراطور وقت روم نوشت که در آن خود را مالک روی زمین و او را غلام پست نامید و به مسیح اهانت کرد و به موازات آن بعد از حدود نهمصد سال دوباره ایران را بر دره ی نیل ، در شمال آفریقا مسلط کرد . توسعه ی مناطق اشغالی ایران ، چنان وحشتی در امپراطوری روم ایجاد کرد که هراکلیوس توانست با تحریک احساسات مذهبی مردم و کلیسا ، جنگ با ایران را تبدیل به یک جنگ مقدس بنماید . وی در کلیسای ایاصوفیه سوگند استقامت و پایداری ادا کرد و اهانت به مسیح را محور تبلیغات خود بر علیه ایران قرار داد . تمامی ظروف طلا و نقره ی کلیسا ، جهت تامین مخارج این جنگ ذوب شد و حتی خیرات غله در قسطنطنیه به نفع ارتش روم منسوخ گردید . هراکلیوس یا هرقل در طول سال های ۶۲۲ تا ۶۲۷ میلادی جنگ هایی را بر ضد ایران اداره کرد که بعدها باعث جاودانگی اسمش در تاریخ به عنوان یک سردار فاتح گردید . او به دفعات لشکر ایران را در آذربایجان ، آلبانی و ارمنستان شکست داد و سرانجام در ۶۲۷ میلادی به محل اقامت پادشاه ایران لشکر کشید و در نینوا جنگ بزرگی به راه انداخت . خسرو پرویز روحیه ی خود را باخته ، پایختش را به قصد فرار رها نمود . این فرار لطمه ی فراوانی به حیثیت او وارد آورد و همه ی مقدمات را برای یک دگرگونی بر ضد او فراهم کرد تا آن که بلاخره در سال ۶۲۸ بزرگان و نجبای کشور او را دستگیر و زندانی کرده و سپس کشتند . در تاریخ ایران در مجموع از خسرو پرویز همواره به نام پادشاهی بزرگ یاد می شود ولی باید دانست که حد قابل توجهی از اشتهار وی مدیون اسبش شبذیز و معشوقه اش شیرین است (طبری معتقد بود که وی در حرمسرای خود بالغ بر دوازده هزار زن نگاه می داشته است . هرچند که این رقم نیز به افسانه نزدیک تر است تا حقیقت) .

سلطنت قباد دوم تا فرجام کار سلسله ی ساسانیان

در سال ۶۲۸ میلادی ، قباد دوم خود را پس از پدرش ، پادشاه ایران نامید . از بزرگ ترین کارهای او در سلطنت کوتاه مدتش ، پیمان صلح با هرقل امپراطور روم بود . او سپس به اصلاحات داخلی پرداخت و کلیه ی کسانی را که مورد خشم پدرش قرار گرفته بودند از زندان به در آورده از آنان دلجویی کرد . البته این مهربانی ها مانع از آن نبود که هم زمان با این دلجویی ها ، کلیه برادران خود را که مدعی احتمالی بعد می توانستند باشند ، به قتل نرساند . وی در سال ۶۲۹ میلادی به مرض طاعون در گذشت . تا سال ۶۳۴ میلادی

که یزگرد سوم ، نوه ی خسرو پرویز ، بر تخت امپراطوری متزلزل ایران نشست ، پادشاهان بسیاری از جمله دو دختر خسرو پرویز پوراندخت و آذرمیدخت ، خسرو سوم ، فیروز فرخ زاد و هرمز یا داس پنجم و دیگر مدعیان گمنام تاج و تخت ، به سلطنت رسیدند ولی همان طور که گفته شد گویا تقدیر چنین خواسته بود که تمامی بار بد نامی شکست در برابر حمله ی اعراب و بر چیده شدن امپراطوری عظیم ساسانی ، بر گرده ی یزگرد سوم گذاشته شود (در مورد علل فروپاشی ساسانیان رجوع کنید به کتاب دو قرن سکوت اثر دکتر عبدالحسین زرین کوب)

پایان



مثل ها و عسل ها ...

این طفل یکشبه ره یکساله می رود

از مصراع بالا که به صورت ضرب المثل درآمده است در نشان دادن استعداد خارق العاده افراد که موجب بروز و ظهور امور و اعمالی شگفت انگیز و خارج از حدود متعارف و انتظار می شود استفاده می کنند. راجع به ترقیات و پیشرفتهای شگرفی که زودتر از موعد مقرر تحقق پیدا می کنند نیز به آن تمثیل می جویند. ضرب المثل بالا متناسب با اهمیت موضوع به صور و اشکال مختلفه گفته می شود. گاهی گفته می شود: این طفل یکشبه ره دهساله می رود و زمانی دهساله را تا حد صد ساله افزایش می دهند که طبعاً دور از ذهن و تصور خواهد بود.

پیداست عبارت بالا همان مصراع دوم از بیت چهارم غزل شیوای خواجه شیراز، حافظ شیرین سخن است؛ ولی چون واقعه شیرین و جالبی موجب سرودن این غزل شده، مصراع مورد بحث را به صورت ضرب المثل درآورده است. آن واقعه به شرح زیر است:

شاعر نامدار قرن هشتم هجری، لسان الغیب خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی (۷۲۴-۷۹۱ هجری) بر خلاف شیخ اجل سعدی شیرازی اهل سیر و سفر نبود و به طوری که خود می گوید:

نمی دهد اجازت مرا بسیر و سفر نسیم خاک مصلی و آب رکن آباد

مع هذا صیت سخن حافظ چنان در اطراف و اکناف پیچید که همه کس اشتیاق زیارت و درک محضرش را داشت چنان که سلطان احمد جلایر پادشاه فاضل و ادب دوست ایلکانیان او را به بغداد دعوت کرد. محمود شاه دکنی و سلطان غیاث الدین بنگالی سعی و تلاش زیادی کردند که حضرتش به هندوستان سفر کند؛ زیرا براستی لطایف حکم و اسرار عرفانی و طرب انگیز اشعار و غزلیات حافظ در آثار و اشعار هیچ یک از شاعران نامدار ایران دیده نمی شود. اشعار حافظ به گفته شادروان دکتر عبدالله رازی: «معجونی از زیبایی گفتار نظامی، لطف سخن سعدی، خلاصه افکار مولوی، طرز دلفریب سلمان ساوجی، روش خاص خواجهی کرمانی است. و با این همه یک چیز دیگری بر آن افزوده است که جز لطف غزل حافظ نام دیگر بر آن نتوان نهاد. پس نه عجب اگر شهرت کلامش حتی در زمان او تا سمرقند و تبریز و بغداد برسد.»

در عصر حافظ اگر چه سرزمین ایران معرض ترکتازی خونخوار سفاکی چون امیر تیمور گورکانی واقع شد و فروغ تابناک ادب و حکمت و عرفان به خاموشی میگراید ولی در شبه جزیره هند برای این قند شیرین پارسی خواستاران و مشتاقان زیادی وجود داشت و مخصوصاً امرا و حکام هند مقدم شیرین سخنان پارس را گرامی میداشتند.

در آن زمان بین ایران و هندوستان روابط تجاری و اقتصادی از طریق دریا و خشکی رونق فراوان داشت و بازرگانان ایرانی مصنوعات و منتوحات ایران را با کالاهای هندی مبادله می کردند.

یکی از بازرگانان شیراز در سفری که به کشور بنگاله کرده بود، تحف و هدایای گران قیمتی به حضور سلطان غیاث الدین بن اسکندر بنگالی معروف به اعظم شاه پادشاه بنگاله تقدیم داشت و بدین وسیله مورد توجه واقع شد. شبی از شبهای بهاری که اعظم شاه محفل انسی ترتیب داده بود، بازرگان موصوف را نیز به آن مجلس خواند. مهتاب شبی بود و قرص ماه دامن کشان انوار سیمین خود را بر روی باغ و چمن کاخ سلطانی می گسترنید. به قول مؤلف الفهرست در دستگاه طرب سلطان سه دختر طنز به اسامی مستعار سرو، گل و لاله خدمت می کردند؛ که یکی می نواخت، دیگری می خواند، و سومی با رقص شورانگیزش دلهای جمع را مسخر می کرد. مادر این سه دختر مرده شوی بود که او را به اصطلاح عربی متعارف غساله و دخترانش را هم قهراً دختران غساله و یا به قول ظرفا و شوخ طبعان هند ثلاثه غساله می گفته اند.

توضیحاً باید گفته شود، ثلاثه غساله در آن زمان اصطلاحی بود که در بزم طرب و میگساری مصطلح و رایج بوده است، زیرا سابقاً معمول بود هنگامی که در جمع شراب می نوشیدند، سه دور شراب از طرف ساقیان سیمین اندام داده می شد که دور اول را دور لذت و دور دوم را دور تداوی و دور سوم را دور غساله می گفته اند. البته این گونه شرابخواریها معمولاً در فصل بهار و در آغوش طبیعت انجام می گرفت.

باری چون آن بزم کاملاً گرم شد و سرو، گل و لاله به نغمه سرایی و دلربایی پرداختند، سلطان غیاث الدین را وجد و نشاطی زایدالوصف دست داد و ساقی گلفام مجلس را مخاطب قرار داده در حال نشاط و سرمستی مرتجلاً چنین گفت: ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود و با سرودن این مصراع که در آن صنعت ایهام به کار رفته و مرادش سه دختر غساله - ثلاثه غساله - بوده است که در آن مجلس بزم و طرب طنزازی و هنرنمایی می کردند؛ از ساقی جام شراب خواست. آنگاه هر چه تلاش کرد که با این مصراع و مطلع زیبا غزلی بسازد توفیق نیافت. بنا به استدعا و پیشنهاد حاضران مجلس مصراع مزبور را به مسابقه گذاشت و به شاعران پارسی گوی مقیم بنگاله مدت یکماه مهلت داد که با این مطلع به مناسبت آن مجلس غزل بسازند و سروده هر کس برنده شناخته شود به قول صاحب تاریخ بحیره، پنجاه خروار قماش به او داده خواهد شد.

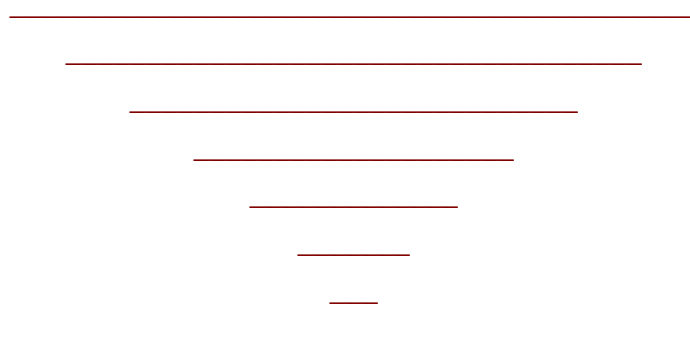
بازرگان ایرانی مورد بحث که در آن مجلس حضور داشت از پادشاه بنگاله خواهش کرد که مدت ضرب الاجل را تمدید نماید تا خواجه شیراز هم در این مسابقه ادبی شرکت کند. سلطان غیاث الدین رأی بازرگان را پسندید و مدت مسابقه را تا مراجعت مجدد بازرگان از ایران تمدید کرد.

بازرگان موصوف به سرعت امور تجاری خود را در بنگاله سر و صورت داده به جانب شیراز روان گردید و مواقع را به اطلاع حافظ رسانید.

غزل سرای نامی شیراز پس از اطلاع و آگاهی از جریان مجلس و عشوه گریهای سرو، گل و لاله که موجب نشاط خاطر سلطان غیاث الدین شده بودند، غزل مشهور زیر را ساخت و به همان بازرگان شیرازی داد تا طوطیان هند را شکر کن سازد:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود وین بحث با ثلاثه غساله می رود
 می ده که نو عروس سخن ، حدّ حسن یافت کار این زمان ز صنعت دلاله می رود
 شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پرسی که به بنگاله می رود
 طی مکان ببین و زمان در سلوک شعر "کین طفل یکشبه ره یکساله می رود"
 آن چشم جاودانه عابد فریب بین کش کاروان سحر ز دنباله می رود
 از ره مرو به عشوه دنیا که این عجوز مکاره می نشیند و محتاله می رود
 خوی کرده می خرامد و بر عارض سمن از شرم روی او عرق ژاله می رود
 باد بهار می وزد از گلستان شاه وز ژاله باده در قدح لاله می رود
 حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین غافل مشو که کار تو از ناله می رود

به طوری که ملاحظه می شود غالب ابیات غزل بالا مؤید ریشه تاریخی آن در رابطه با مجلس سلطان غیاث الدین پادشاه بنگاله است که به وسیله همان بازرگان به کشور بنگاله برده شد و طبیعی است که در مسابقه ادبی مورد بحث نیز برنده گردیده است.



چشمه ی خورشید ...

به مناسبت پنجم آذرماه
سالروز خاموشی زرتشت ، ابرمرد ایران زمین

۵ آذر ماه پیامبری به سوی یکتای پاک بازگشت که در طول زندگی خود ، نوید مهر و راستی را به جهانیان عرضه کرد . مردی بزرگ که پس از هزاران سال همچنان نام و اندیشه اش بر تارک ذهن راست اندیشان می درخشد . روح بلندش شاد پیامبر ایران باستان (اشور زرتشت) ، پس از پایان رسالت خود که آموزش راستی و آرامش به انسان ها بود ، در شهر بلخ به سر می برد . هنگامیکه گشتاسب کیانی و پسرش اسفندیار ، فرمانروای بلخ از پایتخت خارج شده بودند، فرمانروای تورانی_ ارجاسب_ که دشمن دیرینه ایرانیان بود از فرصت بهره جست و توربراتور فرمانده سپاه خود را با لشگری بسیار به ایران فرستاد . لشگر تورانی دروازه های بلخ را با همه دلاوریهای ایرانیان درهم شکستند و هنگامی که زرتشت با لهراسب و گروهی دیگر از پیروانش در آتشکده بلخ به نیایش مشغول بودند با یورش سپاهیان مهاجم همگی جان باختند .

مرگ زرتشت هم چون زایش و زندگانش نمایه ای استوره ای دارد . به گونه ای که در مورد کشته شدن وی نقل کرده اند که: "یکی از کاهنان ، که دشمن او بود ، به شکل گرگی درآمد و زرتشت را کشت و خودش در همان جا به بدترین مرگ دچار شد" [روایت پهلوی-۵۸]

در گزارشی دیگر نیز که در کتاب دبستان مذاهب صفحه ۱۱۸ روایت شده است، می خوانیم : دشمن پیامبر به معبد زرتشت پیغمبر داخل شده به شمشیری او را شهید کرد و زرتشت شمارافزار یا یادافزار(تسبیح) خود را به سمت او افکند . از آن، فروغی درخشنده برآمد و آن آتش او را بسوخت .

پنجم دی ماه برابر با یازده دی ماه باستانی (روز خور) در تقویم زردشتیان، روز درگذشت آشور زردشت، پیامبر ایرانی، گفته شده است. طبق تقویم رسمی اواخر دوره ساسانی، زردشت در روز خور (روز یازدهم) از ماه دی در سن ۷۷ سالگی به دست «برادریش» یا «تور برادر وُرش» کشته شد. در اوایل دوره ساسانی، سالگرد درگذشت زردشت را در روز یازدهم اردیبهشت می گرفتند ولی در اواخر این دوره با تغییراتی که رسماً در تقویم داده شد، سالگرد درگذشت زردشت به یازدهم دی ماه منتقل شد. اما مراسم دینی سالگرد درگذشت زردشت در هر دو زمان براساس تقویم رسمی و عرفی برگزار می شد .

نام های ایرانی دیگر زرتشت که در منابع زرتشتی و یونانی و رومی آمده اند از این قرار است:

سپیتاک (فرد سفید و نورانی)، سپنداته (مخلوق مقدس)، زیاددر(زریر، دارنده تن زرین)، گئوماته (دانای سرودهای دینی) ، زراتوشترا (دارنده کالبد زرین)، پاتی زیت (نگهبان سرودهای دینی) اوستانس (دانای اوراد دینی)، سمردیس (به اندازه سه تن)، تئانوکسار (دارای تن باشکوه) و بردیه که به معنی تئومند است...

در مورد خاستگاه و زمان زندگانی زرتشت روایات بسیاری نقل شده است که بعضاً بسیار با یکدیگر متفاوتند و این بی اطلاعی را نیز به نوعی مدیون اقوام ترک و تازی و حملات وحشیانه آنها هستیم !

اوستا زادگاه اشوزرتشت را محلی به نام «رگه» در کنار رودخانه «دُرُجی» و دریاچه چپچست می داند. بعضی از پژوهشگران نیز، این محل را در غرب ایران یعنی دریاچه ارومیه و برخی دریاچه هامون در خاور را اشاره کرده اند و تعدادی نیز رگه را شهر ری در نزدیکی تهران می دانند. باید توجه داشت که در مورد خاستگاه زردشت تا مدت ها دانشمندان در اشتباه بودند و آذربایجان را سرزمین او می دانستند. این اشتباه هم از آنجا ناشی می شد که مغان مادی که متولی دین زردشت بودند، وقتی در دوره ساسانی اعتبار یافتند، همه مکان های شرقی را با مکان هایی در غرب ایران مطابقت دادند تا زردشت را برخواسته از سرزمین خود جلوه دهند اما سرانجام دانشمندان توانستند براساس معیارهای زبانی و جغرافیایی و منابع تاریخی زیستگاه زردشت را در سرزمینی در شمال شرقی ایران قدیم و به احتمال زیاد خوارزم تعیین کنند .

در مورد خانواده زرتشت، نظر دکتر موبد کوروش نیکنام بر این است که نام پدر زرتشت در اوستا، پرورشسب و مادرش دُغمدو آمده است، اشوزرتشت با "هووی" ازدواج کرد و شش فرزند داشت سه دختر به نام های فرنی - تریتی - پورچیستا ، و سه پسر به نام های ايسدواستر - اوروتت نر - خورشید چهر . زمان زندگی زرتشت نیز به درستی مشخص نیست، بعضی از پژوهشگران زمان او را ۶۰۰۰ سال پیش از افلاتون و یا ورود خشایار به یونان می دانند، چندی او را ۵۰۰۰ سال پیش از جنگ «تروا» که ۶۱۰۰ سال پیش از میلاد مسیح بوده می دانند. نوسان این دوره ها از ۶۰۰ تا ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد است اما زرتشتیان ایران در حال حاضر به نظر ذبیح بهروز استناد کرده، زاد روز اشوزرتشت را ۱۷۶۸ سال پیش از میلاد مسیح باور کرده اند.

با اینحال به عقیده هنریک ساموئل نیبرگ، ایران شناس سوئدی، مساله تعیین تاریخ زردشت یکسره غیر لازم و بی فایده است. باید گفت آنچه مهم است این است که زردشت هر چه بود، به هر حال بنیانگذار یکی از بزرگ ترین دین های جهان بود و ملتی بزرگ او را پیامبر خود می دانست و حرمتش می نهاد.

در مورد زایش و پیامبری زرتشت نیز روایتهای گوناگونی موجود است که به قدری زیبا و پرمغز است که مثال آن را در ظرایف هیچ دینی جز مذهب تشیع نمی توان دید. برای مثال در مورد خلقت زرتشت و فره او چنین آمده است که زرتشت دارای فره ای است که مخصوص او بوده و پیش از زایش وی پدیدار بوده (به نظر شیعه در مورد خلقت نورانی معصومین پیش از خلقت جسمانی شان توجه شود)، فره ای که بسیاری از زیاده خواهان از جمله افراسیاب خواستار تصاحب آن بوده اند. در زامیادیش، می خوانیم که : " افراسیاب تورانی در همه هفت کشور به جستجوی فره زرتشت گشت تا اینکه به سوی فره شتافت اما فره خود را پس کشید و چنان که خواست اهورامزدا بود به کام خواستاران شایسته اش درآمد [زامیادیش-۸۲]

در مورد رسالت زرتشت ، میرخواند در کتاب "روضت الصفا" ، می نویسد : "زرتشت از جبلی از جبال اردبیل بالا رفت، و از آنجا فرود آمد و کتابی در دست. می گفت که این کتاب از سقف خانه ای که بر این کوه واقع است، نازل شد و آن نسخه را [زند] نام نهاد و چون همه کس معانی زند را فهم نکرد، شرحی بر آن نوشته به [پازند] موسوم گردانید . "

در یکی از کتب دستنویس پهلوی (M.U.29- ۳۲۱) آمده است که زرتشت می گوید: " خداوند، معبودیست که به کسی مانند نیست ... " و این نحوه خداشناسی اوج تفکراندیشه و دین او را نشان می دهد. به طوریکه این عبارت دقیقا یادآور پایه اصلی توحیدی مذهب تشیع، جمله "لیس کمثله شء" است و هیچ کیش دیگری خدا را چنین کامل و زیبا وصف نمی نماید و این باعث شده است تا، مفهوم اندیشه زرتشت در چند هزار سال پیش، چون خورشید رخ می نمایاند.

او در گاهان که سروده خود اوست، جز از خدای یگانه نام نمی برد. از این رو، او را پیامبر یکتاپرستی خوانده اند که یکی از کهن ترین آیین های یکتاپرستی را در زمین پدید آورد. آموزه های زردشت بر دو پایه استوار است: راستی و روشنی. دو ارزشی که همواره ایرانیان را با آنها می شناختند تا جایی که حتی دشمنان ایران هم به آن معترف بودند.

راهی که زردشت در رسیدن انسان به جاودانگی و رستگاری تبلیغ می کند، پیوستن در اندیشه و گفتار و کردار به نظام راست و درست است (اندیشه نیک، گفتار نیک، کردار نیک). او که از نوادگان پیامبر کیش مهر بود، اخلاق را بالاتر از مناسک مذهبی می دانست. بی گمان رشد آئین او مرهون نه تنها قدرت و انسجام این تعالیم الهی بلکه همچنین این واقعیت است که زردشت خود دین مرد بود و برای پیروانش احکامی آورد ساده، اثرگذار و مکرر.

پروفسور مری بویس می نویسد: ماهیت تعالیم زرتشت مثبت و سرشار از امید بوده است چنان که به محقرترین اعمال زندگی روزمره هدف و معنایی کیهانی می بخشید. دین زردشتی دینی است که چنین ماندگار شده و توانسته است به همان صورت اصلی از نسلی به نسل دیگر منتقل شود. این دین نشان داده که می توان بدون پشتیبانی قدرت های دنیوی، بلکه به رغم خصومت و پیگردهایی که در چند کشور و چند دوره از عمر طولانی خود آماج آنها بوده، به حیات خویش ادامه داد.

نیچه، فیلسوف بزرگ آلمانی و نویسنده کتاب «چنین گفت زردشت» نیز (با آنکه به شخصه انتقادات بسیاری بر کتاب وی دارم)، زردشت را نخستین کسی می داند که پیکار خوبی و بدی را به حرکت در آورنده جهان دید. در چشم نیچه، زردشت پهلوان اندیشه هاست.

تاثیر اندیشه های او در ایران و تاریخ این سرزمین بر هیچ کسی پوشیده نیست به طوریکه آنتونیو پالیارو، خاورشناس ایتالیایی، در مورد دین زردشت می گوید: «در این دین، بیان جدیدی از انسانیت وجود داشت که رفتار [سلسله ای چون] هخامنشیان هم از آن سرچشمه گرفته بود: مفاهیم یکتاپرستانه و بنیان عمیقاً اخلاقی

آموزه خیر و شر. بی گمان، دین هخامنشیان بازتاب بی پیرایه و اصیل روح اولیه دین زردشت بوده است» با اینحال تاثیرات دین و آیین وی بر سایر ادیان و تمدنهای نیز از فرط وضوح، غیرقابل انکار است. برای مثال می توان به نظر حیب لوی دانشمند یهودی در مورد تاثیر آیین زرتشت بر دین یهود اشاره کرد که چنین می نگارد که: " یهودیان تا پیش از آشنایی با آیین زرتشت، اعتقادی به رستاخیز و موعود نداشته اند و پس از آن است که این ۲ پایه به دین آنها افزوده می شود "

خاقانی شروانشاه در بیتی زیبا حقیقت تاثیر گذاری آیین زرتشت بر سایر ادیان را چنین بیان می دارد:

مراهمت چو خورشید است . شاهنشاه زند اُستا که چَرخَش زیر ران است و سر عیسی است بر رانش با اینحال افرادی چون جواد مفرد کهلان کار را در این اندیشه تا جایی پیش برده اند که معتقدند : با توجه به نام نیک زرتشت در غالب ادیان بزرگ و کوچک دنیا باید اعلام کرد که در دنیا فقط یک دین بزرگ باستانی مشترک دارد و آن همانا دین زرتشتی_ بودایی است .

او حتی بودا را نیز شخصیت مستقلی از زرتشت نمی داند و دلایل خود را که عمدتاً هم بر پایه بحثهای زبان شناسی هستند، اینچنین بیان می نماید که :

۱- بودا به معنی مَنور و روشن است و اسم اصلی زرتشت یعنی سپیتاک نیز به معنی سفید و روشن می باشد. افزون بر این لقب مهم ایشان یعنی گئومه (دانای "گات ها"، یعنی دانای سرودهای دینی) و گئوماته (دانای سرودهای دینی) یا همان پاتی زیت (نگهبان سرودهای دینی) هم یکسان است. می دانیم که گاتها (گاتاها) از سوی دیگر سرودهای دینی خود زرتشت به شمار می آیند.

۲- نام والدین بودا یعنی سود دهودانا (مخلوق دانا و پاک تن) و مهامایا (دانای بزرگ) به وضوح با اسامی والدین زرتشت یعنی سپیتمه (دانای سفید رخسار) و آمیتی دا (ماندانا، دانای خانه) مطابقت دارد.

۳- هر دو در قرن ششم پیش از میلاد در سمت شمال هندوستان و شرق فلات ایران فعالیت روحانی- سیاسی داشته و معبودشان یعنی برهما (خالق دانا) و اهورمزدا (سرور دانا) اسامی یکسانی داشته اند.

۴- مطابق اخبار منابع بودایی و ایرانی شهر زادگاهی این هردو رهبر دینی در محل تجمع جنگجویان قرار داشته که در نزدیکی آن کوه مرتفع و پربرفی (= هیمالیا، سهند) واقع شده بود. منظور از هیمالیا یعنی کوه پر برف در اینجا همان کوه سهند آذربایجان است.

۵- سرانجام گفتنی است دوست و خویشاوند و نخستین خَواری بودا یعنی آناندا (نانداو دانا به طرق مختلف) و زنش یشودهارا (دارنده پاک) به ترتیب مطابق با همان مدیوماه (دانای شایسته) پسر عم و نخستین مرید زرتشت و هووی (نیک نژاد) زن زرتشت می باشند (نگارنده : به شباهت زیبای رابطه زرتشت با پسرعمو و نخستین مریدش با رابطه پیامبر(ص) و حضرت علی (ع) توجه شود). در خبرمولوی که زاده بلخ بود زرتشت (- بودا) تحت عنوان صوفی فرزانه ای به نام ابراهیم ادهم (یعنی ابراهیم بور) ظاهر گردیده است. ابراهیم خلیل(کاووس) در واقع نام جدّ جدّ مادرزرتشت بوده است.

۶- نام پسر بودا یعنی راهوله (= روی هوره) با نام خورشیدچهر پسر زرتشت مترادف است

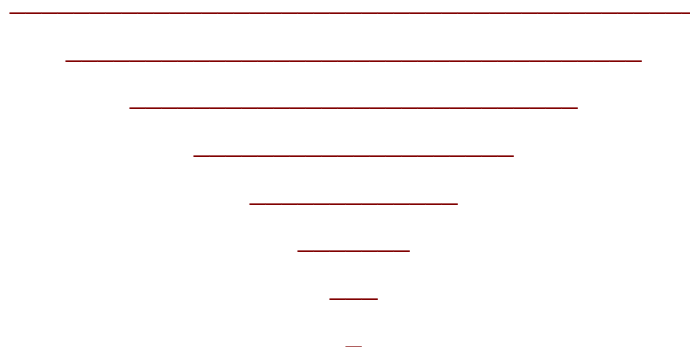
البته چنین ادعایی نیاز به بررسی بسیار بیشتر دارد .

با اینحال متأسفانه ، زرتشت در کشوری که در آن به رسالت مبعوث گردید بسیار غریب و ناشناخته است . بسیاری حتی در پیامبری او نیز شک نموده اند که البته این خود ، ریشه در تاریخ دارد چرا که هنگامی که خلیفه دوم به قصد لشگرکشی به ایران تاخت، برای آنکه رفتارهای وحشیانه اعراب را با ایرانیان توجیه کند سعی نمود تا ایرانیان را آتش پرست و پیامبرشان زرتشت را غیر الهی بنامد تا نتوان آنها را جزء اهل کتاب خواند و حقوق اهل کتاب را بر آنان لازم الاجرا دانست چرا که در آن صورت در پناه احکام پیامبر قرار می گرفتند و نمی شد به این آسانی حقوقشان را پایمال نمود. این در حالی بود که حمایتهای علی (ع) از ایشان و

بیانات آن امام در مورد پیامبری زرتشت جز این را به نمایش می گذارد. البته متاسفانه در زمان حاضر نیز گروهی شیعه نما با پیروی از افکار عربی_سنی جادوگران تازی و خلیفه دوم به بیان این عقیده پرداخته اند که برای مثال می توان به افرادی نظیر پورپیرار اشاره کرد .

شاگردان پورپیرار نیز نظرات او راسرلوحه خود قرار داده، بر این لجاجت پای می فشردند . «عارف گلسرخی» یکی از شاگردان وی بارها بر دین زردشت تاخت و با پیروی کورکورانه از آموزگارش ناصر پورپیرار چنین تصور کرد که می تواند با فرهنگ دیرین ایرانی جنگ و جدال نماید .

البته در دوران گذشته با چنین تفکرات ضدمیهنی برخورد می شد اما متاسفانه ظرف ۲۷ سال گذشته اقدامات مهمی در برخورد با این اندیشه ها صورت نگرفته است . به طوریکه وقتی آقای پورپیرار اولین بار کتاب اش را با این اندیشه منتشر نمود ، صدا و سیما بارها با او مصاحبه و به نوعی تبلیغ اش کرد....



این همه شعر و قصه ، کمی هم فلسفه ...

ژان ژاک روسو

ژان ژاک روسو آدم متفکری بود که از متفکر بودن خود و اساسا از آدم بودنش ناراضی بود و همواره در جهت مخالفت با افکار و اندیشه های جماعت حرکت می کرد . چنان که وقتی زلزله لیسبون ۱۷۵۵ رخ داد و باعث اثر همه ی مردم شد روسو گفت : **خیلی خوب است که هر از گاهی گروهی از مردم کشته شوند .**

روسو همچنین درباره این که چه باید کرد تا مصیبت هایی از این دست تکرار نشود ، باز نظری غیر معمول داد و گفت : مردم لیسبون در خانه های هفت طبقه زندگی می کنند . اگر در جنگلها پراکنده بودند که باید این طور باشند قطره ی خونی از بینی کسی نمی چکید .

در نظر روسو علم و تمدن از عوامل بدبختی است و معتقد بود هر چیزی که انسان متمدن را از وحشی تعلیم نیافته متمایز کند بد است . از این رو حتی ساعت خود را فروخت و می گفت که بشر متفکر ، حیوان فاسدی است .

دوستان روسو از اولین منتقدان نظریات وی بودند به همین علت وی را بشر متفکر می خواندند . یکی از آشنایان روسو که از دیر یا زود آمدن وی در سر ملاقات ها کلافه شده بود بالاخره معترض گفت : خوب است ساعت ببندیم و سر وقت بیاییم . تا این که ساعت نبندیم و حیوان باشیم .

ولتر هم که معاصر روسو بود خطاب به وی گفت : هیچ کس مثل شما این همه هوش و نکته سنجی برای چهارپا ساختن انسان به کار نبرده است . با خواندن کتاب شما آدم دوست دارد چهار دست و پا راه برود . ولتر از آن پیرمردها نبود که اگر کسی گیر داد به این راحتی ها راهایش کند . او حتی در فیلسوف و متفکر بودن ژان ژاک روسو شک داشت و گفت : روسو به قدری فیلسوف است که میمون به همان اندازه انسان است .

یکی دیگر می گفت که روسو به قدری نسبت به وحشی ها خوش بین بود که اگر ادم خوارها او را می گرفتند و در یک دیگ بزرگ پر از آب می کردند و زیرش هیزم روشن می کردند ، فکر می کرد برای استحمامش است و می گفت که حوله بدهید .

یکی دیگر گفت که اگر بشر هر چه جلوتر آمده ، بد بخت و فاسد شده ، یعنی این که میمون ها از ما مترقی تر و مصلح تر هستند .

اما روسوی بیچاره با وجود علاقه زیادی که به وحشی ها و حیوانات داشت در حین یک پیاده روی مورد تهاجم سگی دانمارکی قرار گرفت و به روی زمین پرت و بیهوش شد و چند روز بعد به علت ضعف و رنجوری در گذشت . در حالی که هنوز ولتر دست از سرش برنداشته بود و گفت : ژان ژاک روسو خوب کرد که مرد .

با این همه افکار روسو پس از مرگش گسترش بیشتری پیدا کرد و جهانی شد . چنانکه امروزه در ایران هم کسانی به افکار او تمسک می کنند و می گویند : برای این که جلو برویم باید عقب برویم . چون وقتی عقب می رویم جلو می رویم .

میزگرد سفید ...

ایدز ...



مصاحبه با دکتر علایی
محمد تهوری _ واشنگتن پریم

محمد تهوری، خبرنگار و نویسنده مستقل از همکاران
نشریه واشنگتن پریم است

بیماری ایدز و تکثیر ویروس مولد آن (HIV)، در حالی شمار مبتلایان را به عدد چهل میلیون نفر در جهان رسانده که تلاشهای جهانی برای کنترل، پیشگیری و درمان این بیماری هنوز نتوانسته نگرانی های جامعه بشری را کاهش دهد.

چراکه هنوز در بسیاری از نقاط جهان شیوع این بیماری سیر صعودی را طی می کند و روز به روز بر آمار قربانیان می افزاید.

گرچه آخرین آمار منتشره از سوی سازمان بهداشت جهانی - که تا پایان سال ۲۰۰۵ میلادی را شامل می شود- نشان می دهد هنوز قاره آفریقا بیشترین تعداد مبتلایان را دارد، ولی زنگ خطر را برای مناطقی در آسیا نیز به صدا در آورده است. جایی که این ویروس توانسته بر اثر سکوت دولتمردان و ناآگاهی مردم، ریشه بدواند.

براساس گزارش سازمان بهداشت جهانی تا ماه دسامبر سال ۲۰۰۵، ابتلاء حدود ۴۰ میلیون نفر در جهان به ویروس مولد ایدز ثبت شده که جنوب آفریقا بیشترین آمار را به خود اختصاص داده است.

در این منطقه حدود ۲۶ میلیون نفر آلوده وجود دارد و جنوب شرق آسیا با ۴/۷، آمریکای لاتین با ۸/۱، آسیای مرکزی و روسیه با ۶/۱، آمریکای شمالی با ۲/۱ میلیون نفر؛ آسیای غربی با ۸۷۰، اروپا با ۷۲۰، شمال آفریقا با ۵۱۰، امریکای مرکزی با ۳۰۰ و اقیانوسیه با ۷۴ هزار نفر؛ رتبه های بعدی را در اختیار دارند.

بر اساس آمار ثبت شده، در جهان حدود ۴۰ میلیون مبتلا به ویروس مولد ایدز وجود دارد که جنوب آفریقا بیشترین تعداد را به خود اختصاص داده است.

دکتر علایی از جمله پزشکانی است که ضمن مطالعه و تحقیق دانشگاهی روی این بیماری، با فعالیت در مراکز کنترل و درمان این ویروس، سالها از نزدیک با مبتلایان آن در ارتباط بوده است. وی در حال حاضر در

دانشگاه هاروارد آمریکا به تحقیق و پژوهش درباره ویروس نام برده و راههای پیشگیری از انتقال آن مشغول است.

قبل از اینکه وارد تاریخچه و مرحله پیدایش ویروس مولد ایدز و خود این بیماری شویم، مایلیم بحث مان را با سوالی درباره تعریف و تفاوت ویروس مولد و خود ایدز آغاز کنیم. تعریف و تفاوت ماهوی این دو چیست؟

وجود ویروس مولد، مرحله قبل از ابتلای فرد به بیماری ایدز است. به این معنی که به محض ورود این ویروس به بدن انسان، حدود ۱۴۰۰ سلول دفاعی بدن به مرور زمان می میرند. بررسی ها نشان داده که در این وضعیت به طور متوسط میزان مرگ این سلولها سالانه ۷۰ تا ۱۰۰ عدد است.

برخلاف بسیاری از بیماریهای عفونی مثل سل و آنفولانزا که افراد در آلوده شدن به آن نقش کمتری دارند، در ایدز نقش افراد کلیدی است

این مرگ و میر ناشی از تکثیر ویروس نام برده، می باشد. پس از رسیدن تعداد سلولهای دفاعی بدن به زیر ۲۰۰ عدد در فرآیندی ۲۰۱۴- ساله، عفونت در بدن نمایان می شود که این مرحله آغاز بیماری ایدز است. پس از حدود ۲ سال به علت عفونی شدن کامل بدن، فرد مبتلا جان خود را از دست می دهد.

با این تعریف چگونه می توان دریافت که ویروس مولد وارد بدن شده است؟ چرا که امکان دارد سالها از ورود آن به بدن بگذرد و فرد مبتلا از این ویروس بی خبر باشد.

از همین رو ضروری است افراد دارای سبک زندگی و رفتار پرخطر با انجام آزمایش ایدز از وضعیت جسمانی خود آگاه شوند تا در صورت برخورداری از سلامت جسمانی، نسبت به پیشگیری از ورود این ویروس به بدنشان جلوگیری کنند و در صورت ابتلا به آن، مراقب باشند آن را به دیگران سرایت ندهند.

توجه به این نکته بسیار ضروری است که از زمان ورود این ویروس تا مثبت شدن جواب آزمایشی که معمولاً گرفته می شود، ۳ تا ۶ ماه زمان لازم است، به این مدت، دوره پنجره می گویند.

گفتنی است برای شناسایی حضور این ویروس در بدن دو راه وجود دارد. یکی از این راهها ردیابی مستقیم آن، با استفاده از فناوری پیشرفته آزمایشگاهی و فنی پیچیده به نام پی سی آر (PCR) است. گرچه این روش تنها ۵ روز پس از ورود ویروس به بدن قادر به شناسایی آنست، اما به دلیل گرانی و پیچیده بودن معمولاً به عنوان روش شناسایی استاندارد اولیه مورد استفاده قرار نمی گیرد.

روش دوم که به طور گسترده جهت شناسایی افراد آلوده به کار می رود الیزا (Elisa) نام دارد، که بر اساس حضور غالب سیستم دفاعی بدن، به دنبال برخورد با ویروس مولد می گردد. این روش ارزان قیمت بوده و نیاز به فنون آزمایشگاهی پیشرفته ندارد. اما متأسفانه ۳ تا ۶ ماه طول می کشد تا سیستم دفاعی بدن از ورود ویروس آگاه شود.

رفتار پرخطر از منظر ابتلا به ویروس مولد ایدز چگونه رفتاری است؟

گروههای خاص مثل معتادان تزریقی، افراد با همبسترهای جنسی متعدد، افراد دریافت کننده خون مثل بیماران هموفیلی و کارکنان بخش بهداشتی- درمانی که در معرض خطر خون و ترشحات افراد آلوده قرار دارند، در ردیف افراد دارای رفتار پرخطر خوانده می شوند.

ذکر این نکته ضروری است که برخلاف بسیاری از بیماریهای عفونی مثل سل و آنفولانزا که افراد در آلوده شدن به آن نقش کمتری دارند، در ایدز نقش افراد کلیدی است. به طوری که با رعایت اصول ایمنی کسی به این بیماری مبتلا نمی شود.

انسان از چه زمانی نسبت به وجود ویروس مولد آگاه شد؟ ریشه این بیماری کجا شکل گرفت؟

شناسایی ویروس مولد ایدز به سال ۱۹۸۰ یعنی زمانی باز می گردد که آمریکایی ها با چهار مرد همجنس باز روبرو شدند که مبتلا به عفونتهای قارچی بودند، ولی برخلاف سایر بیماران نقص ایمنی مادر زادی که عفونت را از کودکی با خود همراه دارند، عفونت آنها اکتسابی بود.

به این سبب دانشمندان آمریکایی آن را علامت نقص ایمنی اکتسابی خواندند که به اختصار کلمه ایدز می شود. بعد از چند سال، سه نفر از دانشمندان که روی این بیماری مطالعه می کردند، دریافتند که این بیماری بر اثر ورود ویروسی به نام رترو به بدن، تولید می شود.

متأسفانه از آنجا که هر ۴ مرد مبتلا، همجنس باز بودند، این تصور ایجاد شد که این ویروس بر اثر همجنس بازی وارد بدن انسان می شود. این تصور با خود یک انگ اجتماعی را همراه آورد. ولی تحقیقات بعدی آنها نشان داد که این افراد سابقه مسافرت به قاره آفریقا را داشته اند و با تکمیل پژوهش هایی روشن شد که ریشه این بیماری به قاره آفریقا یعنی جایی باز می گردد که قبایل بدوی شامپانزه می خورند.

(در کشورهای اسلامی) چون مردم را عاری از رفتارهای پرخطر و همجنس بازی می دانند، بر این باورند که کشورشان از این ویروس پاک است

آنها دریافتند که آفریقائی ها بعضاً در هنگام سلاخی شامپانزه دست خود را می برند و از این طریق خون آلوده به ویروس مولد ایدز وارد بدنشان می شود. به این ترتیب سالهاست که (ناخودآگاه) انسان را نیز درگیر این بیماری کرده اند.

از آنجا که این افراد در روستاها زندگی می کردند، کسی از علت مرگ آنها آگاه نبود. رفته رفته روستائیان به شهرها مسافرت کردند و این بیماری را به شهرنشینان سرایت دادند و آنها نیز با انتقال آن به توریست ها و غیر آفریقائی های ساکن این قاره، سبب انتقال این بیماری به اروپا و دیگر نقاط دنیا شدند.

اگر انتقال بیماری از طریق ورود خون آلوده به بدن انسان شروع شده، چگونه به دیگران سرایت کرده است؟

این بیماری از زمان ورود به جامعه بشری ۳ مرحله را طی کرده است. در مرحله اول، مردان آفریقایی از طریق تماس خون بدنشان به خون آلوده به ویروس موجود در شامپانزه ها به این بیماری مبتلا شدند. در مرحله دوم، مردان آفریقایی بی خبر از مبتلا شدن به این بیماری و راههای انتقال آن به همسرانشان، از طریق برقراری تماس جنسی، همسران شان را نیز به آن مبتلا کردند. در مرحله سوم، زنان مبتلا به این ویروس نیز ناآگاهانه در دوران حاملگی آن را به فرزندان شان منتقل کردند، تا ویروس مولد در قاره آفریقا فراگیر شود.

ضمن اینکه زنان آلوده به آن از طریق برقراری تماس جنسی با مردان، آنان را نیز به این بیماری مبتلا می کردند. این حلقه اتصال این ویروس در دیگر نقاط دنیا با قاره آفریقاست.

این سه مرحله ای که برشمردید، هر کدام چه زمانی را برای گذر به مرحله بعد طی کرده است؟

تفاوت زمانی گذر از هر مرحله در شیوع بیماری مشهود است. به این معنی که اگر ابتلا از طریق خون را مرحله اول، از راه تماس جنسی با فرد آلوده را مرحله دوم و از روش مادر به فرزند را مرحله سوم بدانیم، میزان شیوع از طریق هر کدام با گذشت حداقل پنج تا ده سال از مرحله قبل رخ داده است. به طوری که آفریقا به عنوان قدیمی ترین منطقه شیوع بیماری و ویروس مولد آن، هم اکنون در مرحله سوم، یعنی شیوع از طریق انتقال مادر به فرزند است، اروپا و تایلند با فاصله کمتر در مرحله دوم، یعنی انتقال از راه ارتباط جنسی با فرد آلوده، و آسیا در مرحله اول، یعنی مرحله انتقال از روش خون آلوده (عمدتاً اعتیاد تزریقی) است.

البته در شماری از کشورهای آسیایی همچون ایران کم کم داریم به مرحله دوم نزدیک می شویم. فاصله زمانی عبور از هر مرحله را می توان تقریباً ۱۰۵ سال در نظر گرفت. بنابراین می شود پیش بینی کرد که طی چند سال آینده شیوع بیماری و ویروس مولد آن در آسیا تغییر شکل داده و وارد مرحله دوم شود، و به همین ترتیب طی ۱۰۵-سال پس از آن، مرحله سوم را آغاز کند. همانگونه که آفریقا این مراحل را طی کرده است.

با این توضیح می توان دریافت که انتقال ویروس نام برده از طریق ارتباط جنسی با فرد آلوده، در حال حاضر شایع ترین راه شیوع این بیماری قلمداد می شود. اینجا این سوال مطرح می شود که به مجرد برقراری رابطه جنسی احتمال انتقال بیماری وجود دارد یا تکرار آن سبب سرایت بیماری می شود؟

برآوردها نشان می دهد که ابتلا از طریق تماس جنسی یک درصد است، ولی شیوع بر اثر تکرار رابطه جنسی، در صدر عوامل انتقال قرار دارد. این در حالی است که احتمال سرایت بیماری از طریق خون آلوده بیش از ۹۰ درصد می باشد.

ولی چون انسان نسبت به این مهم آگاهی پیدا کرده و می تواند خون آلوده را شناسایی کند، از ورود چنین خونی به بدن انسانها جلوگیری می کند. ضمن اینکه از هر صد هزار نفر تنها دو نفر به خون نیاز پیدا می کنند. لذا موارد نیاز به خون در انسانها کمتر از نیاز به آمیزش جنسی است. گزارش ها نشان می دهد که هر زن روسپی در تایلند در هفته حدوداً ۴۰ مرتبه رابطه جنسی دارد. همچنین آمارها نشان داده ۳۰ تا ۴۰ درصد کودکان متولد شده از مادران مبتلا، ویروس نامبرده را در خون خود داشته اند.

این بیماری چند نفر را در جهان گرفتار کرده است؟

هنوز گزارشی در این خصوص در جهان منتشر نشده است. لذا نمی توان آمار افرادی که به هر جهت با این بیماری درگیر هستند را، ارائه کرد. ولی روشن است که علاوه بر ۴۰ میلیون بیمار موجود در جهان و احتمالاً خانواده های آنها - که بیشتر از هر کسی با این بیماری درگیرند- گروه کثیری از پزشکان، پژوهشگران، پرستاران، مددکاران، خیریه ها و انجمن ها و... با این بیماری درگیر هستند و سالیانه میلیاردها دلار برای پیشگیری، آموزش و درمان آن هزینه می شود.

تاکنون چند نفر در جهان بر اثر این بیماری جان خود را از دست داده اند؟

سازمان بهداشت جهانی در آخرین گزارش منتشره به این موضوع نیز پرداخته است. براساس این گزارش تا دسامبر ۲۰۰۵ حدود ۱/۳ میلیون نفر در جهان جان خود را بر اثر این بیماری از دست داده اند، که باز جنوب آفریقا با ۴/۲ میلیون نفر در رتبه نخست قرار دارد. جنوب شرق آسیا با ۴۸۰، آمریکای لاتین با ۶۶، آسیای مرکزی و روسیه با ۶۲، شمال آفریقا با ۵۸، غرب آسیا با ۴۱، آمریکای مرکزی با ۲۴، آمریکای شمالی با ۱۸ و اروپا با ۱۲ هزار؛ و اقیانوسیه نیز با ۳۶۰۰ نفر بیشترین قربانی را داده اند. البته ذکر این نکته ضروری است که این تنها آمار قربانیان ثبت شده ایدز است.

در حال حاضر میزان شیوع این بیماری در جهان سیر صعودی را طی می کند یا در مسیر کاهش عددی تعداد مبتلایان قرار دارد؟

صعود یا نزول میزان شیوع این بیماری در مناطق مختلف جهان متفاوت است. آمریکا، اروپا، استرالیا و تایلند با اقداماتی که در حوزه پیشگیری انجام داده اند، نمودارشان در وضعیت خط صاف قرار گرفته است. یعنی مدتی است که آمار مبتلایان تغییر زیادی نمی کند. در قاره آفریقا که بیشترین میزان بیمار ایدز را داراست با کوشش های فراوان موفق شده اند که از سرعت رو به رشد آن بکاهند، ولی نمودارشان کماکان سیر صعودی را طی می کند و در قاره آسیا نیز سیر رو به رشد دارد.

در کشورهای اسلامی وضعیت چگونه است؟ آیا تفاوت معناداری با دیگر کشورها دارند یا خیر؟

متأسفانه در بیشتر کشورهای اسلامی تصور اشتباهی نسبت به این بیماری وجود داشته است. به طوری که آنها این بیماری را محصول غرب و تنها از راه همجنس بازی می دانستند. لذا چون مردم شان را عاری از رفتارهای پرخطر و همجنس بازی می دانند، بر این باورند که کشورشان از این ویروس پاک است.

حال آنکه ما معتقدیم هر کجا اعتیاد هست، ایدز هم وجود دارد. به هر حال آنها براساس این تصور هیچ اطلاعاتی درباره وضعیت ایدز در کشورشان نداشته و یا اعلام نمی کنند تا بتوان تحلیلی در این خصوص ارائه کرد. عربستان سعودی و کویت از این جمله هستند.

آیا از میزان نیروهایی که به هر نحو در حال امداد رسانی به مبتلایان این ویروس هستند، آمار وجود دارد؟

نمی توان آمار دقیقی از تعداد نیروهای امداد رسان در این حوزه ارائه کرد، ولی سازمانها، انجمن ها، دولت ها، تشکل های داوطلبانه و... که در این حوزه فعالند، مشخص هستند. علاوه بر دولت ها که مکلف به یاری رسانی به بیماران از جمله بیماران ایدزی هستند، برخی سازمانهای بین المللی همچون سازمان بهداشت جهانی، بانک جهانی، یونسف، برنامه توسعه سازمان ملل، سازمان پزشکان بدون مرز، شرکت های خصوصی، سازمانهای غیر دولتی خیریه و دهها سازمان دیگر وجود دارند که به صورت مالی و غیر مالی کمک می کنند.

آیا بین نسبت موجود میان مقدار کمک های جاری در این حوزه با میزان شیوع این بیماری در جهان، تناسبی منطقی وجود دارد؟

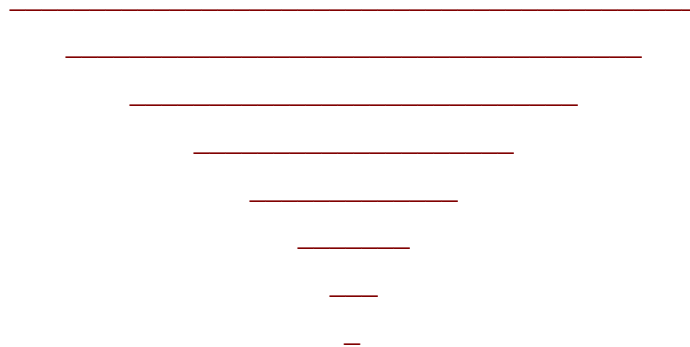
مشکلی که در این بخش وجود دارد حجم میزان کمک ها و نیازها نیست، بلکه مشکل این است که توزیع کمک ها یکنواخت نمی باشد. ایدز نیازمند پیشگیری، واکسن (آزمایش خون) و درمان است.

زمانی کمکها تنها متوجه پیشگیری بود. یعنی دولت ها، سازمانها و... تنها برای پیشگیری حاضر به کمک بودند، زمانی دیگر تنها برای واکسن پول می دادند و امروز کمک ها درمان مبتلایان را نشانه رفته است. حال آنکه کمک ها باید همزمان در برگیرنده تمام نیازها باشد.

نکته دیگر این که برخی کشورها حاضر نیستند برای این مهم هزینه کنند، در حالیکه جلوگیری از تکثیر این بیماری نیازمند عزم جهانی است. اقدام مهم و مفید دیگری که در این حوزه صورت گرفته، راه اندازی صندوق کمک های جهانی است تا ثروتمندان دنیا بتوانند کمک هایشان را به این صندوق واریز کرده و مدیران صندوق آنها را در میان نیازمندان توزیع کنند. براساس قانون این صندوق چنانچه دولتی طرحی موثر ارائه دهد، می تواند از این صندوق برداشت کند. به همین سبب، اخیرا ایران نیز موفق شد مبلغ ۱۶ میلیون دلار از آن بردارد.

برای اطلاعات بیشتر در مورد گزارش و ارقام منتشر شده در سال ۲۰۰۶ می توانید به تارنمای رسمی سازمان ملل مراجعه فرمایید:

www.unaids.org/en/HIV_data/2006GlobalReport/default.asp



سخن آخر ...

تابوی سکس در ج.ا.ا. (جمهوری اسلامی ایران) ، بحران مشروعیت یا بحران هویت !

مجید محمدی

به نام برخورد با مسائل جنسی، حوزه عمومی جامعه ایران از ظهور و بروز روابط صمیمانه تهی شده است. حتی زنان و مردانی که با یکدیگر محرم هستند نمی توانند در خیابان همدیگر را ببوسند یا یکدیگر را در آغوش بگیرند.

اول. یکی از مشکلات و بیماریهای حکومت روحانیت شیعه در ایران مسکوت گذاشتن، سانسور و در مواردی برخورد خشن با مسئله و نموده‌های جنسی است. بسیاری از مسائل جنسی در ایران امروز به چیزی ترسناک مانند "اسمشو نبر" تبدیل شده اند. در رسانه های همگانی ایران بحثی از مسائل جنسی از جمله در اموری که به بهداشت جسمی و روانی افراد مربوط می شوند به میان نمی آید. هرگونه ابراز تمایل و رفتاری که از نگاه کاست حکومتی "جنسی" و تحریک آمیز تلقی شود در مراکز و مجامع و امکانه عمومی ممنوع است. آرایش خانمها یا عطر آنها، مانتوی کوتاه و رنگی، دیده شدن اندکی از موی زنان یا آستین کوتاه مردان نزدیک به انکار باری تعالی است و حکومت باید گروهی را استخدام کند که آرایشها را پاک کرده و لابد با بوهای نامالایم و بد بوی خوش زنان را باطل کنند، بازوها را رنگ بمانند، و زنان بدحجاب را موعظه یا بازداشت کنند. در کل نظام آموزشی حتی در دانشگاهها سخنی از جنسیت، آموزش جنسی و هویت جنسی گفته نمی شود. موسسات تحقیقاتی دولتی و غیر دولتی به دلیل حساسیتهای کاست حکومتی اصولاً به سراغ موضوعات مربوط به رفتار و نگرشهای جنسی نمی روند؛ هیچ کس در ایران نمی تواند به شما بگوید که چند زن یا مرد از طریق فحشاء امرار معاش کرده یا خود فروشی می کنند؛ تعداد بیماران امراض مقاربتی به چه میزانی است؛ چند درصد دختران به هنگام ازدواج باکره هستند؛ هر ساله چه تعدادی از دختران برای دوختن پرده، بکارت خود به پزشکان مراجعه می کنند؛ چه تعدادی از افراد مذکر (و اخیراً مونث) قبل و حتی پس از ازدواج استمناء می کنند؛ میزان سقط جنین در میان دختران ازدواج ناکرده به چه میزانی است؛ مردان و زنان مزدوج به طور متوسط ماهانه چند بار همخوابگی دارند؛ در رختخواب کدام جنسیت غلبه دارد؛ چند درصد زنان در آمیزش جنسی ارضاء می شوند؛ چند درصد از افراد جامعه غیر- همجنس گرا، هم جنس گرا، دو- جنس گرا یا فراجنس گرا (در رفت و آمد میان دو جنس) هستند؛ چند درصد از ایرانیان لباس غیر هم جنس را پوشیده و تظاهر می کنند که از جنس دیگری هستند، و غیر آنها.

دوم. مهم ترین طرح عملی حاکمیت سیاسی برای حل آنچه از نگاه آن مشکل تلقی می شود - از بدحجابی و اختلاط و تحریک تا بی غیرتی - جلوگیری از عدم اختلاط یا همان طرح جداسازی است. جمهوری اسلامی هنگامی متولد شد که دیگر فرستادن همه زنان به پستوهای خانه ها غیر ممکن بود و حکومت باید به طرحهای رقیب مثل جداسازی می اندیشید. اصلاح طلبان حکومتی نیز یا با این موضوع موافق بوده یا در برابر آن سکوت می کنند. اصلاح طلبان حکومتی قوانینی را که حق معدودی از افراد مثل سیاسیون را نقض کنند

- بحق - با جدیت دنبال و نقد می کنند اما قوانینی مثل قوانین معطوف به جداسازی را که هر روزه حقوق میلیونها نفر را نقض می کنند جدی نمی گیرند یا حتی (مثل اعضای مجمع روحانیون مبارز) با آنها موافقت دارند. این طرح اکنون در مدارس، اتوبوسهای شهری، ورزشگاهها، مترو، زیارتگاهها، آرایشگاهها، مراکز تربیت معلم، برخی دانشگاهها، سواحل دریاها، استخرها و بسیاری مراکز و امکانه عمومی دیگر به اجرا در آمده و کل دانشگاهها، بیمارستانها و پارکها در رده های بعدی برای جداسازی کامل هستند. شهردار و شورای جدید شهر تهران که حدود دو در صد رای شهروندان را در پشت سر خود دارند پیگیر جدی زنانه - مردانه کردن پارکها هستند. تداوم حکومت اقتدار گرایان و در انحصار در آوردن دولت و مجلس، به بسط طرح جداسازی به همه امکانه، مجامع و مراکز عمومی مثل سینماها، سالنهای تئاتر و حتی مسیر های رفت و آمد خواهد انجامید.

سوم. حاکمان جمهوری اسلامی با سیاستهای مذکور در حوزه مسائل جنسی ادعا دارند که دارند از کیان نهاد خانواده پاسداری می کنند. اما معلوم نیست با ممنوعیت آموزش جنسی یا جلوگیری از هرگونه تحریک جنسی در کالاهای فرهنگی چگونه می توان نهاد خانواده را که اساسش بر رابطه جنسی موفق استوار است حفظ کرد. مراجع واقع گراتر شیعه مثل خویی نگاه کردن زن و مرد همراه یکدیگر به صحنه های تحریک کننده را مجاز می دانند چون این امر می تواند به تحکیم نهاد خانواده منجر شود. زن و مرد مزدوجی که نتوانند چه قبل و چه بعد از ازدواج یک صحنه بوسه زیبا و دل نشین یا همخوابگی با روشهای متفاوت را تماشا کنند چگونه می خواهند یکدیگر را ارضا کرده و از خیانت دیگری - که زبانه لال در ایران اسلامی و تحت حکومت ولی امر مسلمین جهان اتفاق نمی افتد - پیش گیری کنند یا با یکدیگر گرم تر شوند؟ حاکمان جمهوری اسلامی فقط اهل تخریبند و بنیاد کردن نمی دانند. آنان نه تنها نهادی بنیان نگذاشته اند بلکه در حال تخریب نهادهای دیرپای جامعه ایران مثل نهاد خانواده و حتی نهاد های مذهبی بوده و هستند.

چهارم. به نام برخورد با مسائل جنسی، حوزه عمومی جامعه ایران از ظهور و بروز روابط صمیمانه تهی شده است. حتی زنان و مردانی که با یکدیگر محرم هستند نمی توانند در خیابان همدیگر را بیوسند یا یکدیگر را در آغوش بگیرند. دختران و پسران به جرم راه رفتن با یکدیگر یا نشستن بر روی صندلی پارک در کنار یکدیگر بازداشت می شوند (در حالی که حاکمان آنها از جمله برخی اصلاح طلبان از صدقه سر حکومت ج.ا.ا. و تمکن ناشی از آن، میان خانه های زن اول، همسران صیغه ای یا زن دوم و سوم در حال رفت و آمد هستند). کار سیاست گذاری و اجرا در این حوزه ها به کورترین افراد جامعه از لحاظ عاطفی سپرده شده است. عوامل روانشناختی مثل حسادت، بخل و ناتوانی در برقراری ارتباط موفق و انسانی با جنس مخالف در میان عناصر انصار حزب الله و ماموران اجرای امر به معروف و نهی از منکر در این میان دخیل هستند. اگر کسی بخواهد این تکلیف الهی یعنی امر به معروف و نهی از منکر را در حوزه عمل در چارچوب حکومت اسلامی مشاهده و تجربه کند باید به دو تجربه گرانقدر امارات اسلامی افغانستان (طالبان) و جمهوری اسلامی ایران و عوارض و نتایج آن یعنی کتک زدن زنان یا بازداشت بخاطر دیده شدن تازی از موهای آنان و به طور کلی شیوه برخورد پلیس دینی با شهروندان زن مراجعه کند.

پنجم. رقص، نقاشی از بدن انسان، نمایش زیباییهای بدن زنان و مردان در تلویزیون و سینما و مجسمه سازی از بدن عریان انسان ممنوع است چون آستانه تحریک دایناسورهای حاکم بر ایران بشدت پایین است و هنوز پس از ۲۵ سال در اختیار گرفتن همه منابع کشور از جمله منابع انسانی آن شامل زنان زیباروی آن - از طریق به خود اختصاص دادن ثروت، قدرت و منزلت - هنوز این آستانه بالا نرفته است یا چنین وانمود می شود تا از این طریق در میان اقشار سنت گرا مشروعیت کسب شود. حاکمان روحانی تا همه زنان را در گونی نپیچند و زیباترین آنها را از آن خود یا به خارج صادر نکنند دست بردار نیستند. به ظاهر موجه ترین مدعای نیروهای مذهبی در مورد رفتار غربیان با زنان تبدیل شدن آنان به کالا در نظام سرمایه داری بوده است اما حکومت دینی بیش از حکومت عرفی غربیان زنان را به کالاهایی در انبار (پستوی خانه ها با تنها ۱۲،۵ درصد اشتغال) یا کوچه و بازارهای ایران و کشورهای عربی (به صورت فاحشه های جوان) یا کارگران و کارکنانی که با دستمزد هایی بشدت پایین تر از مردان نیروی کار خود را می فروشند بدون برخورداری از کمترین حقوق و حمایتها تبدیل کرده است. مردم ایران معلوم نیست تا کی باید تاوان زهد و تهجد جنسی گروهی از روحانیان را در برخی دوره های عمر خود در گذشته بپردازند، زهد و تهجدی که عمدتا از سر عدم دسترسی بوده است و نه اختیار. زهد و تهجد روحانیت اکنون در شرایطی که به همه چیز دسترسی دارند معنی پیدا می کند که هیچ اثری از آن غیر از نمایش اعتکاف در سیمای ج.ا.ا (جمهوری اسلامی ایران) به چشم نمی خورد.

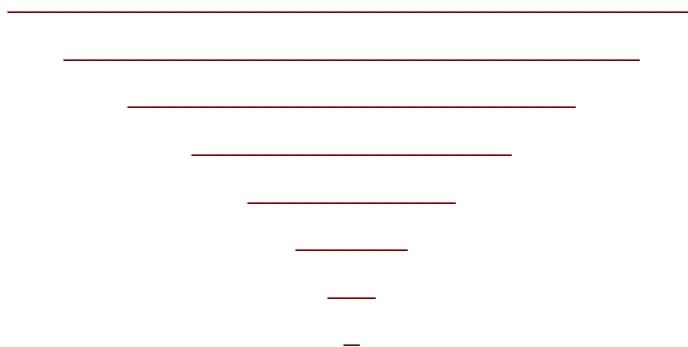
ششم. سیاست غالب جمهوری اسلامی ایران در این قلمرو نیز همانند دیگر موضوعات و معضلات پاک کردن صورت مسئله است. این امر از چند طریق انجام می گیرد:

- سانسور همه کالاها و مواد فرهنگی در مراحل مختلف تولید و توزیع و پخش
- جداسازی زن و مرد در همه فضاها حتی تا حد احیای اندرونی - بیرونی در خانه ها بنا به سبک زندگی روحانیت
- محروم کردن زنان از اشتغال (میزان اشتغال زنان و مردان را در جامعه امروز ایران مقایسه کنید) یا حضور در برخی حوزه ها، تا حدی که بتوان این کار را با قدرت قاهره حکومت انجام داد
- پس زدن هر چه بیشتر زنان به زیر چادر سیاه به عنوان حجاب برتر تا حدی که فقط بینی آنها دیده شود و دیگر جایی برای تحریک مردان - که از لحاظ جنسی باید همواره گرسنه نگاه داشته شوند - باقی نماند و زنان نیز نتوانند رابطه و تعامل حسی با مردان داشته باشند. بدین ترتیب همان الگوی سرکوب که در حوزه سیاست به وفور از آن استفاده می شود در حوزه مسائل جنسی نیز - البته نه برای حاکمان - به کار گرفته می شود
- و جلوگیری از دیده شدن زنان در عرصه عمومی با تصویب قوانینی مثل ممنوعیت استفاده ابزاری از تصاویر زنان توسط مجلس پنجم.

هفتم. حاکمان جمهوری اسلامی ترجیح می دهند که جوانان ایرانی معتاد باشند و در زیر زمینهای تاریک با افیون به عالم خلسه بروند اما با دوست دخترشان در یک کافه قهوه یا چای ننوشند؛ آنها ترجیح می دهند که جوانان تحصیل کرده کرور کرور به کانادا و امریکا و اروپا مهاجرت کنند اما نتوانند لبی بر لبان معشوق در کوهپایه های تهران بسایند- ببینید بخل تا کجا می تواند پیش برود؛ آنها ترجیح می دهند دختران لر و عرب

دسته دسته خودکشی کنند اما حقوق برابر با مردان طایفه نداشته باشند و در یک نظام پدر سالار و مرد سالار خرید و فروش شوند؛ آنها همچنین مرجح می دانند که دختران ایرانی به شیوخ عرب منطقه فروخته شوند تا آزادانه برای تحصیل به خارج از کشور سفر کنند. البته از نگاه دایناسورهایی که همهء مجاری زندگی را بر مردم ایران بسته اند پایین رفتن سن خودفروشان و افزایش فرار دختران جوان از خانه ها هم به دلیل انتشار چند روزنامه و مجله پس از دوم خرداد ۱۳۷۶ و رفتن چند نمایندهء غیر پادوی مافیا به مجلس است.

هشتم. استعمار و سلطه جویی غربیان در منطقهء خاورمیانه در دو قرن اخیر بهانهء خوبی به دست اقتدارگرایان داده تا نگرشها و دیدگاههای خود را به نام تقویت فرهنگ خودی به خلائق بفروشد و تحمیل کنند. برنهادهء بازگشت به اسلام و مدینهء نبی در فضای سلطهء سیاسی غرب به طور عکس العملی پا به میدان گذاشته است. زنان ایرانی باید متحمل انواع نقض حقوق خود توسط حکومت شوند تنها به این دلیل که اقلیتی از جامعه بحران هویت دارند و می خواهند متفاوت با غربیان جلوه کنند. بحران هویت فرهنگی و عدم انطباق پذیری دایناسورهای تازه از خواب هزاره ای بیدار شدهء پس از انقلاب و کسب حاکمیت سیاسی و سپس افزایش بحران مشروعیت سیاسی در یک نظام غیر دمکراتیک و ناقض هر روزهء حقوق شهروندان به نظریهء اسلامی کردن همه چیز تبدیل شد. اکنون همهء هویت حاکمان روحانی در حکومت اقتدارگرای آنان خلاصه می شود و حقوق شهروندان از جمله حقوق جنسی آنان باید هر روزه نقض شود تا حاکمان احساس کنند که در منظر اقلیتی از جامعه (جمهور ناب به بیان جوادی آملی) مشروعیت دارند.



بِسْئَلِ تُو

من کجای شب تو رو
گم کردم و تنها شدم
آخر کدوم سحر
با بوسه ای پیدا شدم
این کدوم دل بازیه
که زخمی تنهاییه
دونه ی سرخ اناره
که خود زیباییه

برای تحمل روز سیاه
به تو فکر می کنم
برای تصاحب رویای ماه
به تو فکر می کنم

به تو فکر می کنم
به تو فکر می کنم

شهیار قنبری

Photo by @arab1111

رسانه های جمعی همجنسگرایان ایرانی ...

برای گرفتن مجله رنگین کمان با این آدرس تماس بگیرید

majalehranginkaman@gmail.com

همچنین برای تقاضای ماهنامه دلکده

Delkadeh@gmail.com

و برای گرفتن مجله ماها

Majaleh_maha@yahoo.com

همین طور برای گرفتن نشریه چراغ

Editor@pglo.net

و برای دریافت خبرنامه بیداری

news@bidari.info

و برای دادن آگهی به دوست یابی بیداری

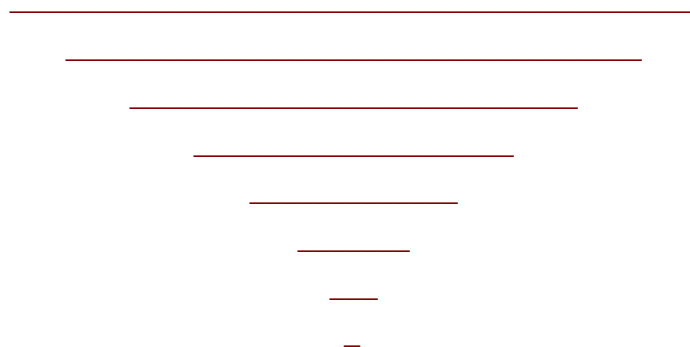
mag@bidari.info

و برنامه های رادیو رها

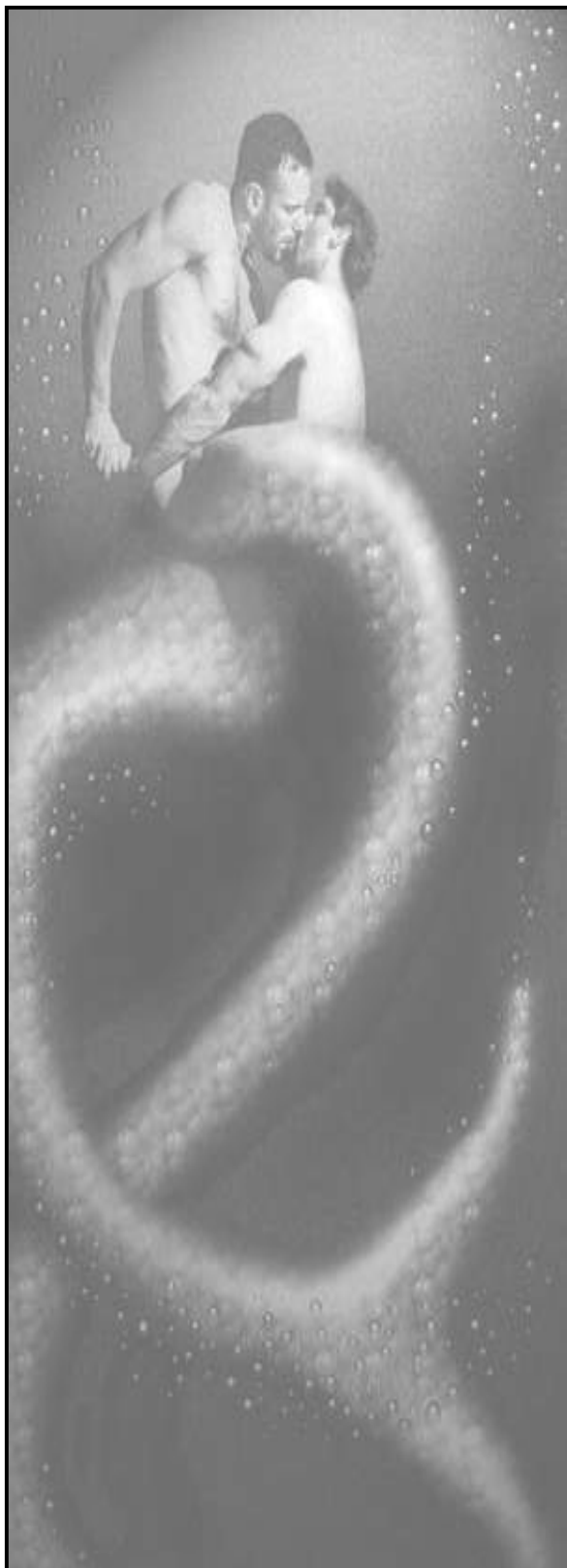
radio@pglo.net

همچنین برای دریافت شماره های سه کاف

helia.parand@gmail.com



تمام آنچه که در دلکده خوانده اید ...



مقالات :

- مقالات مربوط به همجنسگرایی و اقلیت های جنسی
- مقالات مربوط به مسائل زنان
- مقالات مربوط به انسان و جنسیت
- مقالات پزشکی
- مقالات خبری
- مقالات عمومی
- مقالات مناسبی

اشعار :

- اشعار همجنسگرایی
- حافظ شناسی
- اشعار معاصر
- اشعار کلاسیک
- پیشکش تو

آثار :

- گلبرگ ، داستان های کوتاه
- وبلاگ ها

خواندنی ها :

- اندر حکایات و نکات
- از دیگران بدانیم
- تاریخ ایران باستان
- مثل ها و عسل ها
- نوشته های طنز فلسفه ای
- آئینه
- سخن سردبیر
- ای صبا

دلکده

[Delkadeh](mailto:delkadeh@gmail.com)
delkadeh@gmail.com

ماهنامه ی ادبی اجتماعی

همجنگرایان ایرانی

به سردبیری سپینتا

spanteman

۱۲۶۰ صفحه ، در دوازده شماره

شماره اول ۲۷ ص _ دی ماه ۱۳۸۴

شماره دوم ۷۸ ص _ بهمن ماه ۱۳۸۴

شماره سوم ۱۰۵ ص _ اسفند ماه ۱۳۸۴

شماره چهار ۱۲۸ ص _ فروردین ماه ۱۳۸۵

شماره پنجم ۱۱۲ ص _ اردی بهشت ماه ۱۳۸۵

شماره ششم ۱۱۴ ص _ خرداد ماه ۱۳۸۵

شماره هفتم ۱۰۰ ص _ تیرماه ۱۳۸۵

شماره هشتم ۱۰۷ ص _ مردادماه ۱۳۸۵

شماره نهم ۱۰۷ ص _ شهریورماه ۱۳۸۵

شماره دهم ۱۱۵ ص _ مهرماه ۱۳۸۵

شماره یازدهم ۱۰۶ ص _ آبان ماه ۱۳۸۵

شماره دوازدهم ۱۶۰ ص _ آذرماه ۱۳۸۵

مقالات :**مقالات مربوط به همجنسگرایی و اقلیت های جنسی**

زن روباز

تفاوت همجنسگرا با همجنسباز و بچه باز چیست ؟ _ در چهار شماره

ماسک _ گزارشی از افراد دو جنسی

انقلاب دوجنسیتی ها

برای مرد شدن استخاره کردم

همجنسگرایی در فرهنگ ایران

من یک زنم ، همیشه یک زن بودم

نگاهی به مطبوعات همجنسگرایان ایران

تغییر جنسیت برای دوجنسی ها از نظر آقای مکارم شیرازی

پیدا و پنهان اختلال دو جنسیتی ها ...

انشتین سکس ...

_ در دو شماره GID درد و دل های یک

دختری با کفش های پسرانه

کاوشی در زندگی نامه نویسی همجنسگرایان ...

اولین تغییر جنسیت در ایران

همجنسگرایی و همجنسبازی

نویسنده ی همجنسگرا یا همجنسگرای نویسنده ؟

همجنسگرایی واقعی تلخ اما حاضر در جامعه

نقد یک دیدگاه : آیا همجنسگرایی در طبیعت دیده می شود

ادبیات همجنسگرایانه و منتقدان ادبی

من نمی دانم قضاوت چیست ! مکاتبات یک همجنسگرا با یک مرجع تقلید

مذهب و همجنسگرایی

همجنسگرایی و پیشداوری ها

داستان قوم لوط

همجنسگرایی به عنوان پدیده ای مدرن

در باب یک پدیده ی سیاه

مکاتبات یک دکتر

مقالات مربوط به مسائل زنان

گفتگویی با شهرنوش پارسی پور
 فمینیست (تاریخچه) در سه شماره
 روسپیگری در ایران
 روسپیگری یک انتخاب نیست
 روسپیگری و بازخوانی یک لطیفه
 زبان و بار جنسیتی آن
 بازخوانی حکم زنا و فحشا در قرآن و سنت _ در دو شماره
 قوانین چند کشور در مورد روسپیگری
 من نه آن بید ضعیفم که ز هر باد بلرزم
 ...بحث روسپیگری در ادبیات معاصر فارسی
 زن و حجاب ، شیخ و دین در شعر ایرج میرزا _ در دو شماره

مقالات مربوط به انسان و جنسیت

تاریخ و فرهنگ استمنا در غرب
 بررسی تطبیقی ، فرهنگی مسائل جنسی _ در چهار شماره
 ایست ، گزارشی از یک زوج ایدزی
 نگاهی به اخبار تجاوزات جنسی در مطبوعات ایران
 فرهنگ و جنسیت
 ایرج میرزا و پدیده ی بچه بازی
 چادر ، سکسی ترین سانسور
 گزارش یک مورد آزار جنسی و زنانی با محارم
 آزارهای جنسی کودکان
 مدل سازی فروید در شناخت شخصیت
 سکوت را بشکنیم ، در مورد تجاوز چه می دانیم _ در چهار شماره
 تکامل روانی ، جنسی از دیدگاه فروید
 از هراس میل جنسی تا لذت بودن _ در دو شماره
 جنسیت و زبان
 انسان، سکس و تکامل طبیعی ...
 گردشگری جنسی در اینترنت
 مردی از قبیله ی کلب
 آگاهی های جنسی ، آزادی های جنسی

از فلسفه ی طبقاتی تا فلسفه ی عشق بازی
 گزینش های ما در عشق
 تابوی سکس در جمهوری اسلامی ایران

مقالات پزشکی

مصاحبه ی سپنتا با دکتر شیرمحمدی (روان شناس)
 در مورد مسائل همجنسگرایی در سه شماره
 افسردگی
 واژه نامه ی جنسی
 وازکتومی
 شناخت اختلالات جنسی و راههای درمان آن
 واریسکول
 بلوغ
 خودارضایی
 ایدز

مقالات خبری

دوباره هایی که تکرار می شوند
 متن نامه جمعی از همجنسگرایان ایران به کاندولیزا رایس
 نشریه بیداری
 یک سوال ، تقویم زناشویی
 بودیسم و اسلام ، کنگره ی ایلگا
 بذله گویی های خانم شیرین عبادی
 بیانیه ی روز مقابله با هموفوبیا _ ۲۷ اردیبهشت ماه
 بیانیه ی همجنسگرایان ایران به مناسبت روز جهانی کار و کارگر _ ۱۱ اردی بهشت ماه
 نقد بیانیه ی روز مقابله با هموفوبیا
 فراخوان مجمع عمومی سازمان همجنسگرایان ایران _ ۱۸ تیرماه
 آوای سکوت ، مجموعه اشعاری از همجنسگرایان ایران
 نامه ای از سازمان همجنسگرایان ایران به اکبر گنجی
 ویژه نامه دوست یابی بیداری
 مژده دهید باغ را ، مجله ی رنگین کمان

پایانی برای دل و دلدار و دلکده نیست
 سلام بر فردای تو
 سمپوزیوم حقوق بشر ۲۰۰۶
 ویژه نامه ی میزگرد سفید دلکده
 ویژه نامه ی گلبرگ ، داستان های کوتاه دلکده
 ویژه نامه ی اپسیلون گی
 ویژه نامه ی مکاتبات سپنتا با آقای دکتر

مقالات عمومی

نگاهی به شب های برره
 نوروز و جایگاه علمی آن
 هفت سین
 طالع بینی سال سگ
 سکولاریسم به زبان ساده _ در چهار شماره
 حرم سراهای مشرق زمین
 چرا شاهنامه هویت ملی ایرانیان است ؟
 دانشگاه جندی شاپور ، دانشگاه تمدن ها
 داروین چه می گوید ، دین و روایت جدید از خلقت
 علم پزشکی در ایران باستان
 روان شناسی حافظ بر اساس عقده ی اودیپ _ در سه شماره
 ابتکارات و اختراعات ایرانیان در پهنه ی نجوم و دریانوردی
 کاوشی در تاریخ طب در ایران ...

مقالات مناسبتی

کریسمس و شب یلدا _ سابقه ی تاریخی _ به مناسبت شب یلدا
 باورهای شب یلدا _ به مناسبت شب یلدا

و تو ای نهر سرشار _ به مناسبت ۲۴ بهمن ماه ، سالروز خاموشی فروغ فرخزاد
 روز عشق _ به مناسبت ۲۵ بهمن ماه ، روز والتاین (۱۴ فوریه)

چرند و پرند _ به مناسبت ۷ اسفندماه _ سالروز خاموشی علامه دهخدا
 درخت را می ستاییم _ به مناسبت ۱۵ اسفندماه _ روز درخت کاری
 زن ، زمین ، عشق _ به مناسبت ۱۷ اسفندماه _ روز زن _ ۸ مارس
 اختر چرخ ادب _ به مناسبت ۲۵ اسفندماه _ سالروز میلاد پروین اعتصامی
 آتش _ به مناسبت چهارشنبه سوری ، آخرین چهارشنبه ی سال

تاریخچه ی نوروز _ به مناسبت عید نوروز
 اندیشه های پاک _ به مناسبت روزهای ۳ ، ۴ ، ۱۳ فروردین ماه و ۲ اردی بهشت ماه ،
 روزهای جهانی آب ، هوا ، طبیعت ، زمین پاک
 زرتشت _ به مناسبت ۶ فروردین ماه _ سالروز میلاد اشو زرتشت
 بوف کور _ به مناسبت ۱۹ فروردین ماه _ سالروز خاموشی صادق هدایت
 سیزده بدر _ به مناسبت ۱۳ فروردین ماه _ روز طبیعت
 هفت شهر عشق _ به مناسبت ۲۵ فروردین ماه ، روز جهانی عطار

چون ابر در بهاران _ به مناسبت ۱ اردی بهشت ماه ، روز جهانی سعدی
 طاق ابرو _ به مناسبت ۳ اردیبهشت ماه ، روز شیخ بهایی
 خلیج فارس _ به مناسبت ۱۰ اردی بهشت ماه ، روز ملی خلیج فارس
 صد و ده سکنس _ به مناسبت ۱۵ اردیبهشت ماه ، سالروز میلاد شاه ماهی هنر ایران ، گوگوش
 نامه ی باستان _ به مناسبت ۲۵ اردی بهشت ماه ، روز جهانی فردوسی
 کوزه فروش _ به مناسبت ۲۸ اردیبهشت ماه ، روز جهانی خیام

ملاصدرا _ به مناسبت ۱ تیرماه ، روز ملاصدرا
 افیون _ به مناسبت ۵ تیرماه ، روز جهانی مبارزه به مواد مخدر (۲۶ ژوئن)
 جشن تیرگان _ به مناسبت ۱۰ تیرماه ، روز ملی جشن تیرگان

یه شبه مهتاب _ به مناسبت ۲ مرداد ماه ، سالروز خاموشی احمد شاملو
 حکمت نور _ به مناسبت ۸ مرداد ماه ، روز سهروردی
 در نهایت جمله آغاز است عشق _ به مناسبت ۱۶ مردادماه ، سالروز خاموشی فریدون فرخزاد

سیمرغ ایران _ به مناسبت ۱ شهریورماه ، روز جهانی ابن سینا
 از این اوستا _ به مناسبت ۴ شهریورماه ، سالروز خاموشی مهدی اخوان ثالث
 جهان پهلوان تختی _ به مناسبت ۵ شهریورماه ، سالروز خاموشی تختی

ابوریحان بیرونی _ به مناسبت ۱۳ شهریورماه ، روز ابوریحان بیرونی
حیدربابایه سلام _ به مناسبت ۲۷ شهریورماه ، سالروز خاموشی شهریار

آن خطاط سه گونه خط _ به مناسبت ۸ مهرماه ، روز مولانا
حجم سبز _ به مناسبت ۱۵ مهرماه ، سالروز میلاد سهراب سپهری
آیین مهر _ به مناسبت ۱۶ مهرماه ، روز ملی جشن مهرگان
آهوی کوهی _ به مناسبت ۱۹ مهرماه ، سالروز میلاد محمدرضا کدکنی
داس مه نو _ به مناسبت ۲۰ مهرماه ، روز جهانی حافظ

خزان عشق _ به مناسبت ۴ آبان ماه ، سالروز خاموشی رهی معیری

سنگی بر گوری _ به مناسبت ۱۱ آذرماه ، سالروز میلاد جلال آل احمد
چشمه ی خورشید _ به مناسبت ۵ آذرماه ، سالروز خاموشی زرتشت

اشعار :

اشعار همجنسگرایی

غزل ناز تو _ سپنتا

رهایی _ سپنتا

مات _ سپنتا

شبانہ _ سپنتا

وقتی برای اولین بار مرا بوسیدی _ محمد

حدوث _ سپنتا

سردامرگ _ سپنتا

عرق ریزان _ رضا شب بین

خداوندا مرا ببخش _ حمید از کردستان

تا بامگاه _ سپنتا

آهو _ سپنتا

کمر بند عفت لبخند _ رضا فرمند

گناه _ سپنتا
دلکک _ سپنتا
گل سرخ _ سپنتا
برف _ سپنتا
غبار _ سپنتا
عبور _ سپنتا
گلم ، دلکم _ پوریا از فنلاند
گنجشک _ سپنتا
دریغ _ سپنتا
پرسش _ پویا از بوشهر
طعمه _ آرمن
عدالت _ وارانند
در کوچه پس کوچه های خیال _ پویا از بوشهر
پنجره ها _ پوریا از فنلاند
به سمت رهایی _ آرمن
آروزیی محال _ پویا از بوشهر
حس تنهایی _ پویا از بوشهر
بی مقدمه در تاریکی _ وارانند
فردای تو _ آرمن
شوق دیدار _ آرمن
چرا بی قرار است مرغابی من _ آبتین
بی پناه _ سپنتا
آخرین دیدار _ آرمن
وداع پاییزی _ آبتین
صدای او _ پویا از بوشهر
رسم زمانه _ پویا از بوشهر
من هنوز تو را دارم _ پویا از بوشهر
پنجره _ آرمن
من با تو _ آرمن
هوای ظلمت است این _ مهرزاد آورداد
من تکیه گاه کم دارم _ سپنتا

حافظ شناسی

مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد
 اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
 به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
 در نظر بازی ما بی خبران حیرانند
 من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند
 تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست
 در نهانخانه ی عشرت صنمی خوش دارم
 دل سودازده از غصه دو نیم افتادست
 کز سر زلف و رخس نعل در آتش دارم
 که به پیمانہ کشی شهره شدم روز الست
 مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
 که عشق آسان نمود اول ، ولی افتاد مشکلهای
 آلا یا ایُّهَا السَّاقِی اَدْرِ کَأْساً وَ ناولِهَا
 روزگاری است که سودای بتان دین من است
 دیدی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد
 غم این کار نشاط دل غمگین من است
 چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد
 روز وصل دوستداران یاد باد
 یاد باد آن روزگاران یاد باد
 مهرورزی تو با ما شهره ی آفاق بود
 پیش از اینت بیش از این اندیشه ی عشاق بود
 رقمِ مهرِ تو بر چهره ی ما پیدا بود
 یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود

اشعار معاصر

خانه سیاه است _ فروغ فرخزاد
 شعر کوچه _ فریدون مشیری
 تاریخ مرگ _ فرخ تمیمی
 ناشناس _ سیمین بهبهانی
 ای دوست _ محمد علی بهمنی
 سر و سنگ _ هوشنگ ابتهاج
 ای دیار روشنم _ سیمین بهبهانی
 غزل _ مهدی اخوان ثالث
 فتح باغ _ فروغ فرخزاد
 زنده وار _ هوشنگ ابتهاج
 عقاب _ پرویز ناتل خانلری
 ای امید نا امیدهای من _ فریدون مشیری
 مرغ معما _ سهراب سپهری
 مست هوشیار _ پروین اعتصامی
 ای دوست _ فریدون فرخزاد
 برای جفتم _ فریدون فرخزاد
 تصویر تو _ فریدون فرخزاد

اسب سپید من _ فریدون فرخزاد
 شهر من _ فریدون فرخزاد
 بودن _ احمد شاملو
 کیفر _ احمد شاملو
 زمستان است _ مهدی اخوان ثالث
 هستی باغ _ سیاوش کسرایی
 تولدی دیگر _ فروغ فرخزاد
 سفر به خیر _ شفیعی کدکنی
 غزل ۲ _ مهدی اخوان ثالث
 غمی غمناک _ سهراب سپهری
 شبانه _ احمد شاملو
 فغان _ نادیا انجمن
 فریاد بی آوا _ نادیا انجمن
 یاد ایامی _ رهی معیری
 من و تو _ فرخ تیمی
 غزل ۴ _ مهدی اخوان ثالث
 زندان شب یلدا _ هوشنگ ابتهاج
 راهی و آهی _ هوشنگ ابتهاج
 کوچه باغ _ نصرت رحمانی
 باد ما را با خو خواهد برد _ فروغ فرخزاد
 بیست و یک _ احمد رضا احمدی

اشعار کلاسیک

سلسله موی دوست حلقه دام بلاست _ سعدی
 آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا _ شهریار
 این زمان یارب مه محمل نشین من کجاست _ وحشی بافقی
 من آن مرغم که افکندم به دام صد بلا خود را _ وحشی بافقی
 در غمش هر شب به گردون پیک آهم می‌رسد _ بهار
 از زمین اوج گرفته است غباری که مراست _ صائب تبریزی
 تا مقصد عشاق رهی دور و دراز است _ وحشی بافقی
 توست _ محتشم کاشانی مهر که سرگرم مه روی
 چه دل‌ها بردی ای ساقی به ساق فتنه انگیزت _ سعدی

چیست قصد خون من آن ترک کافر کیش را _ وحشی بافقی
 ای خط سبز تو همچون برگ نیلوفر در آب _ خواجه
 آسمان گو ندهد کام چه خواهد بودن _ شهریار
 سعديا ! چون تو کجا نادره گفتاری هست؟ _ بهار
 دل و جانیکه در بردم من از ترکان قفقازی _ شهریار
 تازه گردید از نسیم صبحگاهی، جان من _ شیخ بهایی
 باز هجر یار دامانم گرفت _ عراقی
 کاروان آمد و دلخواه به همراهش نیست _ شهریار
 کار عشق از وصل و هجران درگذشت _ خاقانی
 خوش خوش خرامان می‌روی، ای شاه خوبان تا کجا _ خاقانی
 از جوانی داغها بر سینه‌ی ما مانده است _ صائب تبریزی
 بسی شب با مهی بودم کجا شد آن همه شبها _ دهلوی
 خراب از باد پائیز خمارانگیز تهرانم _ شهریار
 بی جمال تو، ای جهان افروز _ عراقی
 هر که در زنجیر آن مشکین سلاسل ماند، ماند _ صائب تبریزی
 امشب ای ماه به درد دل من تسکینی _ شهریار
 من ندانستم که عشق این رنگ داشت _ خاقانی
 شمعیم و دلی مشعله‌افروز و دگر هیچ _ بهار
 بوی جوی مولیان آید همی _ رودکی
 ساقی از رطل گرانسنگی سبکدل کن مرا _ صائب تبریزی
 ای کرده در جهان غم عشقت سمر مرا _ انوری
 در جهان هیچ سینه بی‌غم نیست _ خاقانی
 ترک خواهش کن و با راحت و آرام بخسب _ خاقانی
 هر چه دیدیم درین باغ، ندیدن به بود _ صائب
 ما به غم خو کرده‌ایم ای دوست ما را غم فرست _ خاقانی
 از تو بگذشتم و بگذاشتمت با دگران _ شهریار
 بگذر ای خواجه و بگذار مرا مست اینجا _ خواجه
 خیزید و خز آرید که هنگام خزانست _ منوچهری
 تا جهان است از جهان اهل وفائی برنخاست _ خاقانی
 چون نیست هیچ مردی در عشق یار ما را _ عطار
 ای عجب دردی است دل را بس عجب _ عطار
 دلم در عاشقی آواره شد آواره تر بادا _ دهلوی

ز دریچه‌های چشمم نظری به ماه داری _ شهریار
 به حق نالم ز هجر دوست زارا _ رودکی
 داد معشوقه به عاشق پیغام _ ایرج میرزا

پیشکش تو

چرا گرفته دلت _ سهراب سپهری
 در بیکران چشمانت چه می گذرد _ سپنتا
 اکنون تو اینجایی _ فروغ فرخزاد
 خوشه چین _ سپنتا
 دریچه _ مهدی اخوان ثالث
 افسانه ی خاموشی _ هوشنگ ابتهاج
 آی مادر بزرگ _ حسین پناهی
 پیچیدن _ پسر قبیله
 باغ من _ مهدی اخوان ثالث
 عشق روز افزون من _ رهی معیری
 ای غربت نشین شب بی کسی هام _ سپنتا
 شب سپید _ شهیار قنبری

آثار:

گلبرگ ، داستان های کوتاه

پری های فراموشی _ سپنتا
 مرده _ الف . سین
 کافی شاپ _ سپنتا
 شاهد ماجرا _ پیام شیرازی
 آخر فیلم _ سپنتا
 سرفصل های رنگی _ واراند _ در شش شماره

داروی ضد فراموشی _ یک داستان طنز
 گزارش یک همجنسگرا _ سینتا
 آن سوی افق _ جک داوسون
 در جستجوی یک همجنس _ پویا از بوشهر
 پشت پا _ وارانند
 آلبوم _ سینتا
 او مادر یک همجنسگرا بود _ وارانند

وبلاگ ها

متن کامل وبلاگ اپسیلون گی
 به همراه مصاحبه سینتا با اپسیلون (در ۵ شماره)

خشایار خسته

غرور
 زنجان
 مچاله
 دریا
 ناخن
 مچ دست

باربد

گی روم
 مانده در چشمان من خوابی
 آنها

همزاد

ما چرا ؟
 از لای باد
 خوشی های پسرانه ی یک همجنسگرای حامله
 کنسرت کلمه های کوک نشده
 پسر بودن مثل ما
 قبیله ی پسرهای در به در
 عبور
 گمشده
 روز مرگی از نوع سوم

رضا شب بین

رویا

گفتگو با حمام

آرمن

عیبی نداره روزگاره دیگه

خواندنی ها :**اندر حکایات و نکات**

سقراط و پرسش یک جوان

گفتگوی حضرت موسی با خدا

استاد و جوان ثروتمند

بهلول و دوستش

زن بدکار و کفشدوز

درخت بی مرگی

گوهر پنهان

روی درخت گلابی

کیفر

خرگوش ، پیامبر ماه

پیر و پزشک

خواندن نامه عاشقانه در نزد معشوق

از دیگران بدانیم

ویرجینیا وولف

آنتوان سنت اگزوپری

فردی مرکوری

مارگارت تاچر

آلفرد نوبل
تی اس الیوت
ولفگانگ موتزارت
فردریش نیچه
جورج برنارد شاو

یوهان ولفگانگ فون گوته
آلفرد هیچکاک
خورخه لوئیس بورخس

تاریخ ایران باستان

خلاصه ای از تاریخ
پیشدادیان ،
کیانیان ،
هخامنشیان ،
اشکانیان
ساسانیان _
در یازده شماره

مثل ها و عسل ها

آتش بیار معرکه
ایرادات بنی اسرائیلی
از کوره در رفت
سبیلش آویزان شد
با همه بله ، با من هم بله ؟
باد آورده را باد می برد
از ریش به سبیل پیوند می کند
آفتابی شد
سر و گوش آب دادن
سرم را بشکن ولی نرخم را نشکن
این طفل یک شبه ره یک ساله می رود

نوشته های طنز فلسفه ای

ارشمیدس

سقراط

فرانسیس بیکن

افلاطون

توماس هابز ...

گالیله

داروین

هراکلیت

ولتر

کانت

ژان ژاک روسو

آینه

۱۴۱ جمله ی مثبت ،

بعلاوه نکته های خواندنی و تاریخی از :

کوروش و ایونیها

رضاشاه و آخوندها

زبان بازی سقراط

حاضر جوابی برناردشاو

بذله گویی سقراط

حرف حق حاج میرزا آقاسی

سخن سردبیر

ای صبا

پایان .

